

تصوف و عرفان در شیخ

نقدی بر مبانی مکتب تصوف حوزوی:

(جناب سید محمد حسین تهرانی و پیروان، در مشهد مقدس)

و

سایر صوفیان

حسن میلانی

انتقاد، سؤال، پیشنهاد و مناظره:

kfe_qom@yahoo.com

بسم الله الرحمن الرحيم

امام باقر علیه السلام فرمودند:

سَيَأْتِيهِ عَلَى النَّاسِ زَمَانٌ لَا يَعْرِفُونَهُ اللَّهُ مَا هُوَ وَاللَّوْحِيْدُ

دیری نخواهد پایید که مردمان را زمانی رسد
که نه خدای را شناسند و نه توحید را!

پدید آورنده : حسن میلانی؛ جمعی از اساتید معارف حوزه علمیه قم

فهرست مطالب

تخصص متکلم موحد، یا فیلسوف وحدت موجودی؟!.....	۶
آسان بودن معنای وحدت وجود.....	۱۱
ادعای تخصص صوفی در مقابل نظریات متخصصان حقیقی.....	۱۶
ملاصدرا و اندازه تخصص او در شناخت و فهم روایات.....	۳۴
تخیلات به نام مطالب عقلی و عرشی!!.....	۴۰
فلسفه و اعتقاد به اجتماع نقیضین و ضدین!.....	۴۵
اهمیت و تأثیر استاد و معلم، و ریشه‌یابی انحرافات.....	۴۶
عصمت فلاسفه!.....	۴۸
فلاسفه یونان اهل توحید و اخلاق بودند.....	۴۹
یا بت پرست و ضدّ اخلاق؟!.....	۴۹
نظر و گفتار عرفاء و صوفیه در عشق.....	۵۴
مقام اختصاصی امامت معصومان، یا انسان کامل صوفیان؟!.....	۵۷
پرده پوشی بر افتضاح تصوف در دوره رونق آن!.....	۵۹
تشیع و خانقاه!!.....	۶۲
تهمت تصوف به عالمان بزرگوار شیعه!.....	۶۴
وحدت شخصی وجود!.....	۷۳
نمونه‌هایی از سخنان فیلسوفان و عارفان:.....	۷۴
اتحاد همه مکاتب فلاسفه و عرفا و متصوفه در مبانی.....	۹۲
دفاع از گوساله پرستی و بت پرستی و آلت پرستی.....	۹۴
صوفی عارف است و موحد! و پیامبر الهی جاهل و مشرک!.....	۱۰۲

- جای گزین کردن زیرکانه ولایت قطب صوفیه (انسان کامل!)، ۱۰۵
- به جای ولایت معصوم..... ۱۰۵
- ادعای عبور سالک از مقام والای امامت!! ۱۱۲
- ابن طاووس و تهمت تصوف!..... ۱۱۸
- دروغ‌های شاخدار!..... ۱۲۰
- مرحوم خواجه طوسی متکلم یا فیلسوف؟!..... ۱۲۴
- کمال الدین میثم بحرانی و تهمت تصوف!..... ۱۳۲
- علامه حلّی قدس سره و تصوف..... ۱۳۳
- مشائی یا صدرایی یا هیچکدام؟!..... ۱۳۹
- کلام مرحوم شیخ مفید و طوسی اعلی الله مقامهما کجا؟..... ۱۴۵
- و فلسفه بوعلی کجا؟!..... ۱۴۵
- ادعای واهی معانی مختلف وحدت وجود!..... ۱۴۹
- اشکال ناوارد به ملاصدرا!..... ۱۶۸
- بطلان تقسیم وجود به مستقل و غیر مستقل در نظر فلسفه..... ۱۷۱
- توحید الهی یا وحدت شخصی وجود؟!..... ۱۷۷
- فلاسفه نمی فهمند یا مخالفان ایشان؟!..... ۱۸۴
- حیدر آملی صوفی..... ۱۸۷
- نفهمی و تحریف حکم وقف بر صوفیان..... ۲۰۰
- شیخ بهایی و تهمت تصوف!..... ۲۰۹
- مجلسی اول و دوم قدس سرهما و تهمت تصوف!..... ۲۱۱
- تصوف خوب! و تصوف بد..... ۲۲۷
- تاریخ نهضت نقدنویسی بر صوفیه..... ۲۳۰
- استعمار انگلیس و مسترهمفر..... ۲۴۸

اخیراً شخصی حوزوی^۱ که تحت تبلیغات صوفیه واقع شده است در سخنرانی خود در دفاع از تصوف مطالبی را گفته که اینک به نقل سخنان ایشان و پاسخ آن می‌پردازیم:

صوفی گفته است:

«بحث ما حکمت و عرفان از منظر علمای شیعه است. مبحث حکمت و عرفان از منظر علمای شیعه دارای گستره بسیار وسیعی است. تصمیم ما در ابتدا این بود که سیر مفصلی از تاریخ حکمت و عرفان از دیدگاه علمای شیعه تقدیم کنیم، ولی بعداً به نظر رسید که اگر دامنه بحث را ضیق‌تر کنیم و لیکن آن را به شکل کامل‌تر و دقیق‌تر عرضه کنیم، مفیدتر باشد. اصل ضرورت بحث که جای تأمل ندارد، چون مسلماً دیدگاه علمای شیعه به عنوان یکی از ابزارهای کشف نظر مکتب تشیع قابل اعتماد است، گرچه ما معتقد به حجیت اجماع نیستیم و نمی‌خواهیم بگوییم که حالا اگر علمای شیعه دیدگاهی داشتند، الزاماً باید پذیرفته شود، ولی به عنوان یکی از ابزارها و عواملی که می‌تواند تا حدود بسیار زیادی رأی شریعت را به ما نشان دهد، مسلماً قابل اعتماد است.»

در پاسخ گوییم: گرچه اتفاق نظر کامل و از هر جهت بین علما ممکن نیست اما اگر کسی با عقایدی که در طول تاریخ تشیع به عنوان عقاید عموم شیعه و ضروریات اسلام شناخته شده است مخالفت کند قطعاً باید

۱. به نام آقای محمد حسن وکیلی.

در عقاید خود تجدید نظر کند، لذا لازم است در این جا دانسته شود که عقیده به یکی بودن خالق و مخلوق، و تشبیه ذات خداوند به مخلوقات، و سنخیت (همانندی) بین خدا و خلق، و مجبور بودن خالق و مخلوق در افعال، و قدم و ازلیت وجود عالم، و همگانی بودن مقام نبوت و امامت و ولایت تحت عنوان فریبنده انسان کامل، و همچنین سایر عقاید عرفا و فلاسفه و صوفیه، در تمام طول تاریخ عقاید شیعه کاملاً مردود و باطل بوده و هست، و این عقاید قرن‌ها بعد از ظهور اسلام، از طریق خلفای بنی عباس، و صوفیان منحرف عامه، به افکار برخی وارد شده است. ما نمونه‌ای از نظرات اساطین مکتب و متخصصان عقاید و معارف دینی را در دنباله سخن خواهیم آورد.

تخصص متکلم موحد، یا فیلسوف وحدت موجودی؟!۱

صوفی گفته است:

«چند نکته اساسی را قبل از ورود به بحث باید مد نظر قرار داد که شاید ارزش آن از اصل بحث کم‌تر نباشد. نکته اول این است که در این مباحث کسانی را که می‌خواهیم به عنوان علمای شیعه و صاحب نظر از آن‌ها نام ببریم، براساس یک اصل عقلایی که رجوع به متخصص باشد، باید افراد متخصصی باشند. متخصص بودن در این مسأله، لااقل دو حوزه را در بر می‌گیرد؛ اولاً باید متخصص باشند در فهم کتاب و سنت، و ثانیاً باید متخصص باشند در فلسفه و عرفان. اگر کسی در فلسفه و عرفان متخصص بود، ولی در کتاب و سنت متخصص نبود، طبیعتاً اظهار نظرش در این مباحث دارای اعتبار نیست و اگر کسی در فهم کتاب و سنت متخصص - یعنی مجتهد - بود، اما در فلسفه و عرفان متخصص نبود، طبیعتاً نظر او قابل اعتماد نیست. به اصطلاح علم فقه می‌گوییم مجتهد نظرش فقط در تشخیص

حکم معتبر است که در آن زمینه تخصص دارد، ولی در تشخیص موضوع نظرش اعتبار ندارد.»

در پاسخ گوییم: به طور کلی عالمان متخصص و مجتهد اقسام مختلفند:

متخصص در فقه و اصول

متخصص در فلسفه

متخصص در فقه و اصول و فلسفه

متخصص در کلام و معارف عقلانی مکتب وحی

متخصص در کلام و معارف عقلانی مکتب وحی و فقه و اصول

متخصص در کلام و عقلانیت مکتب وحی و فقه و اصول و فلسفه

در مورد مسائل مورد بحث ما، تنها و تنها اظهار نظر سه گروه دوم اعتبار دارد، و اظهار نظر سه گروه اول هیچ اعتبار و ارزشی ندارد، و این در حالی است که عموم افراد گروه دوم که نظرشان در مسائل مورد بحث ما دارای ارزش و اعتبار است مخالف با اصول و مبانی فلسفی می باشند، و متقابلاً عموم افرادی که مدافع مبانی و اصول فلسفه یا تصوفند در سه گروه اول جای دارند که نظرشان در این مورد اصلاً دارای اعتبار نیست.

صوفی گفته است:

«حال، این مسأله که فلسفه چیز خوبی است یا چیز بدی است، وحدت وجود درست است یا غلط، یک مسأله فقهی نیست. این تشخیص موضوع است؛ در تشخیص موضوع نظر مجتهد مطلقاً دارای اعتبار نیست. یکی از اشتباهاتی که در برخی از فضاهاى حوزوی پیش آمده، این است که مثلاً می گویند ما از فلان آقا تقلید می کنیم و فلان آقا به حسب فرض فلسفه خواندن را حرام می داند و لذا ما فلسفه نمی خوانیم؛ با این که این سخن از جهت فقهی اصلاً قابل قبول نیست.»

در پاسخ گوئیم: کاملاً اشتباه می‌کنند بلکه این مسأله - کما این‌که اعتراف خواهند کرد - مسأله‌ای کاملاً فقهی و از موارد وجوب رجوع جاهل به تشخیص فقیه عالم به مسائل فوق است.

صوفی گفته است:

«مرجع تقلید می‌تواند به‌عنوان مثال، دایره کفر را مشخص کند. این یک مسأله فقهی است که: "الکافر من هو؟ یا ما هو الکفر" یا مثلاً می‌تواند توضیح دهد که ملاک این‌که انکار ضروری منجر به کفر می‌شود یا نه، این است که انکار ضروری، مثلاً طریقت دارد یا موضوعیت؛ این بحث اصولی و بحث فقهی. اما مثلاً این‌که به‌عنوان مثال، انکار معاد جسمانی عنصری، این مصداق انکار ضروری است یا نیست، یا این‌که مثلاً قول به وحدت وجود انکار ضروری است یا انکار ضروری نیست، این از دایره تخصص یک فقیه بما هو فقیه خارج است و این شأن فقیه نیست.»

در پاسخ گوئیم: فقها و متکلمان و متخصصان عقاید و معارف دینی، محدوده وحدت وجود و انکار معاد جسمانی عنصری و مخالفت آن دو با مبانی اسلام را بیان کرده‌اند نه این‌که تنها تطبیق بر مصادیق خارجی - که البته این هم خارج از تخصص ایشان نیست - کرده باشند لذا هم کار فقها درست بوده است و هم سؤال کنندگان، و این وظیفه‌ای است که تمامی فقهای اسلام از صدر اسلام تا کنون انجام داده‌اند ولی این آقایان به‌خاطر محبت فلسفه و عرفان، و دور ماندن از عقاید واقعی اسلام همه آنان را بی‌جهت تخطئه میکنند. بدون شک هر کس که نتواند تشخیص دهد مسائل مورد بحث موافق با عقاید و مبانی اسلام است یا نه تا زمانی که خودش مجتهد نشده است باید به متخصصین مراجعه کند و ایشان هم باید پاسخ دهند، و متخصصین این امور متکلمان ما مانند مرحوم شیخ مفید و شیخ طوسی و سید مرتضی و علامه حلی و دنباله روان ایشان از گروه فقها

می‌باشند نه فلاسفه و عرفا که قبل از آموختن مبانی اعتقادی و کلامی مکتب، به فلسفه و عرفان و تصوف روی آورده‌اند لذا شبهات ایشان در ایشان اثر کرده و پیرو آن‌ها شده‌اند.

بنابراین فقها به‌عنوان متخصصین فقه و کلام و عقائد اسلام، مخالفت اندیشه‌های فلسفی با مکتب عقل و برهان را بیان کرده‌اند و کارشان کاملاً به‌جا بوده است اما فلاسفه بر فرض که تمامی عقاید و معارف فلسفی را به‌خوبی هضم کرده و فهمیده و پذیرفته باشند تازه با سایر مشرکان یونان و قائلان به قدم عالم و جبر و سایر عقاید شرک آلود در شرق و غرب عالم مساویند و هیچ ترجیحی بر آنان ندارند، و بیهوده خود را از متخصصان اسلامی و آگاهان به عقاید مکتب وحی و مجتهدان در کتاب و سنت می‌شمارند. به‌طور کلی ملاک شناخت اسلام و کفر، کلام است نه فلسفه یا عرفان یا تصوف، و لو این‌که پسوند اسلامی را هم چاشنی آن کرده باشند.

بر اساس حکم عقل و نقل، و اتفاق تمامی متخصصان عقاید و معارف مکتب وحی و اهل ادیان، هر کس که قبل از اجتهاد در کلام و آموختن عقاید دینی، فلسفه و عرفان بخواند به همین بلایی دچار می‌شود که اینک در مورد ایشان شاهد آن هستیم، لذا این اشکالات به فلاسفه و عرفا وارد است که بی‌راهه را بر راه ترجیح داده‌اند، نه متکلمان و فقهایی که در ظل نور قرآن و برهان، مطالب نادرست فلاسفه را پاسخ داده‌اند.

صوفی گفته است:

«در این مسأله انسان باید به متخصص خودش مراجعه کند؛ یعنی باید به کسی مراجعه کند که مسأله وحدت وجود را فهمیده، آیات و روایات توحیدی را نیز مفصلاً بررسی کرده، و بعد بین این دو موازنه برقرار کرده و مقایسه کرده و نتیجتاً گفته که حالا این با آیات و

روایات سازگار است یا سازگار نیست و اگر سازگار نیست، آیا انکار ضروری است یا این که نه، انکار یک مسأله غیرضروری است.»

در پاسخ گوییم: بنابر این کاملاً اعتراف کردند که در چنین مسأله‌ای مراجعه کردن به متخصص صحیح است! در حالی که در عبارات قبل گفتند در این گونه مسائل تقلید جایز نیست!

صوفی گفته است:

«لذا در این بحث که می‌گوییم فلسفه و عرفان از منظر دانشمندان شیعه، خودبه‌خود در درونش یک تخصیص نهفته است؛ یا به تعبیری شاید یک تخصص خوابیده است و یعنی از منظر دانشمندان شیعه که هم در فقه و اصول مجتهدند و هم در حکمت و عرفان، و الا کسانی که در حکمت و عرفان مجتهد نیستند، به حسب موازین عقلی، مجاز به اظهار نظر در این مسایل نیستند و اگر اظهار نظری هم فرمودند و امر برای ایشان مشتبه شد و در قضایایی اظهار نظری کردند، از دیدگاه مبانی فقهی، نظرشان دارای اعتبار نیست، چون تشخیص موضع و تشخیص موضوع بر عهده مجتهد نیست.»

در پاسخ گوییم: مخالفت عقاید فلسفی با مبانی دینی در ضروریات دینی (مانند یکی بودن خالق و مخلوق، و پیدا شدن خدا به صورت حیوانات و سنگ‌ها و چوب‌ها، و قدم عالم، و جبر، و سنخیت و هم جنس بودن خدا و خلق، و تشبیه و...) است لذا در اصل هیچ ربطی به اجتهاد و بررسی آیات و روایات ندارد و عموم اهل دین باید در این حد تخصص داشته باشند، و اگر شخصی در این حد هم اطلاع نداشته باشد بدون شک باید به فقها و متکلمان مراجعه کند نه به آنان که مروج علوم بیگانه از عقل و قرآن و برهاند ولو با پسوند اسلام.

تمامی مجتهدان معارف اسلام با قدم عالم و یکی بودن خالق و مخلوق و

صدور عالم از ذات خدا و جبر و تشبیه و سنخیت و... مخالفند و آن‌ها را کفر مسلم و واضح و آشکار می‌دانند. و این دلیل بر این است که هیچ‌یک از کسانی که مدافع فلسفه و عرفان در مقابل عقاید دینی‌اند مجتهد در اسلام نیستند و گر نه هرگز به عقاید مناقض با مبانی اسلام معتقد نمی‌شدند.

برخی فلاسفه و عرفا - تا چه رسد به مبتدیان! - ادعای تخصص در این مسائل می‌کنند و شیفتگان ایشان هم باورشان می‌شود در حالی که کسانی که از کلام و اعتقادات برهانی مکتب مطلعند کاملاً متوجه می‌شوند که آن کس که نفهمیده پذیرفته است خود ایشانند نه مخالفان ایشان. اصولاً باید دانست که نظر کسانی که در فلسفه و عرفان متخصصند هیچ‌گونه اعتبار و ارزشی ندارد، همان‌طور که نظر متخصصان در وهابیت یا مسیحیت یا بودائیت هیچ ارزشی ندارد مگر این‌که در معارف قرآن و اهل بیت علیهم السلام بر اساس فقه المعارف و کلام و اعتقادات شیعی تخصص داشته باشند که البته در این صورت هیچ نیازی به شاگردی نزد هیچ وهابی یا مسیحی یا بودایی نخواهند داشت بلکه این علمای سایر مذاهب و مکاتبند که حتی در فهم واقعی دین و مکتب خودشان نیاز به علمای مکتب قرآن و اهل بیت علیهم السلام دارند، و اینان همان متکلمان و فقهای عالم به معارف مکتبند نه کسانی که عمرشان را در فلسفه و عرفان یا وهابیت یا... سپری کرده و آیات و روایات را هم تأویل باطل می‌کنند.

آسان بودن معنای وحدت وجود

بنابراین، کسانی که خیال می‌کنند عقیده "وحدت وجود و یکی بودن خالق و مخلوق" معجزه شگفت و شگفتی‌فزای فکر و اندیشه است، و فهم آن تنها اختصاص به کسانی دارد که آن را پذیرفته‌اند، و عقیده‌ای را که از فرآورده‌های افکار خوداندیشان به دور از تعالیم و براهین قاطع معلمان آسمانی در هند و یونان باستان است، و با هزاران توجیه و تأویل نادرست

شواهدی از متشابهات دینی بر آن اقامه می‌شود به ستاره‌های آسمان می‌آویزند خوب است لحظه‌ای بیندیشند که اگر این عقیده تا این حد غیر قابل فهم است، از کجا می‌توان دانست آنان که آن را پذیرفته‌اند از نفهمیدن آن نبوده است؟! گویا شرط فهمیدن این عقیده پذیرفتن آن است که هر کس آن را بپذیرد حتماً آن را فهمیده است!! و هر کس زیر بار آن نرود حتماً آن را نفهمیده است!!

با کم‌ترین تأمل در سخنان وحدت وجودیان همه می‌بینند که فهم مدعای آنان بسیار ساده است، بلکه عقیده به "مساوی بودن ذات خدا با همه چیز" مطلبی است که حتی کودکان پیش دبستانی هم هرگز از فهم آن عاجز نیستند، و به اندک زمانی آن را - با صرف نظر از اصطلاحات قلبه سلبه‌اش که هیچ اهمیتی ندارد - در حد اعلام عرفان و تصوف می‌فهمند! ولی از آن‌جا که احدی گمان نمی‌کند کسی تا این حد منکر امور بدیهی شود که وجود همه اشیای حادث و مخلوق و محسوس را وهم و خیال دانسته، ذات خداوند را متغیر به صورت‌های گوناگون انگاشته، و عبادت هر بقی را عبادت خداوند بشمارد، و در دفاع از این عقیده بدیهی البطلان، پیوسته با مثال‌ها و اصطلاحات پر پیچ و خم راهزنی کند، برخی دچار تأثیر تبلیغات و تلقینات پی در پی اهل فلسفه و عرفان شده، و خیال می‌کنند واقعا گرهی در فهم این مسلک ضد عقل و دین نهفته است، که جز با فرار از عقل و برهان و تسلیم شدن در مقابل پیران و مشایخ عرفان، و پناه‌بردن به تلقینات و انزوای چله‌نشینی‌های وهم‌انگیز ایشان، بدان نمی‌توان رسید؛ ولی با تأمل و مراجعه بیشتر روشن می‌شود واقعا کسانی پیدا شده‌اند که این ناشدنی را شدنی دانسته، و بر خلاف حکم بدیهی عقل و وحی، وجود "خالق و مخلوق" را مانند "دریا و امواج" آن یکی شمرده، و غیریت اشیا با خالق خویش را وهم و خیال، و یا کثرت از جهت مرتبه و ظهور انگاشته، و حقیقت وجود "خالق و خلق" را عینا یکی دانسته‌اند!!

صوفی گفته است:

«نکته دیگری که تذکر آن بسیار مهم است، این است که در بسیاری از فضاها فلسفه و عرفان و کلام مباحث اعتقادی، متأسفانه به عنوان یک سری مسایل پیش‌پاافتاده تلقی می‌شود. در مشهد مجتهدینی را می‌شناسیم اهل تقوا و مراعات که مثلاً اگر یک مسأله فقهی ساده و فرعی را از آن‌ها سؤال کنید، گاهی برای پاسخ دادن، آن‌هم نه نظر خودشان، بلکه برای گفتن نظر یکی از مراجع بزرگوار تقلید، مثلاً مدت زیادی تأمل می‌کنند و می‌گویند برو دو یا سه روز دیگر بیا تا من جوانب مسأله را بررسی کنم. اما اگر در مورد عالم ذر از ایشان سؤال کنید، هنوز سؤال نکرده جواب را به انسان می‌دهند که بله، عالم ذر این‌گونه است و انسان این‌طوری و آن‌طوری است و ملاصدرا هم اشتباه کرده است و... این مسأله ریشه در این دارد که متأسفانه مسایل معرفتی را یک سری مسایل پیش‌پاافتاده تلقی می‌کنند، همان‌طوری که ما در فضاهای فقهی و اصولی تا کسی پانزده، بیست، و یا سی سال به حسب پشتکار و استعدادش تلاش جدی نکرده باشد، مجاز به اظهار نظر در مسایل فقهی نیست؛ یعنی بنده نوعی اگر مجتهد در فقه نباشم، شرعاً مجاز نیستم بروم بالای منبر و در مورد مثلاً یک مسأله ساده مثل وضو یا غسل فتوی خودم را بگویم و حتی اگر مجتهد هم بشوم، ممکن است در فضاهایی حق اظهار نظر داشته باشم، اما مجاز نباشم این را به عنوان نظر اسلام همه‌جا تبلیغ کنم. در فضاهای فلسفی و عرفانی هم دقیقاً همین مسأله وجود دارد.»

در پاسخ گوییم: در لزوم تخصص برای اظهار نظر شکی نیست اما خود ایشان در این مسائل اصلاً تخصص که بماند بلکه حتی اطلاعات سطحی مناسبی نیز ندارند، کما این‌که عقاید مخالفان خود بلکه عموم مسلمانان را هم اصلاً نمی‌شناسند چنان‌که خیال می‌کنند که عموم مسلمانان در مورد معنای توحید و جدایی و فراتری وجود خداوند متعال از وجود مخلوقات

مدعی‌اند که «خداوند متعال در گوشه‌ای از عالم هستی جای گرفته و از آن نقطه به خلق و تدبیر و ربوبیت عالم هستی مشغول است!» در حالی که این مطلب جاهلانه‌ترین مطلبی است که ممکن است به مسلمانان نسبت داده شود! هیچ‌یک از علمای شیعه و مسلمانان - به جز فرقه مجسمه که خدا را جسم می‌دانند - به چنین مزخرفات و اباطیل و کفر و شرک‌هایی معتقد نیستند. بدون شک هر کس که نسبت به توحید اسلامی و اعتقادات عموم مسلمانان این‌قدر جاهل و بی‌خبر باشد حق دارد که از توحید اسلامی فرار کرده، و به دامن تصوف و عقاید مشرکانه یونان و هند و امثال آن پناه برد.

صوفی گفته است:

«علامه طباطبایی در مصاحبه‌ای که پس از رحلت مرحوم آیت الله شهید مطهری در سال ۵۸ کردند، جمله زیبایی دارند. ایشان می‌فرمایند مرحوم آقای مطهری هوش و استعداد و دقت نظر بسیار عجیبی داشت و تعریف می‌کنند و تعبیر خیلی شیرینی هم دارند. می‌گویند ایشان آن‌قدر خوب می‌فهمید که وقتی ایشان می‌آمد سر کلاس، انسان از شدت خوشحالی می‌خواست به رقص در آید! تعبیر علامه طباطبایی این است؛ یعنی می‌گویند این‌قدر مرحوم آقای مطهری هوش و ذکاوت داشت. مرحوم آقای مطهری چه زمانی با علامه آشنا شدند؟ حدود سال ۱۳۳۰ و قبل از آن هم مدت‌ها فلسفه خوانده بودند. علامه طباطبایی می‌گویند آقای مطهری آن‌قدر پشتکار و جدیت داشت که در این اواخر، یعنی از حدود سال ۵۰ - ۵۵ به بعد (تا سال ۵۸ که شهادت ایشان اتفاق افتاد)، دیگر در فلسفه صاحب نظر شده بود^۱

۱. (پاورقی از صوفی، و پاسخ‌های ما را در متن ببینید): علامه طباطبائی، مجموعه مقالات، ج ۲، ص ۳۳۷ و ۳۳۸. عبارت علامه «ره» چنین است: «... و مخصوصاً مرحوم

در پاسخ گوییم: توضیح دادیم تخصص در کلام و عقاید و معارف عقلی قرآن و روایات مهم است نه تخصص در فلسفه و عرفان بدون اجتهاد در کلام، تا کسی در نتیجه بر خلاف ضرورت عقل و برهان و مکتب وحی به جبر و وحدت موجود و قدم عالم و... معتقد نشود.

مطهری یک هوش فوق العاده‌ای داشت و حرف از او ضایع نمی‌شد. حرفی که می‌گفتم می‌گرفت و به مغزش می‌رسید. علاوه بر مسئله تقوا و انسانیت و جهات اخلاقی که انصافاً داشت، یک هوش فراوانی هم داشت و هر چه می‌گفتم هدر نمی‌رفت؛ مطمئن بودم که هدر نمی‌رود. (این عبارت، عبارت خوبی نیست)، بنده وقتی که ایشان به درس می‌آمدند، حالت رقص پیدا می‌کردم، از شوق و شعف، به جهت اینکه انسان می‌داند که هر چه بگوید هدر نمی‌رود و محفوظ است... بعد ما به مباحث و مقالاتی که در کتاب اصول فلسفه و روش رئالیسم داریم شروع کردیم. در آن مطالب هم یگانه کسی که از همه جهت مطمئن بودم و حرفم هدر نمی‌رفت، ایشان بودند. مقداری که گذشت به پاورقی کتاب اصول فلسفه شروع کردند که همان وقت اینها را نوشته‌اند. در رساله‌ای به نام رساله قوه و فعل که مبحث فلسفی است، آنقدر ایشان شوق و شعف داشت که بنده را وادار کرد رفتم تهران و یک هفته در منزلشان ماندم که این رساله قوه و فعل را حل کردیم. برای ایشان حل نشده بود. یک هفته تمام شب و روز با ایشان سر و کار داشتیم و همین رساله را حل می‌کردیم. در عین حال اخیراً خودش صاحب نظر شده بود. نظر داشت یعنی چیز می‌فهمید، حکم می‌کرد، بهترین تعبیرش همین است که نظر داشت... مقاله‌های (اصول فلسفه) فشرده بود و ما می‌خواستیم باز شود. مطلب روشن شود و کسی که این معنا را بتواند بر عهده بگیرد مرحوم آقای مطهری بود. شروع کرد و به بهترین وجهی هم از عهده برآمد. این است که ما دو دستی به او می‌دادیم که حل کند و حل هم کرد. آن مقداری که نوشته قابل توجه است و خودش هم صاحب نظر بود... مسئله تقوا و معنویت، خود فلسفه اسلامی که از دست علمای اسلام رد شده و به ما رسیده است، خالی از معنویت نخواهد بود. طوری است که خود به خود برای انسان که متوجه است حالت معنویت می‌آورد و تقوا را تأیید می‌کند، توفیق می‌دهد، هدایت می‌رساند. این فلسفه‌ای است که از دست علمای اسلام برآمده است و طبعاً ایشان (شهید مطهری) هم این معنا را داشت. مردی با تقوا بود، تقوایی که از فلسفه به دست آورده باشد. تمام همش و تمام نیرویش در فلسفه مصرف می‌شد و خوب بار آمده بود.

ادعای تخصص صوفی در مقابل نظریات متخصصان حقیقی

صوفی گفته است:

«این را به عنوان اوج تعریف از مرحوم مطهری می‌گویند. شاگردان آیه‌الله بروجردی در فقه، هر کدام برای خود وزنه و استوانه‌ای هستند و مرحوم آقای مطهری را در فقه هم جزء سرشناسان شاگردان آقای بروجردی به حساب می‌آورند. اما مجتهد شدن در فلسفه برای شخصیت نابغه‌ای مثل شهید مطهری بعد از بیست یا ۲۵ سال کار کردن و کوشش - و بلکه بیشتر - حاصل می‌شود. ایشان می‌فرمایند که این اواخر مرحوم مطهری برای خودش صاحب نظر شده بود. این یک دقیقه و ظریفه‌ای است که انسان باید بدان توجه کند. بسیاری از افرادی که ما می‌شناسیم - بلکه همه افرادی که ما می‌شناسیم - که مخالف با فلسفه و عرفاند، افرادی هستند که یا مطلقاً فلسفه و عرفان نخوانده‌اند، یا اگر خوانده‌اند، صرفاً خود مطالعه کرده‌اند، اما استاد ندیده‌اند و یا اگر استاد دیده‌اند، به دو سال، سه سال و یا پنج سال اکتفا کرده‌اند.»

در پاسخ گوییم:

اولاً: ایشان با این مبنای خود در واقع تمامی فلاسفه و عرفا را زیر سؤال برده‌اند! زیرا اگر قرار باشد که فلسفه همیشه نیاز به استاد داشته باشد، تسلسل لازم می‌آید، و بالاخره اولین استاد فلسفه که خود فکر کرده و مطلب نوشته و استاد ندیده است بر باطل خواهد بود، و در نتیجه حال شاگردان وی نیز معلوم است! البته این اشکال فقط به فلاسفه وارد است نه بر متکلمان شیعه که سرسلسله اساتیدشان انبیا و ائمه معصومین علیهم السلام‌اند که دارای معجزات می‌باشند و با بهترین و محکم‌ترین براهین عقلی هم خداوند را اثبات می‌کنند و هم اعلمیت خود نسبت به تمامی مدعیان را.

ثانیا: در کتاب مبدأ اعلی آمده است:

«اگر اصل را با وجود، و موجود را واحد شخصی عقیده کردی
اعلم دورانی، اگر چه الف را از با تشخیص ندهی... و بالعکس اگر
راجع به وحدت موجود اظهار نظر کنی جاهل ترین مردمی اگر چه
اعلم دوران باشی!»^۱

علامه حلی رحمه الله تعالی چندین کتاب در فلسفه دارند که از جمله
آنهاست: الاشارات إلى معانی الاشارات، شرحی از علامه بر کتاب اشارات
ابن سینا؛ بسط الاشارات، شرح إشارات الشيخ الرئيس ابن سینا؛ شرح
حکمة الاشراق، سهروردی، واین کتاب وی غیر از شرح حکمة العین
است. القواعد والمقاصد، در منطق و طبیعی و الهی؛ المحاکمات بین شراح
الاشارات، در سه مجلد؛ ایضاح التلبیس من کلام الرئيس، (که در کتاب
خلاصه می فرماید: در این کتاب با شیخ أبو علی بن سینا بحث کرده ایم
یعنی او را نقد کرده ایم)؛ الاسرار الخفية فی العلوم العقلية من الحکمة والکلام
والمنطق، سه جلد، که در کتابخانه حیدریه نجف اشرف موجود، و این
کتاب نیز در دفاع از علوم عقلانی مکتب وحی، و رد عقاید فلاسفه است.

و از جمله تألیفات ایشان در منطق: النور المشرق فی علم المنطق^۲؛
القواعد الجلیة فی شرح الرسالة الشمسية، از دبیران کاتبی.

با این حال ایشان تا حدی با فلاسفه مخالف و بر ضلالت های ایشان
واقفند که جهاد با فلاسفه را واجب می دانند و می فرمایند:

«الذین یحب جهادهم قسمان: مسلمون خرجوا عن طاعة الامام
وبغوا علیه، وکفار، وهم قسمان: أهل کتاب أو شبهة کتاب، کالیهود
والنصارى والمجوس وغيرهم من أصناف الکفار، کالدهرية وعباد

۱. جعفری، محمد تقی، مبدأ اعلی، ۱۰۸ - ۱۱۱.

۲. منتهی المطلب، ط. ج، ج ۳، شرح حال مؤلف، ۳۹ - ۵۰.

الاوثان والنیران، ومنکری ما یعلم ثبوته من الدین ضرورة، کالفلسفة
و غیرهم»^۱.

و نیز فلسفه خواندن را جز به نیت نقد و ابطال و نقض آن بر اساس
علوم و معارف عقلی مکتب وحی جایز نمی دانند، و از این جا کاملاً
مشخص است که ایشان اصلاً فلسفه را علوم برهانی حقّه و یا هستی
شناسی عقلی نمی دانند، بلکه آن را عقاید و خیالات کفار و ملحدین و
خلاف ضروریات دین و عقل می شمارند، لذا می فرمایند:

«العلم إمّا فرض عین أو فرض کفایة أو مستحبّ أو حرام...
والحرام: ما اشتمل علی وجه قبح، کعلم الفلسفة لغير النقض، و علم
الموسیقی و غیر ذلك ممّا نهی الشرع عن تعلّمه، کالسحر، و علم القیافة
والکهانة و غیرها»^۲.

«علامه حلّی» قدس سره دامان شیعه را از عقاید امثال ایشان و
اساتیدشان مبرا می دانند و می فرمایند:

«برخی صوفیان سنی مذهب گفته اند: "خداوند نفس وجود است،
و هر موجودی همان خداست." و این مطلب عین کفر و الحاد است. و
حمد مر خدایی را که ما را به پیروی از اهل بیت علیهم السلام - نه
پیروی از نظرات گمراه کننده - فضیلت و برتری بخشید»^۳.

«فارق بین اسلام و فلسفه این مسأله است که خداوند قادر نبوده
و مجبور باشد، و این همان کفر صریح است»^۴.

سید مهتّا از علامه حلّی رحمه الله تعالی در مورد عقیده فلاسفه مسلمان

۱. علامه حلّی، تذکرة الفقهاء، (ط. ج)، ۹ / ۴۱.

۲. علامه حلّی، تذکرة الفقهاء، ۹ / ۳۶ - ۳۷.

۳. علامه حلّی، کشف الحق و نهج الصدق، ۵۷.

۴. علامه حلّی، کشف الحق و نهج الصدق، ۱۲۵.

به قدیم بودن عالم می‌پرسد که:

«چه می‌فرمایید در مورد کسی که به توحید و عدل و نبوت و
إمامت معتقد است اما می‌گوید عالم قدیم است؟ حکم وی در دنیا و
آخرت چیست؟»

علامه حلی قدس الله نفسه در پاسخ می‌فرماید:

«بدون اختلاف بین علما، هر کس معتقد به قدم عالم باشد کافر
است، زیرا فرق مسلمان با کافر همین است، و حکم او در آخرت، به
اجماع، حکم بقیه کفار است».^۱

شیخ بهایی رحمه الله می‌فرماید:

«کسی که از مطالعه علوم دینی اعراض نماید و عمرش را صرف
فراگیری فنون و مباحث فلسفی نماید، دیری نباید که هنگام افول
خورشید عمرش زبان حالش چنین باشد:

تمام عمر با اسلام در داد و ستد بودم

کنون می‌میرم و از من بت و زئار می‌ماند»

مرحوم آیت الله بروجردی می‌فرماید:

«حتی اصطلاحات فلسفه را به‌کار نبرید که موجب انحراف از
حقایق الهیه نفس الامریه است».^۲

مرحوم نجفی مرعشی (تذیلات إحقاق الحق، ۴۸۴/۱) می‌فرماید:

حکمت حقیقی تنها آن است که از معادن علم و خزائن وحی
گرفته شود... و بیرهیز بیرهیز از آنچه که فلاسفه آراسته‌اند، و هرگز

۱. علامه حلی، أجوبة المسائل المهنائية، ۸۹.

۲. چشم و چراغ مرجعیت (مجله حوزه، ویژه‌نامه آیت الله بروجردی)، ۱۴۰ - ۱۴۲.

به آنچه که در نوشته‌هایشان آورده‌اند مغرور و فریفته مشو، و به کلمات ایشان حسن ظن نداشته باش تا از مهالک نجات یابی.

حضرت آیت الله وحید در ردّ فلسفه و عرفان و نقل و تأیید سخنان مخالفان فلسفه (فایل‌های تصویری موجود است) فرمودند:

«عرفان پیش من است، همه مولوی را می‌خواهی پیش من است، هر جا را می‌خواهی برایت بگویم، فلسفه را بخوای از اول اسفار تا آخر، از هر جا بگویی از اول مفهوم وجود تا آخر مباحث طبیعیات برایت بگویم، اما همه کشک است، هر چه هست در قرآن و روایات است.»

«این سنخیتی که بین علت و معلول قائلند باطل است، و وحدت وجود و موجود از ابطال اباطیل است و کفر محض است.»

«ما امام صادق علیه السلام را شناختیم، اگر جعفر بن محمد علیهما السلام را می‌شناختیم دنبال این و آن نمی‌رفتیم، قی‌کرده‌های فلاسفه یونان را نشخوار نمی‌کردیم، زباله‌های عرفان اکسیوفان را هضم نمی‌کردیم.»

حضرت آیت الله اراکی رحمه الله فرمودند:

«من حاضرم با فلاسفه مباحله کنم.»

مرحوم آیت الله بهجت خواندن فلسفه را خطرناک می‌دانستند مگر بعد از اجتهاد در علم کلام و تصحیح اعتقادات.^۱

و به کسی که قبل از علم کلام می‌خواست فلسفه بخواند فرمودند:

«آقا می‌خواهد برود کافر شود!»

آیت الله سید محمد باقر صدر رحمه الله در شرح عروة الوثقی:

«بدون شک اعتقاد به مرتبه‌ای از دوگانگی که موجب تعقل اندیشه خالق و مخلوق باشد مقوم و ریشه و اساس اسلام است زیرا بدون آن عقیده توحید اصلاً معنایی ندارد. بنابر این اعتقاد به وحدت وجود اگر به گونه‌ای باشد که آن دوگانگی را از اندیشه معتقد به وحدت وجود بزداید کفر است... گاهی ادعا می‌شود که فرق بین خالق و مخلوق فقط امری اعتباری و غیر واقعی است زیرا اگر حقیقت به طور مطلق و بدون صورت در نظر گرفته شود خداست، و اگر به طور مقید و دارای صورت‌های مختلف در نظر گرفته شود غیر خداست و... این اعتقاد کفر است.»^۱

در کتاب مبدأ اعلی آمده است:

«مکتب وحدت موجود، با روش انبیا و سفرای حقیقی مبدأ اعلی تقریباً دو جاده مخالف بوده، و به‌همدیگر مربوط نیستند، زیرا انبیا همگی و دائماً بر خدای واحد، ماورای سنخ این موجودات مادی و صوری تبلیغ و دعوت کرده‌اند، و معبود را غیر عابد تشخیص، و خالق را غیر مخلوق بیان کرده‌اند... و دانشمندترین علما و فلاسفه عالم بشریت در نظر اعضای این مکتب مانند حیوانات لایعقل می‌باشد.»^۲

«اگر تمامی تعارفات و روپوشی و تعصب‌های بی‌جا را کنار بگذاریم و از دریچه بی‌غرض خود حقیقت مقصود را بررسی کنیم در اثبات اتحاد میان مبدأ و موجودات به تمام معنا، در افکار بعضی از این دسته تردید نخواهیم کرد... بدون شک عبارات و سخنان گروهی از آن‌ها را نمی‌توانیم به هیچ‌وجه تأویل و تصحیح کنیم، یعنی در حقیقت به تناقضات و سخریه عبارات خود گویندگان مبتلا خواهیم شد... و حاصل مقصود را با دو کلمه بیان می‌کنیم: "خدا عین موجودات، و

۱. سید محمد باقر، صدر، شرح العروة الوثقی، ۳ / ۳۱۳ - ۳۱۴.

۲. جعفری، محمد تقی، مبدأ اعلی، ۷۴.

موجودات عین خداست" یعنی در حقیقت و واقع یک موجود بیش‌تر نداریم.^۱

«اگر با عبارت مختصری ادا کنیم باید بگوییم: در نظر این عده خدا عین موجودات، و موجودات عین خداست».^۲

سپس ایشان نتیجه می‌گیرند که سخن عرفا در نهایت با سخن مادیون یکی است چرا که هر دو تنها یک موجود قبول دارند که عرفا نام آن را خدا، و مادیون نام آن را ماده می‌گذارند!^۳

کتاب انسان کامل می‌نویسد:

«عرفا... توحید آن‌ها وحدت وجود است... در این مکتب انسان کامل در آخر عین خدا می‌شود؛ اصلاً انسان کامل حقیقی، خود خداست».^۴

علامه مجلسی می‌فرماید:

«مشهور نمودن کتب فلاسفه در میان مسلمانان از بدعت‌های خلفای جور دشمن ائمه دین است تا بدین وسیله مردم را از دین و امامان علیهم السلام برگردانند... صفدی در شرح لامیه العجم ذکر کرده که چون مأمون عباسی با بعضی از پادشاهان نصاری صلح کرد - گمان می‌برم که پادشاه جزیره قبرس باشد - از آن‌ها طلب کرد که مخزن و کتابخانه کتب یونان را در اختیار او بگذارند... پادشاه دوستان خصوصی خود را که صاحب رأی نیکو می‌دانست جمع کرد و با ایشان مشورت نمود، تمامی آن‌ها رأی دادند که آن کتب را در اختیار مأمون نگذارد و نزد او نفرستد مگر یک نفر از آن‌ها که گفت

۱. جعفری، محمد تقی، مبدأ اعلی، ۷۲.

۲. جعفری، محمد تقی، مبدأ اعلی، ۷۱.

۳. جعفری، محمد تقی، مبدأ اعلی، ۷۲.

۴. مطهری، مرتضی، انسان کامل، ۱۶۸.

این کتب را نزد ایشان بفرست زیرا این علوم (یعنی فلسفه) داخل هیچ دولت دینی نشده است مگر آن‌که آن‌ها را به فساد کشانیده و اختلاف در بین علمای ایشان ایجاد کرده است... مشهور این است که اول کسی که کتاب‌های یونانیان را به زبان عربی ترجمه کرد خالد بن یزید بن معاویه بود.^۱

هشام بن حکم، متکلم بزرگ و مدافع عقاید و معارف اهل بیت عصمت علیهم السلام با فلاسفه مخالف بود و ایشان را رد می‌کرد.^۲ وی کتابی در باب توحید در رد آرای ارسطاطالیس نوشته است.

نیز فضل بن شاذان نیشابوری ثقة جلیل و فقیه و متکلم نبیل کتاب الرد علی الفلاسفة را نوشته است.^۳

مرحوم علامه خویی - مؤلف کتاب "منهاج البراعة" در شرح نهج البلاغة - بعد از نقل مطالبی^۴ از "ابن عربی" و "قیصری" می‌فرماید:

۱. بحار الأنوار، ۵۷ / ۱۹۷ - ۱۹۸.

۲. ن. ک: بحار الانوار، ۵۷ / ۱۹۷. رجال نجاشی قدس سره، ۴۳۳ / شماره ۱۱۶۴.

۳. ن. ک: بحار الانوار، ۵۷ / ۱۹۷ - ۱۹۸؛ رجال نجاشی قدس سره، ۳۰۷ / ش ۸۴۰.

۴. خلاصه‌ای از سخن ابن عربی و شارح قیصری در فص نوحی این است: إن قوم نوح في عبادتهم للأصنام كانوا محققين؛ لكونها مظاهر الحق كما أن العابدين لها كذلك؛ لأنهم أيضاً كانوا مظهر الحق وكان الحق معهم بل هو عينهم، وكان نوح أيضاً يعلم أنهم على الحق إلا أنه أراد على وجه المكر والخديعة أن يصرفهم عن عبادتها إلى عبادته، وإلما كان هذا مكرًا منه عليه السلام؛ لأنه كان يقول لهم ما لم يكن معتقداً به، ويموه خلاف ما أضمره واعتقده؛ إذ كان عالماً وعلى بصيرة من ربه بأن الأصنام مظاهر الحق وعبادتها عبادته، إلا أنه عليه السلام أراد أن يخلصهم من القيود حتى لا يقصروا عبادتهم فيها فقط بل يعبدوه في كل معنى وصورة.

ولما شاهد القوم منه ذلك المكر أنكروا عليه وأجابوه بما هو أعظم مكرًا وأكبر من مكره، فقالوا: لا تتركوا آلهتكم إلى غيرها؛ لأن في تركها ترك عبادة الحق بقدر ما ظهر فيها، وقصر عبادته في سائر المجال وهو جهل وغفلة؛ لأن للحق في كل معبود وجهًا يعرفها العارفون سواء

«این خلاصه کلام این دو پلید نجس و نجس بود. این دو نفر در آن کتاب از این گونه سخنان بسیار گفته‌اند، و انسان مهمن و تیزبین باید تأمل و دقت نماید که چه گونه این دو نفر، باطل را به صورت حق جلوه داده، و کلام خداوند را - با نظرات و خیالات پوچ و فاسد خویش - بر طبق عقاید باطل خود برگردانده‌اند، در حالی که پیامبر بزرگوار این چنین فرموده‌اند که: "هر کس قرآن را بر اساس رأی و نظر و دل خواه خود تفسیر نماید، جایگاه و نشیمن گاه خویش را در دوزخ آماده نموده است. به جان خودم قسم می‌خورم که این دو نفر و پیروان آن‌ها، حزب و گروه شیطان و دوستان و همراهان بت پرستان و بندگان طاغوتند! هدف و مقصود ایشان جز تکذیب پیامبران و بینات و برهان‌های رسولان الهی، و از بین بردن پایه و اساس اسلام و ایمان، و باطل نمودن تمام شرایع و ادیان آسمانی، و رواج دادن بت پرستی، و بالا بردن سخنان کفر، و پایین کشیدن کلمه خداوند هیچ چیز دیگری نبوده است... با تمام این‌ها، تعجب در این است که ایشان گمان می‌کنند که خودشان موحد و عارف کاملند و دیگران در پرده مانده و حق را نشناخته‌اند! برخی از ایشان بالاتر رفته و ادعای ولایت قطبیه نموده‌اند، و برخی نیز ادعای الوهیت و ربوبیت کرده‌اند و گمان دارند که خدایشان در ایشان تجلی نموده، و در شکل و شمایل منحوس آنان ظاهر شده است! "ابن عربی" در فتوحاتش می‌گوید: "خداوند بارها برای من تجلی نمود و به من گفت بندگان مرا نصیحت کن!" و بایزید بسطامی می‌گوید: "منزهم من! چقدر والامرتبه هستم! و معبودی جز من نیست." و حلاج می‌گوید: "در جبّه و لباس من جز خدا نیست!" و می‌گوید: "من حقم، و من خدایم!" و بعضی از اینان کار را به انتها رسانده و پا را از حد فراتر نهاده، می‌گویند و می‌بافند و می‌لافتند و مانند دیوانه‌ای نادان و بی‌شعور که نمی‌فهمد چه می‌گوید با

خدا خطاب می‌کند مانند خطاب کردن مولا با بنده‌اش، و این شخص کسی نیست جز "ابویزید" که "قیصری" در "شرح فص نوحی" از او نقل می‌کند که در مناجاتش به هنگام تجلی خدا بر او [!] گفته است: "ملک من از ملک تو بزرگ‌تر است! چون تو از آن منی، و من از آن تویم. پس من ملک توام، و تو ملک منی، و تو عظیم‌تر و بزرگ‌تری. پس ملک من از ملک تو - که خود من می‌باشم - بزرگ‌تر است!"^۱...

ما در این جا به این جهت سخن را بسط دادیم که گمراهی این نادانان - که گمان دارند از اهل کشف و شهود و یقین‌اند و خود را موحد و مخلص می‌دانند با آن‌که از گمراهان و تکذیب‌کنندگان پیامبران و رسولانند - روشن شود. و خداوند از آنچه ظالمان و ملحدان می‌گویند والاتر است.^۲

مرحوم علامه بهبهانی قدس سره پس از نقل کلام قائل به وحدت موجود و تمثیل آن به موج و دریا می‌فرماید:

«بدون تردید این اعتقاد، کفر و الحاد و زندقه و مخالف ضروریات دین است.»^۳

و می‌فرماید:

«لا يخفي أن كفرهم أظهر وأعظم من كفر إبليس عند أرباب البصيرة لانهم ينكرون المغايرة والمباينة بين الخالق والمخلوق، وبطلان هذا القول من الضروريات والبدیهیات عند جميع المذاهب والملل.»^۴

۱. علامه خویی، شرح نهج البلاغة، ۱۳/۱۷۷.

۲. علامه خویی، شرح نهج البلاغة، ۱۳/۱۷۶.

۳. خیراتی، ۲ / ۵۷.

۴. خیراتی، ۲ / ۵ - ۵۸.

«در نزد اهل بصیرت کفر ایشان از کفر ابلیس بزرگ‌تر است، زیرا ایشان مغایرت و مباینیت بین خالق و مخلوق را انکار می‌کنند، و بطلان این عقیده از ضروریات و بدیهیات نزد تمامی مذاهب و ملل است.»

مرحوم سید محمد کاظم یزدی قدس سره در "عروة الوثقی" وحدت وجودیان ملتزم به لوازم فاسد مذهبشان را نجس دانسته است.^۱ جمع کثیری از فقها و اعلام در حواشی خود بر عروة الوثقی این فتوای ایشان را تأیید نموده، و بر آن تعلیقه و حاشیه‌ای زده‌اند^۲ و البته اگر وحدت وجود عقیده سالمی بود هرگز ممکن نبود که التزام به لوازم آن موجب کفر و نجاست باشد. و بدون شک متخصص در فقه و کلام و عقاید عقلی و برهانی واقعی این بزرگوارانند نه افرادی که هیچ‌گاه از وادی فلسفه و تصوف بیرون نرفته‌اند، و جز قواعد خلاف عقل و برهان فلسفه و عرفان و تصوف هیچ نمی‌دانند، و خیال می‌کنند که تخصص در فلسفه و تصوف به معنای پذیرفتن آنهاست! و عدم تخصص هم به معنای باطل شمردن آنها لذا هر کس را که مخالف با ساخته‌های فلسفی باشد غیر متخصص! و هر کس را که فریفته فلسفه باشد بدون تأمل متخصص می‌شمارند!

آیت الله آقا محمد باقر هزارجریبی غروی در آخر اجازه‌ای که به علامه بحر العلوم (ره) نوشته می‌فرماید:

«توصیه می‌کنم او را به تلاش در بدست آوردن مقامات عالی اخروی مخصوصاً تلاش در منتشر نمودن احادیث اهل بیت معصومین (علیهم السلام) و دور انداختن تعلقات و علاقه‌های پست دنیوی و این‌که مبدا عمر گرانبهای خودش را در علوم فلسفی که زیبا جلوه

۱. العروة الوثقی، ۱/۱۴۵، مسأله ۱۹۹.

۲. ن. ک. به علی احمدی، سید قاسم، "تنزیه المعبود فی الرد علی وحدة الوجود".

داده شده صرف نماید زیرا علوم فلسفی مانند سرابی است که به سرعت ناپدید خواهد شد و شخص تشنه آن را آب می‌پندارد».

صوفی گفته است:

«واقعاً اگر کسی در حوزه‌های علمیه، پنج سال اصول بخواند و بعد پرچم به‌دست بگیرد و بگوید علم اصول بی‌اساس و... است شما چه می‌کنید؟ به او خواهید خندید و می‌گویید که در پنج سال که در علم اصول به‌جایی نمی‌توان رسید. در پنج سال، یک الموجز و یک معالم و یک اصول فقه می‌توان خواند و نهایت آن است که شخص دو سال رسائل خوانده باشد و بیش از این که کاری نکرده است. به او خواهید گفت: تو کجا و کفایه کجا و سخنان میرزای نائینی و شهید صدر کجا؟! در فلسفه نیز واقعاً همین است؛ کسی که کم‌تر از حد تخصصی در این مسایل تحصیل کرده، صحبت او دارای اعتبار نیست و بنده به حد وسع خودم تا به حال کسی را نیافته‌ام که در این مسایل به‌نحو تخصصی وارد شده باشد و مخالف با فلسفه و عرفان باشد.

در پاسخ گوئیم: انصافاً ادعاهای بزرگ از مبتدیانی که هنوز عقیده عموم علما در مورد معنای توحید و جدایی ذات احدیت از مخلوقات، و حدوث عالم، و فراتری خالق متعال از زمان و مکان، و فاعلیت اختیاری و... را نمی‌دانند بسیار مضحک و موجب تمسخر است، چه زیننده بود مبتدیان هر روز جلو آینه می‌نشستند، و به قد و اندام علم و فکر خود نگاه می‌کردند و ادعاهای خود را تکرار می‌کردند! واقعاً چه زشت است که انسان از عیوب و جهالت‌های آشکار خود غافل باشد و آن عیوب و جهالت‌ها را به اساطین معارف مکتب وحی نسبت دهد!

آقای سید محمد حسین تهرانی صوفی مشهدی می‌گویند:

«جميع علمای حقّه حقیقیّه شیعه، با اصول اعظم تصوف و عرفان همگام بوده‌اند... همه سخن از وحدت وجود و وصول و فنا دارند.

همه از بایزید و معروف تجلیل می‌کنند. همه سخنشان و مرامشان واحد است.»^۱

«ما با عدم ذکر معروف و راه و روش وی، خود را از تصوّف حقّ و پیروی از ولایت باطنیه حضرت امام علی بن موسی الرضا علیه السّلام بر کنار داشته‌ایم. فیا للأسف بهذا الخسران المبين والهلاك العظيم!!»^۲

«متصوّفه از حیث اعمال دینی و عقائد مذهبی با سائر متشرّعین تفاوتی نداشته‌اند جز آنکه به فرائض بهتر و به مندوبات زیاده‌تر عمل می‌کرده‌اند.»^۳

و صوفی گفته است:

«بله، اختلاف نظر همه جا هست؛ در فقه و اصول نیز اختلاف نظر وجود دارد، اما مخالفت کردن با اصل مسأله و این ادعا که این‌ها با مکتب اهل بیت نمی‌سازد و... را لااقل ما در حد وسع خود نیافته‌ایم.»

در پاسخ گوئیم: پس بروید کمی نظرات علما - از جمله علامه حلی و دیگران - در این باره را که نقل کردیم مطالعه کنید تا آنجا که شیخ حر عاملی قدس الله نفسه بیان می‌دارد که اجماع علمای شیعه در تمامی زمان‌ها بر ابطال تصوف، و رد بر ایشان بوده است و می‌فرمایند:

«اجماع الشيعة الامامية واطباق جميع الطائفة من زمن النبي والائمة عليهم السلام والرد على الصوفية من زمن النبي صلى

۱. تهرانی، سید محمد حسین، الله شناسی، ۳ / ۳۳۱.

۲. تهرانی، سید محمد حسین، امام شناسی، ۱۶ / ۸۳.

۳. تهرانی، سید محمد حسین، الله شناسی، ۳ / ۳۲۸.

الله علیه وآله وسلم والائمة علیهم السلام الى قريب من هذا الزمان وما زالوا ینکرون علیهم تبعاً لائمتهم فی ذلك.^۱

سنيان افتخار می کنند که در تاریخ صوفیه نزدیک به هزار نفر از مشایخ صوفیه نام برده شده اند که همگی سنی هستند و در بین ایشان حتی یک نفر از اهل هوا و انحراف (یعنی شیعیان!!) وجود ندارد! و دلیلشان هم این است که صوفیه پاکانند! لذا خیثانی مثل معتزلی را قبول نمی کنند، تا چه رسد به شیعیان! چنان که عبد القاهر بغدادی اشعری مذهب^۲ می نویسد:

«المسألة الثالثة عشرة من هذا الاصل فی ترتيب أئمة التصوف:

... منهم إبراهيم بن أدهم وإبراهيم بن سعيد العلوی صاحب الکرامات وإبراهيم الخواص وإبراهيم بن شيبان وأبو سليمان الدارانی وأحمد بن أبي الحواری وأحمد بن عاصم الانطاکی وأبو سعيد أحمد بن عيسى الخراز والفضيل بن عياض والجنيد وأبو الحسين النوری وأبو القاسم الحکيم وبشر الحافي وإدريس بن يحيى الخولاني وبنان الحمال وذو النون المصري وسرى السقطی وأبو تراب النخشي وجعفر الخفاف وجعفر الخلدی وحاتم الاصم وحمدون القصار ومعروف الکرخي وأبو علی الروذباری والمزین وخیر النساج وابن عطاء والجريري والشبلي ورويم وسهل بن عبد الله التستري وأبو حفص الحداد النيسابوري وأبو عثمان الخيري وأبو يزيد البسطامي وعمر بن عثمان المكي ويوسف بن الحسين وقبلهم الحارث بن أسد المحاسبي. وقد اشتمل كتاب تاريخ الصوفية لابی عبد الرحمن السلمی علی زهاء ألف شيخ من الصوفية ما فيهم واحد من أهل الاهواء بل كلهم من أهل السنة سوى ثلاثة منهم. أحدهم أبو حلیمان الدمشقي فإنه تستر بالصوفية وكان من الحلولية. والثاني الحسين بن منصور الحلاج وشأنه مشكل. وقد رضيه ابن عطاء

۱ . شيخ حر عاملی، الاثنی عشریه، ۴۴.

۲ . أصول الإيمان، ۲۴۸.

وابن خفیف وابن القاسم النصرآبادی. والثالث القنّاد اهتمته الصوفیة بالاعتزال فطردوه لان الطیب لا یقبل الخبیث».

و مرحوم آیت الله مرعشی صوفیه را ریشه‌کن کننده اساس دین، و ساخته و پرداخته مسیحیان و سنیان مخالف اهل بیت، و اهل بدعت و کفر و باطل و تمسک به روایات مجعوله، و مدعیان مقام الوهیت و نبوت به عنوان ولایت و قطبیت، و کشف و شهودهای خیالی دانسته و... می‌فرماید:

«وعندی ان مصیبة الصوفیة على الاسلام من أعظم المصائب تهدمت بها أركانه وانثلمت بنيانه، وظهر لی بعد الفحص الاکید والتجول فی مضامیر کلماتهم والوقوف على ما فی خبايا مطالبهم والعثور على محبباتهم بعد الاجتماع برؤساء فرقهم ان الداء سرى الى الدین من رهبة النصارى فتلقاه جمع من العامة كالحسن البصرى والشبلی ومعروف وطاوس والزهری وجنید ونحوهم ثم سرى منهم الى الشيعة حتى رقی شأنهم وعلت راياتهم بحيث ما ابقوا حجرا على حجر من أساس الدین، أولوا نصوص الكتاب والسنة وخالفوا الاحکام الفطرية العقلية، والتزموا بوحدة الوجود بل الموجود... ورأيت بعض من كان يدعی الفضل منهم یجعل بضاعة ترویح مسلكه أمثال ما یعزى إلیهم علیهم السلام (لنا مع الله حالات فیها هو نحن ونحن هو) وما درى المسکین فی العلم والتتبع والتثبت والضبط أن کتاب مصباح الشریعة وما یشبهه من الكتب المودعة فیها أمثال هذه المناکیر مما لفققتها أیادی المتصوفة فی الاعصار السالفة وأبققتها لنا تراثا... ثم ان شیوع التصوف وبناء الحائقاتها كان فی القرن الرابع حیث ان بعض المرشدين من قائل: وما كانَ صَلَاتُهُمْ عِنْدَ الْبَيْتِ إِلَّا مُكَاءً وَتَضْدِيَةً وای تغفل أبغ من تغفل من أهل ذلك القرن لما رأوا تَفَنُّنَ المتكلمين فی العقائد، فاقبَسوا من فلسفة فیثاغورس وتابعیه فی الالهیات قواعد وانتزعوا من لاهوتیات أهل الكتاب والوثنيين جملا وألبسوها لباسا اسلاميا فجعلوها علما مخصوصا میزوه باسم علم التصوف او الحقيقة او الباطن او الفقر او الفناء او الكشف والشهود والفوا وصنفوا فی ذلك كتب ورسائل، وكان الامر كذلك

الى ان حل القرن الخامس وما يليه من القرون فقام بعض الدهاة في التصوف فرأوا مجالا ورحبا وسيعا لان يحوزوا بين الجهال مقاما شامخا كمقام النبوة بل الالهية باسم الولاية والغوثية والقطبية بدعوى التصرف في الملكوت بالقوة القدسية فكيف بالناسوت، فوسعوا فلسفة التصوف بمقالات مبنية على مزخرف التأويلات والكشف الخيالي والاحلام والالهام، فالفوا الكتب المتظافرة الكثيرة ككتاب التعرف، والدلالة، والفصوص، وشروحه، والنفحات، والرشحات، والمكاشفات، والانسان الكامل، والعارف، والمعارف، والتأويلات ونحوها من الزبر والاسفار المحشوة بحكايات مكذوبة، وقضايا لا مفهوم لها البتة، حتى ولا في مخيلة قائلها كما ان قارئها او سامعها لا يتصورون لها معنى مطلقا وان كان بعضهم يتظاهر بحالة الفهم ويقول بان للقوم اصطلاحات، لا تدرك الا بالذوق الذي لا يعرفه الا من شرب من شرابهم وسكر من دنهم وراحهم فلما راج متاعهم وذاع ذكرهم وراق سوقهم تشعبوا فرقا وشعوبا وأغفلوا العوام والسفلة بالحديث الموضوع المقتري (الطرق الى الله بعدد أنفاس الخلائق)... عصمنا الله وإياكم من تسويلات نسجة العرفان وحيكة الفلسفة والتصوف وجعلنا وإياكم ممن أناخ المطية بأبواب أهل بيت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ولم يعرف سواهم آمين آمين»^۱.

صوفی گفته است:

«و کسانی که خوانده اند و فهمیده اند و انسان به نبوغ و استعداد آن ها اطمینان دارد؛ استاد دیده و زحمت کشیده اند، هر کدام را که دیدیم، می گفتند فلسفه و عرفان کلید فهم روایات اهل بیت علیهم السلام است و واقعیت تاریخ نیز این مسأله را شهادت داده که بحث جداگانه ای است. شما در طول تاریخ تشیع اگر بروید و کتب تراجم را به طور مفصل بگردید، هیچ کس را پیدا نمی کنید که فلسفه و عرفان

نخوانده باشد و بر روایات معارفی اهل بیت علیهم السلام شرحی نوشته و گرهی گشوده باشد»

در پاسخ گوئیم: ملا محسن فیض کاشانی (داماد ملاصدرا) گوید:

«این قوم گمان کرده‌اند که بعضی از علوم دینیّه هست که در قرآن و حدیث یافت نمی‌شود و از کتب فلاسفه یا متصوّفه می‌توان دانست از پی آن باید رفت مسکینان نمی‌دانند که خلل و قصور نه از جهت حدیث یا قرآن است بلکه خلل در فهم و قصور در درجه ایمان ایشان است». (رسالة الانصاف).

صوفی گفته است:

«مطلقاً چنین کسی پیدا نمی‌شود، یا لااقل بنده تا به حال علی‌رغم این‌که بسیار هم جست‌وجو کرده‌ام، نیافته‌ام.»

در پاسخ گوئیم: کسانی که مسلط بر علوم عقلی مکتب وحی‌اند کاملاً واقفند که تا به حال هیچ گرهی به دست هیچ فیلسوفی باز نشده است، بلکه هر گرهی و هر شبهه‌ای که در عالم هست از قبیل جبر، و وحدت موجود، و ازلی دانستن عالم و انکار خالقیت خداوند متعال، و انکار معاد حقیقی، و نفی نبوت و امامت و شریعت، و عشق‌بازی با پسران، و پیر و مراد دانستن شیاطین و اولیای ایشان، و هم جنس بازی، و رقص و سماع، و بی‌مسئولیتی و تبلی و خانقاه نشینی، و ترک نماز و چله نشینی و اشتغال به ذکرهای بدعت، و ارائه اوهام و خیالات شیطانی به عنوان کشف و شهود و مطالب عقلی و... اساس همه آن‌ها از منسوجات فکر بشری و تصوف و فلسفه و عرفان‌های ساختگی، در مقابل هدایت‌های عقلانی و برهانی مکاتب و حیانی بوده است.

علامه مجلسی قدس الله نفسه در مقدمه بحار الانوار کاملاً متذکر می‌سازد که پس از این‌که مدت‌ها در جوانی به علوم رایج که عموم

فلاسفه به داشتن آن‌ها افتخار می‌کنند پرداخته است، و به این نتیجه رسیده است که همه آن‌ها بیهوده و سراب است، و باید به روایات و احادیث و علوم اهل بیت علیهم السلام بپردازد که علم حقیقی جز در آن‌ها یافت نمی‌شود، لذا بحار الانوار را برای طالبان حقیقت تدوین فرموده است، اما جالب این است که غالب فلاسفه و عرفا بدون اطلاع از عقاید و حیانی و کلامی ادیان، عمری را به تدوین اوهام و خیالات و بافته‌های مشرکان و ملحدان و بنگیان و چرسیان و خیال‌بافان شرق و غرب پرداخته، و تازه خیلی هم به خود مغرورند که به علوم و معارف حقیقی دست یافته‌اند، و دیگران حرف‌های آن‌ها را نمی‌فهمند!!

البته همان‌طور که شاگردی معلم سالم العقیده به انسان نفع می‌رساند، متقابلاً در نزد استاد منحرف و دارای عقاید فاسد هر چه انسان بیشتر شاگردی کند گمراه‌تر می‌شود، و با توجیه اباطیل بیشتر انس می‌گیرد، و از حقیقت دورتر می‌گردد! لذا اگر کسی استعدادی داشته باشد باید از استادان فاسد العقیده دوری کند، و بعد از شاگردی نزد اساتید کلام و معارف مکتب وحی و اجتهاد در آن، برای نقد ایشان و نجات مبتدیان از انحرافات آنان، بدون نیاز به اساتید منحرف، به نقد آنان بپردازد.

صوفی گفته است:

«اولین افرادی که وارد حوزه مباحث معرفتی شدند، مثلاً کمال الدین میثم بحرانی است که به خود جرأت داده، نهج البلاغه را شرح کند. کمال الدین میثم در عصر خودش معروف است به «الفیلسوف الربانی» اصلاً لقبش در آن دوره این است.»

در پاسخ گوئیم: خود ابن میثم قدس الله روحه مانند خواجه طوسی علیه الرحمه نام کتاب خود را قواعد المرام فی علم الکلام گذاشته‌اند و نیز مانند خواجه در این کتاب وزین به اوهام فلاسفه در مورد اصول

عقایدشان مانند قدم عالم و... با اتقان تمام پاسخ گفته‌اند.

شیخ حر عاملی ایشان را چنین وصف فرماید:

«کان من العلماء الفضلاء المدققین متکلماً ماهراً، له کتب منها:
کتاب شرح نهج البلاغة کبیر ومتوسط وصغیر».^۱

از آثار اوست: شرح المائة کلمة للإمام علی علیه السّلام، شرح نهج البلاغة، قواعد المرام فی علم الکلام، النجاة فی القيامة فی تحقیق أمر الامامة و...؛ حدود شانزده کتاب برای او شمرده شده است که حتی یکی از آن‌ها فلسفه نیست! بلکه در کتاب‌های خود به شدت بر اساس علوم عقلی اسلام و اهل بیت علیهم السلام، مطالب خلاف عقل و شرع فلاسفه را در هم می‌کوبد.

ملاصدرا و اندازه تخصص او در شناخت و فهم روایات

صوفی گفته است:

«پیش‌تر می‌آیینم؛ دومین نفری که جرأت کرده وارد مسایل معرفتی شود، مرحوم صدرالمتألهین است که شرح اصول کافی را نوشته است. قبل از صدرا کسی نزدیک روایات کافی نشده است. البته برخی حاشیه نوشته‌اند، اما حاشیه‌هایی که شرح الفاظ است؛ این‌که مفاهیم را تحلیل کنند و گاهی بگشایند، کسی قبل از صدرالمتألهین این کار را نکرده است. در طی بحث خواهیم گفت که کسانی هم که بعد از صدرالمتألهین این کار را کرده‌اند، همه سر سفره ملاصدرا نشسته‌اند.»

در پاسخ گوئیم: جای تأسف بسیار است که کسی شرح‌های امثال صدوق و کلینی و... که در جای جای کتاب‌های ایشان با کمال متانت و اتقان آمده است و حتی عقاید فلاسفه تا چه رسد به صوفیه را به صراحت

۱. شیخ حر عاملی، أمل الآمل، ۲ / ۳۳۲.

کفر دانسته‌اند ندیده باشد^۱ و تحریفات معنوی قرآن و حدیث توسط امثال صدر الفلاسفه را شرح حدیث بنامد!

ملاصدرا و سایر فلاسفه غالباً به روایاتی استناد می‌کنند (و البته کل روایات مورد استناد ایشان در نه جلد اسفار و حواشی آن، حدود دویست و چهل تا می‌باشد!) که اکثراً (با صرف نظر از صحت یا عدم صحت مضمون) از مرسلات و مجموعه‌لات متصوفه عامه منحرفین از مکتب ولایت و عصمت، و یا از موهونات از حیث مدرک است، مانند این روایات:

الفقر سواد الوجه..

انا بذك اللّٰزم...

تخلّقوا باخلاق الله...

صور عاریة من المواد...

رحم الله امرأ اعد لنفسه...

قلعت باب خیر بقوة ربّانية لا...

لو دلّیتم بالارض السفلی...

ما رأیت شیئاً الا و رأیت...

ان الله سبعین الف حجاب...

ان هذه النار من نار...

انا افصح الناس...

كنت كنزا مخفياً...

فخلقت الخلق لکی...

لی مع الله وقت...

ما زلت اکرر آیه...

الايمان نور یقذفه الله...

ان فی امتی مکملین محدثین...

۱. برای نمونه مرحوم صدوق در کتاب توحید صفحه ۲۲۳ عقیده به قدم عالم را بالاجماع

کفر می‌داند!

ان قلب المؤمن اعظم من العرش...
 ان من امتی لمحدثین...
 لا تنسوا الدهر...
 الغیرک من الظهور ما لیس لک...
 ان الرضا بالكفر کفر...
 انه فرق کل شیء... فلم تخل منه ارض
 من الحی القيوم... الى الحی القيوم...
 اول ما خلق الله نوری او روحی
 حتی یضع الجبار قدمه فیها...
 علیکم بالسواد الاعظم...
 کشف سبحات الجلال...
 اقرب انت فاناجیک...
 ان هذا الرجل یمشی علی الطريق وحده...
 العقل جوهر دراک...
 القاف جبل بمكة.
 الناس نيام فاذا ماتوا انتبهوا.
 ... خلق الخلق فی ظلمة...
 ... بیده کتابان مطویان قابض...
 ... لو زاد یقینا لمشی علی الهواء.
 ان من العلم کهیئة المکنون...
 انی لاجد نفس الرحمان...
 ابیت عند ربی...
 ادبني ربی فاحسن تادیبی.
 انا نقطة تحت الباء.
 اول ما خلق الله العقل.
 اول ما خلق الله القلم.
 قوة لاهوتية وجوهرة بسيطة حیه...
 ... الا و كان مقبرة انسان.

... و لكن يسعني قلب عبدی المؤمن.
من رآنى فقد رأى الحق.
من عرف نفسه فقد عرف ربه.
من عشق و عف فكتم...
والعقل وسط الكل.
... الصورة الانسانية هى اكبر حجة الله...
الدنيا مزرعة الآخرة.
ان الله سبعين حجابا...
انا النذير العريان.
قلب المؤمن بين اصبعين من اصابع الرحمن.
قلب المؤمن عرش الله.
كنت مع جميع الانبياء...
لى الكرات والرجعات.
لن يلج ملكوت السماوات من لم يولد مرتين.
من رآنى فقد رأى الحق.
نحن السابقون اللاحقون.
يد الله مع الجماعة.
البحر نار فى نار.
الحر هو جهنم.
الجنة معلقة بقرون الشمس...
ان الجنة قيعان...
ان فى الجنة سوقا...
اتعرفون ما هذه الهدية...
اخلص يكفيك القليل من العمل.
ارض الجنة الكرسي وسقفها...
كما تعيشون تموتون...
لا يركبن رجلا بحرا... فان تحت البحر نار...
لو لا ان الشياطين يحومون...

ما من شیء توعدونه الا وقد رأیته فی صلاتی هذه...

که بر اساس تحقیق حضرت استاد شیخ حیدر الوکیل نجفی حفظه الله تعالی، در کتاب "الاسفار عن نصوص الاسفار"، روایات فوق که در اسفار و حواشی آن آمده است یا در مصادر قابل اعتنا پیدا نشد، و یا از مراسلات و مجموعه‌لات عامه است.

از جهت بیان دلالت روایات نیز استدلالات ملاصدرا بسیار عجیب و غریب است، مثلاً کسی که کم‌ترین آشنایی با روایات اهل بیت علیهم السلام داشته باشد می‌داند که حدیث "کذب الوقتون" در مورد کسی است که وقت ظهور امام زمان علیهم السلام را تعیین کند، اما ملا صدرا خیال می‌کند که این روایات در مورد تعیین وقت قیامت است!!^۱

با توجه به آنچه گذشت معلوم می‌شود کسانی که شیفته تخصص ملای شیرازی و امثال وی در فهم و شناخت احادیث و روایات شده‌اند، خودشان اصلاً آگاهی صحیحی در این مورد ندارند.

نکته قابل تأمل: ملاصدرا حدیث فوق را در مورد قیامت دانسته است و می‌گوید:

«فصل (۱۶) فی القیامتین الصغری والكبری، أما الصغری فمعلومة من مات فقد قامت قیامته وأما الکبری فمبهمة وقتها ولها میعاد عند الله ومن وقتها علی التعیین فهو کاذب لقوله صلی الله علیه وآله وسلم کذب الوقتون».^۲

و همین مطلب را از ابن عربی نقل کرده و می‌گوید:

۱. اسفار، ۹ / ۲۷۸.

۲. اسفار، ۹ / ۲۷۷ - ۱۷۸.

«حکمة كشفية: قال صاحب الكشف^۱ في معرفة القيامة والحشر القيامة قيامتان: قيامة صغرى، وهى معلومة: "من مات فقد قامت قيامة"، والكبرى، ووقتها مبهمه ولها ميعاد عند الله، ومن وقتها فهو كاذب، لقوله - صلى الله عليه وآله وسلم -: "كذب الوقتون"^۲»

همان طور که در اسرار الایات^۳ هم این مطلب را از ابن عربی دانسته، می گوید:

«حکمة كشفية: قال صاحب الكشف: القيامة قيامتان، الصغرى وهى معلومة، من مات فقد قامت قيامته، والكبرى ووقتها مبهمه ولها ميعاد عند الله، ومن وقتها فهو كاذب لقوله صلى الله عليه وآله: كذب الوقتون!»

نکته قابل تأمل این است که ابن عربی از آن جا که اعتقادات شیعه در مورد غیبت و ظهور امام زمان علیه السلام را قبول ندارد، این حدیث معروف را که در مورد ظهور امام زمان علیه السلام است در مورد قیامت دانسته است، و ملاصدرا هم که بر اساس تحقیقات برخی از علما و اساتید مبرز فلسفه^۴ غالباً مطالب اسفار خود را تقلیدوار و بدون تحقیق از روی کتاب های دیگران بازنویسی کرده است، دچار این اشتباه واضح و غیر قابل اغماض شده است که حدیث مورد اشاره را در مورد قیامت دانسته است، نه ظهور امام زمان علیه السلام!

با این حال شگفت است که برخی شیفتگان صدرا - آقای سید محمد حسین تهرانی در سر الفتوح - باز هم مدعی اند:

۱. ابن عربی. ر. ک: الفتوحات المکیة، باب ۶۴.

۲. ملا صدرا، المظاهر الالهية فی اسرار العلوم الکمالیة، ۱۱۷ - ۱۱۸.

۳. ملاصدرا، اسرار الآیات، ۱۷۴.

۴. آقا ضیاء الدین دری اصفهانی، ن ک: تاریخ حکما و عرفای متأخر...، ۲۳ - ۲۶.

«اسفار اربعه ملاصدرا از مفاخر جهان اسلام است؛ او که یک عمری کوشید تا بین مشاهدات قلبیه ملکوتیه و براهین فلسفیه و روایات شرعیه وفق دهد؛ و بدین مهم نائل آمد؛ حقاً خود او و کتاب‌های او از مفاخر است؛ و دریغ کردن از مطالعه و ممارست بر این آثار، موجب حسرت و ندامت!»

تخیلات به نام مطالب عقلی و عرشی!!

صوفی گفته است:

«منظور از فلسفه: اما مسأله دیگری که جای تذکر دارد و بسیار مهم است، این که منظور از فلسفه یا حکمت در این مباحث، به معنای هستی‌شناسی عقلی است. یکی از مسایل کلیدی که در عبارات معمولاً در موردش مغالطه می‌شود، این است که فلسفه مشترک لفظی است. در قرن‌های اول تا حدود قرن هفتم و هشتم و حتی گاهی در قرن دهم و یازدهم، فلسفه به معنای دستگاه فکری مشایب‌ها به کار می‌رفته است؛ یعنی مثلاً وقتی می‌گفتند «فلانُ یدرسُ الفلسفه»، یعنی او حکمت مشایبی تدریس می‌کند، و لذا شیخ اشراق و این‌ها نیز از نظام فکری خودشان به «حکمت» بیشتر نام می‌برند و زیاد تعبیر به فلسفه نمی‌کنند. بسیاری از کسانی که در تاریخ می‌بینیم که گفته‌اند ما با فلسفه مخالفیم، منظورشان مخالفت با فلسفه مشایبی بوده است. وقتی که ما صحبت از فلسفه می‌کنیم، ما کاری با فلسفه مشایبی نداریم. امروزه فلسفه به معنی هستی‌شناسی یا جهان‌بینی عقلی است؛

در پاسخ گوئیم: آقای سید محمد حسین تهرانی نیز در سر الفتوح گویند:

«مسائل فلسفیه همچون مسائل ریاضی است، که بر مقدمات و ترتیب قیاساتی است، که به بدیهیات منتهی می‌شود و در این صورت انکار آن در حکم انکار ضروریات و بدیهیات است. مسائل فلسفیه،

مسئله را از مقدمات خطاییه و شعریه و مغالطه و مجادله جدا می‌کند؛ و آن را بر اساس برهان که مبنی بر وجدانیات و اولیات و ضروریات و بدیهیات و غیرهات قرار می‌دهد... و بر این اصل، تقویت فکر و تصحیح قیاس، و به‌طور کلی آشنائی با منطق و فلسفه لازم است؛ و قبل از رجوع به این علوم نمی‌توان از خزائن علمیه حضرات معصومین که راهنمای وحید مسائل توحیدیه هستند، طرفی بست. و چقدر نارسا و نازیباست که بگوئیم ادله نقلیه ما را کافی است؛ و روایات وارده ما را مستغنی می‌نماید؛ و چه نیازی به علوم عقلیه داریم؟ آخر مگر حجیت روایات بواسطه برهان عقلی نیست؟ و رجوع به روایات و اسقاط ادله عقلیه جز تناقض و خلف خواهد بود؟ و به عبارت دیگر: روایات وارده از معصومین قبل از رجوع به عقل و ترتیب قیاس حجیتی ندارد و بعد از رجوع به عقل، دیگر فرقی و اختلافی بین این قیاس عقلی و سایر ادله عقلیه نیست؛ و در این صورت ملتزم شدن به مفاد روایات و احادیث وارده، و انکار ادله عقلیه، موجب تناقض و ابطال مقدمه‌ای است که با نتیجه حاصله از خود آن مقدمه به دست آمده است؛ و هذا من أفضع الشنائع.

و عجیب این‌جاست که از طرفی این مخالفان علوم عقلیه ادعا دارند که در اصول دین تقلید کافی نیست؛ و راه تعبد و تمسک به اخبار بسته است؛ بلکه باید هر کس از روی یقین و علم، اعتقاد بدان مبانی داشته باشد؛ و علامه حلی رحمه الله علیه در این مسئله نقل اجماع فرموده است؛ و از طرفی می‌گویند: ورود در علوم عقلیه و حکمت متعالیه لازم نیست؛ زیرا آنچه در بحار بی‌کران معارف معصومان آمده است، ما را بی‌نیاز می‌دارد. این گفتار عین تناقض صریح است.

بنابر آنچه گفته شد رجوع فلاسفه بر ادله عقلیه، زیاده روی و غلط نیست؛ زیرا آن‌ها اولاً اثبات کرده‌اند که حجیت ظواهر دینیّه متوقف است، بر برهانی که عقل اقامه می‌کند؛ و عقل نیز از اعتماد و

اتکانش به مقدمات برهانیه، فرقی بین مقدمه‌ای و مقدمه دیگری نمی‌گذارد. بنابراین اگر برهان بر امری اقامه شد، عقل حتماً و اضطراراً باید آن را قبول کند... علوم عقلیه راه‌گشا و راهنمای ما بدین معارف هستند؛ علوم عقلیه راه صواب را از خطا نشان می‌دهد. و بنابراین با این علوم می‌توانیم به حقائق آن معارف برسیم؛ وگرنه تا روز قیامت در جهل فرو مانده‌ایم؛ و چنین می‌پنداریم که اخبار و روایات را فهمیده‌ایم؛ نه چنین نیست. احادیث متضافره بلکه متواتره در دعوت به علم و تعلم و استفاده از محضر عالم، چنان‌چه در امور اعتقادی و مسائل اصولیه باشد مگر غیر از دعوت به علوم عقلیه است؟»

آری، بزرگ‌ترین غفلتی که در سخنان ایشان وجود دارد همین است که فکر را با عقل اشتباه گرفته، فلسفه را "هستی‌شناسی عقلی" شناخته و تعریف کرده‌اند، در حالی که این تعریف از تحریفات و القائات خود اهل فلسفه عرفان است والا روشن است که در نظر متکلمان والامقام ما فلسفه و عرفان جز موهومات و ساخته‌های بشری در مقابل تعلیمات عقلانی مکاتب و حیانی چیز دیگری نیست. ایشان اصلاً متوجه نیستند که فلسفه و تصوفی که ایشان آن را معرفی نموده‌اند که مبتنی بر عقلانیت باشد هیچ‌گونه وجود خارجی ندارد!

متأسفانه هر گاه سخن از اختلاف فقها و متکلمین با فلاسفه، و به تعبیر بهتر دین و فلسفه - تا چه رسد به تصوف! - در میان می‌آید، مدافعان فلسفه بلا فاصله دامنه سخن را به دفاع از عقل و برهان و اصالت داشتن و راه‌گشا بودن آن می‌کشانند! اما آیا واقعا سبب اختلاف مسائل این دو گروه همان ارزش دادن ایشان به عقل و برهان، و نفی ارزش آن از جانب مخالفان ایشان است؟!

آیا متکلمین ما که خود غالباً از بزرگ‌ترین پیشروان روش عقلانی بوده‌اند مانند شیخ مفید، سید مرتضی، شیخ طوسی، ابو صلاح حلبی،

خواجه نصیر الدین طوسی و علامه حلّی و فاضل مقداد و علامه مجلسی رحمهم الله و... در گزینش اعتقادات خود فقط متعبد به ظواهری ظنی و مشکوک بوده‌اند؟! آن هم مسائل مهمی مانند حدوث یا قدم عالم، ذاتی بودن یا حدوث اراده خداوند متعال، جبر یا اختیار در فعل انسان و خداوند، وحدت وجود و عینیت خدا با همه چیز یا فراتری او از هر شیء، و دیگر مسائلی از این قبیل که همیشه این دو گروه را در دو جبهه کاملاً مخالف قرار داده است.

علی‌رغم این‌که برخی بدون تأمل مرحوم خواجه نصیر الدین را به عنوان فیلسوف می‌شناسند و می‌شناسانند، مراجعه به کتاب تجرید الاعتقاد وی که مهم‌ترین کتاب اوست، و وی آن را به عنوان عقاید برهانی خود نگاشته است کاملاً نشان می‌دهد که وی از بزرگ‌ترین مدافعان آرای برهانی و وحیانی کلامی، و از مخالفان سرسخت آرای موهوم فلسفی مانند اعتقاد به قدم و ازلیت عالم، قاعده الواحد و صدور عالم از ذات باری تعالی، جبر، و... می‌باشد. خلاصه این‌که آیا شما از کدام فلسفه دفاع می‌کنید؟ اگر مقصود همین فلسفه موجود و خارجی است باید گفت که این اصلاً مساوی با عقلانیت نیست، فلسفه فکر است نه عقل، آنهم فکر دور از راهنمایی‌ها و هدایت‌های معصومین علیهم السلام.

فلسفه موجود که مورد تدریس می‌باشد ربطی به عقل و عقلانیت ندارد بلکه اساسش اموری است مانند وحدت وجود و قدم عالم و جبر و صدور و... که همگی خلاف عقل و برهان و ضرورت‌های دین می‌باشد اگر هم فیلسوفی پیدا شد که قدم عالم را قبول نکرد اصلاً فیلسوف نیست مانند این‌که اگر یک سنی بگوید من مکتب سقیفه را قبول ندارم و غدیر را قبول دارم دیگر سنی نیست، هیچ کس نگفته عقلانیت باطل است بلکه مدعای این آقایان بزرگواری که نقد فلسفه می‌کنند این است که فلسفه ادعا

می‌کند که من مطابق عقل صحبت می‌کنم اما همه جا مطابق وهم و جهل مرکب صحبت می‌کند.

تمامی مبانی اختصاصی فلسفه مخالف با ضروریات عقل و برهان و شریعت می‌باشد و نه تنها نتوانسته پاسخ‌گوی یکی از شبهات باشد بلکه خود آن اصل و ریشه تمامی شبهات است.

چنان‌که اهل سنت نیز مدعی‌اند مبانی‌شان مطابق کتاب و سنت است اما کسانی که نقد اهل سنت می‌کنند مدعایشان این است که ایشان اسم خود را اهل سنت گذاشته‌اند ولی در واقع مذهب ایشان خلاف کتاب و سنت است.

و البته این طور نیست که بعضی از فلاسفه این اشکالات و عقاید را داشته باشند و برخی دیگر از آنان معتقد به حدوث واقعی عالم، و خلق لا من شیء، و بطلان صدور عالم از ذات خدا، و بطلان عینیت اشیا با ذات خدا و امثال آن باشند، بلکه مبنای تفکر فلسفی بر صدور اشیاء از ذات خدا، و وحدت و عینیت بین وجود مخلوق و خالق، و جبر و... است و این مبانی مورد اتفاق تمامی ارکان ایشان می‌باشد.

در نتیجه بهترین تعریفی که می‌توان از فلسفه ارائه کرد این است که:

فلسفه عبارت است از مجموعه‌ای از عقائد از قبیل وحدت و یکی بودن خالق و مخلوق، و جبر و سنخیت و عینیت و قدم عالم و صدور و... که تماماً مخالف عقل و برهان و وحی و کتاب و سنت و ضرورت‌های دینی می‌باشد و بر خلاف واقعیت، اسم خود را دفاع از عقلانیت گذاشته است.

ما در مورد دین می‌گوییم معصوم است و در آن اختلاف وجود ندارد و اگر در بین فقها هم اختلافی باشد باز هم می‌گوییم دین معصوم است اما تابعان دین معصوم نیستند اما:

اولاً خطاهایشان قابل قیاس با فلاسفه و عرفایی نیست که اصول و مبانی مکتبشان باطل است.

ثانیاً اختلاف فقها مانند فلاسفه و عرفا آن قدر فاحش نیست که قائل به جبر و یکی بودن خالق و مخلوق و... شوند.

ثالثاً فقها و متکلمین اگر در جایی هم اشتباه کردند در اشتباهشان معذورند چه این که می گویند ما وظیفه داشتیم به مکتب وحی مراجعه کنیم و مراجعه کردیم و بد فهمیدیم اما فیلسوف که مرجع معصوم ندارد و مدعایش این است که ما خودمان فکر کردیم و به این مطلب رسیدیم! و ما در جواب می گوئیم شما حق نداشتید با وجود انبیا به فکر خودتان مستقلاً اعتماد کنید و نام فکرتان را هم عقل بگذارید. معلوم است عقلی که در دست ماست همیشه در معرض آمیخته شدن با وهم و خطا است و الا جهل مرکب نداشتیم.

فلسفه و اعتقاد به اجتماع نقیضین و ضدین!

فلسفه و عرفان - تا چه رسد به تصوف! - برای مبتدیان ادعا می کند که ما اجتماع نقیضین را محال می دانیم، اما در نهایت نه تنها اجتماع نقیضین را باطل نمی داند، بلکه خدا را جامع نقیضین می داند، و فراتر از آن اصل علیت را از اساس آن انکار می کند! اینک آیا از این فلسفه انتظار چه خدمتی به علم و بشریت می توان داشت؟! لذا از اظهار نظرهای مبتدیان که بگذریم، اهل بصیرت و عالمان آگاه به خوبی واقفند که تا به حال هیچ کس از فلسفه خواندن به جایی نرسیده است، و جز فقیهان در علوم و معارف عقلانی مکتب وحی هیچ کس کم ترین خدمتی به دین و اسلام و عقاید صحیح بشریت نکرده است.

آنان از طرفی برای مبتدیان مدعیند:

«اصل "امتناع تناقض" و اصل "اثبات واقعیت" دو اصل متعارف عمده‌ای است که مورد استفاده استدلال‌ات و براهین فلسفی قرار می‌گیرد. در حقیقت این دو اصل به منزله دو بال اصلی است که سیر و پرواز فلسفی قوه عاقله را در صحنه پهناور هستی میسر می‌سازد».^۱

و از طرف دیگر به بهانه واهی کشف و شهود، صریحا مقتضای عقل و برهان و فهم و ادراک را انکار می‌کنند و می‌گویند:

«خلاصه سخن اینکه در عقل نظری شیء واحد یعنی عین ذات خارجی در صورتی که علت است معلول نمی‌شود. ولی در این نظر فوق حکم عقلی که حکم کشف و شهود است این است که ذات، مجمع اُضداد و متصف به ضدین و جامع تقیضین است... ذات باری... هم علت است و هم معلول!»^۲

«به علّیت حکم کن اما آن را به این معنا برگردان که علّیت دارای صور و شؤون مختلف شدن است نه معنای توحید که معتزلی به آن معتقد است!»^۳

اهمیت و تأثیر استاد و معلم، و ریشه‌یابی انحرافات

مسلم است که اگر کسی پیش از خواندن کلام و عقلانیت مکتب وحی و برهان و تصحیح اعتقادات برود نزد استاد مدافع فلسفه شاگردی کند و مطالب آن‌ها را بپذیرد مانند خود استاد فلسفه خواهد شد، و اگر بعد از اجتهاد در کلام و عقلانیت مکتب وحی و برهان وارد فلسفه شود نه تنها

۱. مطهری، مرتضی، مجموعه آثار، ۶ / ۴۸۴.

۲. حسن زاده، حسن، ممد الهمم، ۴۹۳.

۳. فاحکم بالعلیة ولكن تصرف فیها بأنها التشنون لا التوحید مثلا كما یقوله المعتزلی!

اسفار، ۲ / ۳۰۱.

نیازی به استاد فلسفه ندارد بلکه استاد اساتید آن‌ها را هم درس می‌دهد و متوجه اشتباهات بزرگ و غیر قابل بخشش فلسفه و فلاسفه می‌نماید.

آری حق این است که متکلم شیعه هرگز نیاز ندارد برای رد کردن حرف‌های باطل دیگران برود آن حرف‌ها را از خودشان یاد بگیرد چه این‌که کلام و عقلانیت مکتب وحی و برهان و اعتقادات شیعه به گونه‌ای است و فقها و متکلمین ما در افقی قرار گرفته‌اند که همه تحت الشعاع ایشانند لذا اگر ما بخواهیم فلسفه هند یا یونان را هم رد کنیم علمای ما نیاز ندارند بروند پیش آن‌ها شاگردی کنند. مسلماً تمام فقها و علمای مکتب، خواندن فلسفه را برای کسانی که عقاید خود را بر اساس کتاب و سنت تصحیح نکرده‌اند حرام می‌دانند اما بعد از آن از این باب که پاسخ شبهات ایشان را بدهند برای برخی واجب هم می‌شود. مضافاً بر این‌که کسانی که این مطالب را شرک و کفر و ضلالت و گمراهی دانسته‌اند جناب خواجه و علامه حلی و... می‌باشند که خودشان استاد فن می‌باشند.

مضافاً بر این‌که اساتید فلسفه الان اگر بخواهند رد مارکسیسم و فلاسفه غرب و فلسفه کانت و مارکس بنمایند (تا چه رسد به عقاید دهریان و بت پرستان یونان با پسوند عوام فریب اسلامی!) آیا پیش ایشان می‌روند و شاگردی می‌کنند؟!

صوفی گفته است:

«یعنی فیلسوف کسی است که بر اساس مقدمات عقلی، بدون پیش‌فرض‌های نقلی می‌آید و یک نظام جهان‌بینی ارائه می‌کند. حال می‌خواهد فیلسوف مسلمان باشد یا غیر مسلمان، و اگر مسلمان بود، خواه مشایی باشد یا اشراقی یا صدرایی، و یا هر ایده و نظریه دیگری داشته باشد. پس پیشاپیش خاطرتان باشد که منظور از فلسفه در این مباحث هستی‌شناسی عقلی است؛ می‌خواهیم ببینیم که از

دیدگاه علمای شیعه، آیا عقل توان کشف حقیقت و توان شناخت واقع را دارد یا نه.»

در پاسخ گوییم: بدون تردید مسلمان و غیر مسلمان، در اصول عقلی اعتقادی و جهان بینی خود، در دو نقطه مقابل هم قرار دارند، اینک آیا چه گونه ممکن است که هر دو با هم یک جهان بینی مشترک عقلی ارائه دهند؟! آیا هنوز هم وقت آن نرسیده است که آقایان بفهمند با پذیرش این تعاریف خلاف بداهت، چه کلاهی سرشان رفته است، و چه گونه در کمال ساده لوحی، دشمن را به محیط فکر و اندیشه و اعتقاد خود راه داده، و بر دنیا و آخرت خود مسلط کرده اند؟!

فلسفه - حتی با پسوند اسلامی آن - همان علوم نقلی یونانی است که هیچ عقلانیتی در آن پیدا نمی شود، ولی سیاست برخی فلاسفه این است که برای این که روپوشی بر این مطلب بگذارند و مبتدیان متوجه این مطلب نشوند، پیش دستی کرده، پیشاپیش مخالفان خود را به همین مطلب متهم می سازند تا این احتمال در باره خودشان داده نشود!

عصمت فلاسفه!

گذشته از این که اگر واقعا جهان بینی فلسفی، استقلال در فهم عقلی بدون پیش فرض های نقلی است، چه نیازی به تقدیس اشخاص و افکار یونانی، و بالا بردن آنان تا مقام نبوت و عصمت در کار است؟!

ملاصدرا را ببینید که فلاسفه یونان را معصوم از هر گونه اشتباه و خطا می داند! و گویا در زیارت جامعه امامان معصوم آن ها را مخاطب ساخته (عصمکم الله من الزلل!)، ایشان را دارای علوم الهامی، ساکن در قصرهای بهشتی، بلکه وجود ایشان را مایه آبادی بهشت می داند!!

«فأقول مخاطبا لهم ومواجهها لارواحهم: ما أنطق برهانكم يا أهل الحكمة! وأوضح بيانكم يا أولياء العلم والمعرفة! ما سمعت شيئا منكم إلا مجّدتكم و عظّمتكم به، فلقد وصفتم العالم وصفا عجيبا إلهيا، وعلمتم آلاء الله علما شريفا برهانيا، ونظمتم السّماء والارض نظما عقليا، ورثبتم الحقائق ترتيبا إلهاميا حقيقيا. جزاكم الله خير الجزاء! لله درّ قوّة عقلية سرت فيكم وقوّمتمكم وصانت عليكم وعصمتكم من الخطأ والزّلل، وأزاحت عنكم الافة والخلل والاسقام والعلل؛ ما أعلى وأشمخ قلّتها وأجلّ وأشرف علّتها! عمر الله بكم دار الآخرة والسّرور، وبنى لكم درجات الجّنة والقصور، وأطال لكم عيش الملكوت الاصفى والبهجة العليا والثّور الاسنى مع التّبيين والصّدّيقين والشّهداء والصّالحين، وحسن أولئك رفيقا»^۱

فلاسفه یونان اهل توحید و اخلاق بودند

یا بت پرست و ضدّ اخلاق؟!

شناخت اکثر مدافعان فلسفه در مورد فلاسفه یونان، مانند سقراط و افلاطون و ارسطو و... از طریق فارابی و ابن سینا و امثال ایشان است، و آن‌ها نیز گاهی با چندین واسطه، از ترجمه‌هایی از کتاب‌های یونانیان استفاده کرده‌اند که توسط مترجمان دستگاه خلافت اموی و عباسی صورت یافته و اصلا قابل اعتماد نیست، به همین جهت یونانیان را شخصیت‌هایی الهی پنداشته‌اند. در حالی که مراجعه صحیح به کتاب‌های خود فلاسفه یونان روشن می‌کند که افراد مورد اشاره گروهی بت‌پرست، و معتقد به خدایان بی‌شمار، و منکر معاد و نبوت انبیا بوده، از جهت اخلاق اجتماعی و خانوادگی و فرهنگی نیز از پست‌ترین ملل جهان در شمارند.

نیز ایشان افرادی هم‌جنس‌باز و اشتراکی - حتی در مورد زنان و

فرزندان! - بوده، در بازار سیاست هم دارای این فرهنگ می‌باشند که می‌گوید: "حق با کسی است که زور بیشتر دارد!" و "تفرقه بینداز و حکومت کن".

بازی‌گری‌های ضد اخلاق و سراسر سکس و حیوانیت المپیک، و انتخاب ملکه زیبایی و امثال آن نیز از جنایت‌های دیگر ایشان به بشریت است. لذا مطالب ذیل را (که گزینشی بسیار مختصر از کتاب "کنکاشی در تبار فلسفه یونان" است) مرور کنید:

«ارسطو به پیروی از افلاطون و اساتید او بت پرست بوده است و خدایان یونان را مورد ستایش قرار می‌دهد. هلن روسپی، در یونان مورد ستایش و حتی پرستش قرار می‌گیرد. افلاطون به ترویج زنا و بی‌بند و باری، و شراب‌خواری و مستی (۶۵۴ قوانین)، و شرک و پرستش بتان زشت و شهوت‌پرست مستقر در کوه المپ (۴۱ تیمائوس)، و ترویج همجنس‌بازی (۲۳۹ فایدروس و ضیافت)، و این‌که همه زنان متعلق به همه مردان باشند (۷۳۹ قوانین). معتقد است، و معیار تربیت خوب، را رقص و موسیقی (۶۵۴ قوانین) می‌داند. و پس از مرگ به تناسخ اعتقاد دارد (تیمائوس، ۹۱ - ۹۲).

افلاطون خدایان کوه المپ را می‌پذیرد و می‌گوید: "مگر دیوانه باشیم که دست التماس به درگاه همه خدایان برننداریم. (تیمائوس/۲۷)

در رساله مهمانی افلاطون وقتی سخن از عشق به همجنس به میان می‌آید اروس خدای عشق مورد ستایش قرار می‌گیرد. در کتاب قوانین او سخن از ستایش دیونیزوس خدای شراب و مستی است. وقتی سخن از جنگ است ذکر خدای جنگ به میان می‌آید. نیایش و ستایش خدایان در تمام آثار افلاطون و ارسطو دیده می‌شود، و حتی سقراط خود را فرستاده آپولون یکی از خدایان می‌داند.

ویل دورانت در مورد آکادمی افلاطون می‌گوید: آکادمی یک انجمن اخوت مذهبی بود که در خدمت پرستش خدایان قرار داشت." (۵۷۲ / تاریخ تمدن - رنسانس).

افلاطون معتقد به اشتراك جنسی است و همه مردان را مال همه زنان می‌داند (قوانین ش ۷۳۹). و شراب را سعادت بزرگ و هدیه دیونیزوس خدای مستی می‌داند (قوانین ش / ۶۴۶). تجاوز به سرزمین دیگران و استعمار را تجویز می‌نماید (جمهوری ش ۳۷۳) و زناشوئی برادر با خواهر را جایز می‌شمارد. (جمهوری ش ۴۶۱). و معتقد است انسانها پس از مرگ به بت‌ها باز می‌گردند (تیمائوس ۴۱). از دیدن پسران زیبا لذت می‌برد و رسماً به همجنس بازی می‌پردازد و آن را تجویز می‌نماید. (مهمانی، ۴۳۰؛ فایدروس، ۲۳۹).

در مسابقه ملکه زیبایی، زنان زیبا صورت و قد و سینه و أسافل اندام را به مسابقه می‌گذارند، و هیأت داوران مرد ملکه زیبایی را که غالباً غربی است برمی‌گزینند. این کار زشت نیز ریشه‌ای یونانی رومی [تحت تعلیمات فلاسفه ایشان] دارد. سقط جنین نیز مثل دیگر کارهای ناپسندیده ریشه‌ای یونانی دارد. روسپی‌گری و فاحشگی به صورت رسمی، و سربازی زن، بدین معنی که زنان نیز باید دوشادوش مردان بجنگند و حتی در ورزش‌ها با بدن‌های برهنه و عریان شرکت کنند. (ش ۴۵۷ جمهوری) نیز ریشه‌ای یونانی دارد.

یونانی‌ها هیچ‌گونه عقیده‌ای به توحید و نبوت و روز حساب و کتاب یا معاد نداشتند، چنانکه افلاطون انسان‌ها را از اخلاف خدایان (بت‌های کوه المپ) می‌داند و معتقد است که در این دنیا انسان‌های بدکار بعد از مرگ به صورت حیوانات درمی‌آیند. (تیمائوس / شماره ۹۲)، و انسان‌های خوب به خدایان می‌پیوندند (تیمائوس، شماره ۴۱) و خدا می‌شوند. (جمهوری شماره ۴۶۹).

افلاطون در کتاب قوانین می‌گوید:

بهترین سازمان اجتماعی و کامل‌ترین حکومت‌ها و شایسته‌ترین قوانین را در جامعه‌ای می‌توان یافت که... نه تنها همه اموال، بلکه زنان و کودکان نیز میان همه مردم مشترک باشند، و مالکیت شخصی از هر نوع و به هر کیفیت از بین برده شود. (قوانین / ۷۳۹).

افلاطون، در کتاب جمهوری در مورد اشتراك در زنان و کودکان می‌گوید: زنان پاسدار باید متعلق به همه مردان پاسدار باشند و هیچ يك از آنان نباید با مردی تنها زندگی کند. کودکان نیز باید در میان آنان مشترك باشند پدران نباید کودکان خود را از میان آنان تمیز دهند و کودکان نیز نباید پدران خود را بشناسند. (جمهوری / ۴۵۷).

پال‌رسل کتابی دارد بنام صد هم‌جنس‌باز مشهور؛ او در آن کتاب بعد از ذکر سقراط و افلاطون و ارائه مدارك، فصلی را نیز به اگوستینوس و فرانسیس بیکن اختصاص داده است. جواهر لعل نهرو می‌گوید: از ادبیات یونانی به خوبی پیداست که روابط جنسی با هم‌جنسان و لواط بد شمرده نمی‌شده است در واقع این روابط صورت عاشقانه هم پیدا می‌کرده است. ظاهراً صورت ادبی این شده بود که معبود و معشوق به صورت جنس نر نمایانده شود و مرد باشد...

هرودت مورخ یونان باستان با افتخار تمام می‌گوید: (پارس‌ها) روابط جنسی با پسران را از یونانیان آموخته‌اند. (تاریخ هرودت، هدایتی، ۱۳۵). افلاطون در کتاب مهمانی از خدای عشق نام می‌برد و می‌گوید: روس که با آفرودیت پیوند دارد از مردی تنها پدید آمده است و در ایجاد او زنی سهیم نبوده از این رو روی با پسران دارد و کسانی که از او الهام می‌یابند تنها به پسران دل می‌بازند که طبعاً هم خردمندتر از زنانند و هم نیرومندتر از آنان. (ش ۱۸۱ مهمانی)».

ابن عربی می‌گوید:

«زن کامل‌ترین مجلا برای ظهور خداست و آنگاه که مرد با زن مباشرت می‌کند و از شدت لذت در وجود او غرق می‌شود در واقع،

مفعول خداست! (نعوذ بالله) زیرا خداوند دوست دارد مرد تنها از او لذت ببرد!»^۱

آقای حسن زاده آملی با تأیید سخن ابن عربی می‌گویند:

«شیخ در بحث عشق و محبت وزین‌تر و شریف‌تر از آخوند (ملاصدرا) در اسفار بحث نموده است!»^۲

ملاصدرا چنان‌که بعضی حیوانات را برای سواری، و بعضی را برای خوردن، و بعضی را برای بار کشیدن می‌داند، در مورد زنان هم چنین افاضه! می‌کند:

«زنان حیواناتی هستند که برای استفاده مردان لباس انسانیت به آن‌ها پوشانده شده است.»^۳

و برای این‌که مبتدیان متعصب و بی‌اطلاع، در صدد توجیه این سخنان خلاف عقل و شرع و فطرت ملاصدرا بر نیایند و بدانند منظور وی حیوان صامت است نه ناطق! ملاهادی سبزواری در شرح آن تصریح می‌کند که زنان به حیوان حقیقی صامت و غیر ناطق نزدیکند نه حیوان ناطق! بلکه تنها لباس انسان پوشانده شده‌اند تا از مصاحبت آنان اشمئزاز حاصل نشود، و به نکاح ایشان رغبت حاصل گردد!! چنان‌که گوید:

کدن أن يلتحقن بالحيوانات الصامتة حقاً وصدقاً، أغلبهن سيرتهن الدواب ولكن كساهن صورة الإنسان لئلا يشمئز عن صحبتهن ويرغب في نكاحهن!»^۴

با این حال برخی می‌گویند:

۱ . فصوص الحکم، فص محمدیة.

۲ . حسن زاده، حسن، ممد الحکم در شرح فصوص الحکم، ۶۰۷.

۳ . اسفار، ۷ / ۱۳۶.

۴ . الأسفار الأربعة، ۷ / ۱۳۶.

«جا دارد که ملاصدرا با آوردن حکمت متعالیه بگوید: الیوم اکملت لکم عقلکم واتممت علیکم نعمتی!»^۱

نظر و گفتار عرفاء و صوفیه در عشق

صوفیه کار را به جایی رسانده‌اند که داد زیدیه - تا چه رسد به عالمان شیعی - هم درآمده فریاد برداشته‌اند که صوفیه ذات خدا را در دختران و پسران و زناکاران برای عشق‌بازی با آنان فرو برده‌اند:

«الصوفیة: بل یجل فی الکواعب الحسان، ومن أشبهن من المردان.»

«الصوفیة: بل اتحد بالبعایا والمردان فصار إیاهم، تعالی الله عن ذلك علوا کبیرا.»^۲ الصوفیة: بل اتحد بالبعایا والمردان فصار إیاهم، تعالی الله عن ذلك علوا کبیرا...^۳ وقولهم رحمن الیمامة، کقول الصوفیة: (الله) للمرأة الحسنة، تعالی الله [الرحمن] عن ذلك علوا کبیرا»^۴.

و البته با کمال شرمساری این اشکال زیدی مذهب‌ان به فلاسفه و عرفا و متصوفه مسلمان وارد است! لذا ابن عربی و شارح کتاب وی آقای حسن زاده تصریح می‌کنند که واقعه و عمل زناشویی بین زن و مرد در واقع بین مرد و خدا واقع می‌شود، چنان که بر خلاف ضرورت عقل و وحی، و بر خلاف ادب و نزاکت اسلامی و اخلاق اجتماعی، در مجامعت و واقعه مرد و زن، خدا را فاعل و منفعل! دانسته‌اند، و همین را هم مقتضای وحدت شخصیه وجود! (که البته این مسأله حتی زنا و لواط و واقعه مشرکین و ملحدین و ناصبی‌ها را هم شامل می‌شود!) و خلقت خداوند و پیدا شدن خلق را، مانند تولید مثل انسان از منی خود! دانسته‌اند، و همین

۱. جوادی آملی، عبد الله، شرح حکمت متعالیه اسفار اربعه، ۱۰۲.

۲. الأساس لعقائد الاکیاس، ۴۸.

۳. عدة الاکیاس فی شرح معانی الأساس، ۱ / ۱۴۰.

۴. الأساس لعقائد الاکیاس، ۷۰.

را هم مقتضای معارف قرآن و روایات و علوم اهل بیت علیهم السلام!^۱
تاریخ تصوف در اسلام^۲ می گوید:

بعضی از صوفیه معتقد بوده‌اند که پرستش جمال صوری و عشق صورت و دلباختگی به زیبایی مجازی راه وصول به جمال معنوی یعنی جمال مطلق است. این دسته از عرفاء از قبیل احمد غزالی برادر حجه الاسلام غزالی و فخرالدین عراقی و اوحدالدین کرمانی و امثال آنها می‌گفته‌اند که جمال ظاهر، آئینه طلعت غیب و مظاهر زیبایی از جمله صورت زیبا عشق می‌ورزیده‌اند. این دسته از صوفیه به اعتقاد همین که الحجاز قطرة الحقیقة می‌گفته‌اند که ما در قید صوریم و ناگزیر جمال مطلق را باید در صور مقیدات مشاهده کنیم چنانکه اوحدالدین کرمانی می‌گوید:

«زان می‌نگرم به چشم سر در صورت

زیرا که ز معنی است اثر در صورت

این عالم صورت است و ما در صوریم

معنا نتوان دید مگر در صورت»

جامی در نفحات الانس در شرح حال اوحد الدین حامد کرمانی نوشته... در بعضی تواریخ مذکور است که چون وی در سماع گرم شدی پیراهن مردان چاک کردی و سینه به سینه ایشان باز نهادی!

گونه‌ای از نظریات انحرافی جنسی فلسفه یونان، با عنوان "عشق مجازی" به بسیاری از مکاتب فلسفی و عرفانی راه یافته است. خلاصه‌ای از مطالب ملاصدرا در این باره این است:

«در بیان عشق به پسر بچه‌های با ننگ و زیباروی:

۱. حسن زاده، حسن، ممد الهمم، ۶۰۷ - ۶۰۹.

۲. جلد دوم صفحه ۴۰۲ - ۴۰۳ نقل به اختصار.

بدان که نظرات فلاسفه در این عشق، و پسندیده و ناپسند بودن آن متفاوت است. آنچه که با نظر دقیق می‌توان گفت این است که چون که این عشق در وجود بیشتر ملّت‌ها به نحو طبیعی موجود است پس ناگزیر باید نیکو و پسندیده باشد. به جان خودم قسم، این عشق نفس انسان را از دردسرهای سختی‌ها نجات می‌دهد و همت انسان را به یک چیز مشغول و معطوف می‌کند که آن عشق زیبایی انسان است که در آن مظهر خیلی از زیبایی‌های خداوند است. و به همین دلیل برخی از مشایخ و بزرگان عرفان پیروان خود را امر می‌کردند که اول این راه باید عاشق شوند.

زمانی نهایت آرزوی عاشق برآورده می‌شود که به او نزدیک شود و با او هم صحبت گردد و با حصول این مطلب چیز بالاتری را می‌خواهد و آن این است که آرزو می‌کندای کاش با معشوق خلوت کرده و بدون حضور شخص دیگری با او هم صحبت گردد، و باز با برآورده شدن این حاجت می‌خواهد که با او هم آغوش گشته و او را بوسه‌باران کند، تا می‌رسد به جایی که آرزو می‌کند که‌ای کاش با معشوق در یک لحاف و رختخواب قرار گیرد و تمام اعضای خود را تا جایی که راه دارد به او بچسباند، و با این حال آن شوق اولیه و سوز و گداز نفس بر جای خود باقی است، بلکه به مرور زمان اضافه نیز می‌گردد کما این‌که شاعر نیز بر این مطلب اشاره کرده است:

با او معانقه [در آغوش گرفتن] کردم باز هم نفسم به او مشتاق است و آیا نزدیک‌تر از معانقه و در آغوش گرفتن چیزی تصوّر دارد؟! و لب‌های او را مکیدم شاید حرارت درونی من از بین برود اما با این کار فقط هیجان درونیم افزایش یافت. گویا تشنگی من پایان‌پذیر نیست مگر که روح من و معشوقم یکی شود.^۱

مقام اختصاصی امامت معصومان، یا انسان کامل صوفیان؟!

صوفی گفته است:

«عرفان: اما عرفان به چه معناست؟ عرفان در دو بعد قابل بحث است؛ یک عرفان علمی داریم و یک عرفان عملی؛ عرفان علمی دانش عرفان است که خود دو شاخه نظری و عملی دارد و اصل مباحث آن به تعبیر برخی استادان معاصر در دو محور است؛ یکی این که توحید چیست، و دیگر آن که موحد کیست؛ به تعبیر دیگر، بحث از حقیقت توحید می‌کند و مقام انسان کامل.

در پاسخ گوییم: با توجه به این که سران صوفیه در آغاز سنی مسلک بوده‌اند طبیعی می‌نماید که تن به ولایت اهل بیت ندهند. لذا برای انصراف از اهل بیت و معارضه با مقامات اختصاصی ایشان و جذب مردم به طرف خود تعریفی از ولایت به عنوان انسان کامل ارائه دادند که با اعتقادات تشیع و مبانی روایی و حتی آیات قرآن در تعارض است. این مسئله باعث شده که پنداشته شود تصوف و تشیع مترادف یا عین هم‌اند؛ حتی سید حیدر آملی - با این که معترف است هیچ طایفه‌ای به اندازه شیعه با صوفیه مخالف نیست، و هیچ طایفه‌ای به اندازه صوفیه با شیعه مخالف نیست! - گفته است که شیعه‌ای که صوفی نباشد شیعه نیست و صوفی‌ای که شیعه نباشد صوفی نیست.

مهم‌ترین اندیشه سران این جریان مطرح کردن خود به جای ائمه علیهم السلام، و نفی اختصاص روایات و آیات عصمت به امامان شیعه بود. نمونه‌های بارز این جریان را در کلام حلاج، جنید، شمس و مولوی می‌توان دید.

کیوان قزوینی می‌گوید:

«صحت اعمال و عبادات و معارف موقوف است به اجازه قطب و الا باطل است و قبول خدا نیست اگر چه با خلوص نیت باشد زیرا معنای خالص بودن نیت خلوص للقطب است و کسی راهی به خلوص لله ندارد مگر از راه قطب. ولایت یعنی بیعت با ولی امر که بواسطه آن صورت قطب وارد قلب می شود.»^۱

در همین زمینه بایزید بسطامی می گوید:

«شما دانش خود را از سلسله مردگان فرا می گیرید در حالیکه ما معارف خود را از حضرت حق فرا می گیریم که همیشه زنده است و نخواهد مرد.»^۲ قال أبو یزید: «أخذتم علمکم میتا عن میت وأخذت عن الحی الذی لا یموت!»^۳

صوفی گفته است:

«اما عرفان عملی در مقابل عرفان علمی، عبارت است از سیره عملی که در طول تاریخ در جهان اسلام بوده است و از قرن اول معمولاً - و نه همیشه - گره می خورد به داشتن خرقة و خانقاه و استاد، و اموری که معمولاً در بین عرفا به صوفیه تعبیر می شود، رواج داشته است.»

در پاسخ گوییم: برای آگاه شدن از انحرافات عرفان عملی صوفیه در مورد تسلیم در مقابل استاد سیر و سلوک رجوع کنید به مقاله "آیا سلوک معنوی و تهذیب اخلاقی نیازمند مرشد و پیر و استاد است؟!" در شماره اول مجله سمات.

۱. استوار نامه، ۱۹۲.

۲. ملا صدرا، مفاتیح الغیب، ۴۲؛ ملا صدرا، الشواهد الربوبية فی المناهج السلوکية، ۳۷۸.

۳. سبزواری، ملا هادی، التعليقات علی الشواهد الربوبية، ۴۹۲.

پرده پوشی بر افتضاح تصوف در دوره رونق آن!

صوفی گفته است:

«ما می‌توانیم بحث را در دو حوزه مطرح کنیم: یکی این که دیدگاه علمای ما نسبت به عرفان علمی و مبانی فکری عرفا چه بوده است، و دیگر آن که دیدگاه علمای ما نسبت به سیره رفتاری و فرهنگ اجتماعی عرفا یا صوفیه چه بوده است.

فلسفه و عرفان از منظر دانشمندان شیعه در قرون مختلف: با مقدماتی که ذکر شد، اگر بخواهیم وارد بحث شویم، طبیعتاً به سیر طبیعی باید بحث را از قرن دوم هجری که تقریباً نقطه شکل‌گیری مکاتب فکری در جهان اسلام است، شروع کنیم. واقعیت بحث این است که تاریخ حکمت و عرفان در قرن دوم تا قرن ششم در هاله‌ای از ابهام فرو رفته و این سبب شده که بسیاری از افرادی که تاریخ تصوف و عرفان نوشته‌اند بگویند که شیعه در قرن‌های اول عارف و صوفی نداشته است و علمای شیعه با این مسایل موافق نبوده‌اند.

در پاسخ گوییم: اگر این دوره از تاریخ مبهم است پس شما چه گونه از بالاترین تجلیات تصوف و عرفان که همان خرقه و خانقاه است در بین شیعه در همین دوره خبر می‌دهید؟!

البته بعد از این اعتراف خواهند کرد که در این دوره از ترس علما اصلاً تصوف در شیعه وجود نداشته است نه این که ابهامی در کار باشد.

بدون شک قرن دوم تا ششم، اصلی‌ترین مراحل رواج و رونق بدعت تصوف است، اما از آن جا که در این دوره احدی از علمای شیعه گرفتار این دام نبوده‌اند، طرفداران صوفیه مجبورند آن دوره‌ها را در پس پرده ابهام فرو برند! مرحله رشد و رواج تصوف تقریباً قرن سوم است از چهره‌های معروف این دوره که تصوف را رشد دادند بایزید بسطامی، جنید

بغدادی، سهل تستری، منصور حلاج، و شبلی بودند و مفاهیمی همچون شطحیات و تقدیس شیطان وارد تصوف شد. مرحله کمال تصوف، اوایل قرن چهارم تصوف وارد کتاب‌ها می‌شود و اولین کتاب‌ها به رشته تحریر درمی‌آید. قرن‌های مقارن پس از آن، از مهم‌ترین قرن‌های رشد و رواج تصوف محسوب می‌شود، در این دوره سیر و سلوک فرقه‌ای شروع شد و فرقه‌های زیادی شکل گرفت. از قرن سوم به بعد دامنه تصوف وسعت یافت و مایه‌های ذوقی و شعری در آن پیدا شد.

ابوسعید ابوالخیر احمد بن محمد بن ابراهیم (۳۵۷ - ۴۴۰ ق) صوفی قرن چهارم و پنجم است. وی در میان صوفیان منحرف مقامی بسیار بلند و استثنایی دارد و در تاریخ اندیشه‌های صوفیانه در صدر این قلمرو در کنار حلاج، بایزید بسطامی و ابوالحسن خرقانی به شمار می‌رود.

ابن سینا که به نام فلسفه، سرچشمه انحرافات صوفیانه غیر قابل شمارش در اسلام است نیز در همین دوره بوده است (۴۲۸ قمری).

شیخ اشراق هم که اسطوانه دیگر تصوف و اشراقات وهمی است نیز در همین دوره (۵۸۷ قمری) بوده است!

فقط در مورد شهر نیشابور نقل کنیم که نیشابور از سده سوم تا ششم قمری از مراکز تصوف در اسلام به شمار می‌رفته است. صوفیان و مشایخ صوفیه در نیشابور اهل سنت و پیرو مذهب شافعی بودند. نخستین بار در نیشابور محمد سلمی نیشابوری تاریخ صوفیان را نوشت (در سده چهارم و پنجم هجری قمری). فرقه صوفیه ملامتیه از این منطقه نشأت گرفت. مشهورترین صوفیان نیشابور عطار نیشابوری و ابوسعید ابوالخیر است. در بین چهره‌های صوفیان در نیشابور زنان نامداری نیز بوده‌اند!

در تاریخ نیشابور ذکر شده است که در زمانی که علی بن موسی

علیهما السلام در نیشابور بوده‌اند مناظره‌هایی با صوفیان داشته‌اند.

مذهب صوفیان نیشابور در طول تاریخ تغییر کرده است: مذهب کرامیه (به پیشوایی محمد بن کرام، متوفی ۲۵۵)، بکناشیه، ملامتیه، مذهب صوفیه (به پیشوایی بایزید بسطامی (متوفی ۲۶۱)، مذهب اصحاب فتوت (به سرکردگی نوح عیار نیشابوری نیمه دوم قرن سوم) که هیچ کدام از ایشان شیعه و پیرو مکتب حقیقی اسلام نبوده‌اند.

شیخ فرید الدین محمد عطار نیشابوری از بزرگان مشایخ تصوف ایران در قرن ششم و اوایل قرن هفتم هجری است. وی در سال ۵۳۷ هجری در قریه‌ی (کدکن) نیشابور به دنیا آمد و به درك صحبت مشایخ و بزرگان اهل تصوف مانند: شیخ نجم‌الدین کبری و دیگران نیز روزگار می‌گذراند. و در این راه آن‌قدر پیش رفت تا خود از پیشوایان این طریقت گشت و به جایی رسید که مولوی درباره او گفت: هفت شهر عشق را عطار گشت؛ ما هنوز اندر خم يك كوچه‌ایم.

اوج تعلیمات نظری صوفیه به قرن ششم و به دست محی الدین ابن عربی مشهور به شیخ اکبر صوفیان متوفای سال ۵۶۰ صورت پذیرفت. بر اثر انشعابات متعدد تصوف، فرقه‌های مختلفی بوجود آمد که هر دسته و فرقه در صدد حفظ موقعیت خود در برابر فرقه‌های دیگر، و همگی در مقابل علمای مکتب اهل بیت علیهم السلام برمی‌آمد. بر این اساس هر کدام سعی نمود برای جبران مافات و جلوگیری از نابودی، به ظاهر سلسله مشایخ خود را به نحوی به ائمه اهل بیت علیهم السلام و یا به یکی از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم و یا معصومین ربط دهند!

حقیقت آن است که تصوف از ابتدا جریانی بدلی به موازات حرکت مکتب اهل بیت علیهم السلام بوده است که معصومین علیهم السلام بارها به صراحت خطر آن‌ها را گوشزد کرده و طریقه آن‌ها را مخالف راه و

روش حقه خود دانسته‌اند؛ پس بدیهی است که متصوفه در برهه‌هایی از تاریخ (درست مانند این زمان)، شرط ادامه حیات خود را در این تشخیص دهند که هم حدود و مرزهای عرفان و تصوف را با یکدیگر خلط کنند و هم خود را به ائمه و شاگردان آن‌ها منسوب نمایند! اما واقع امر، عدم همبستگی و سنخیت میان تشیع و تصوف است؛ زیرا اصول و قواعد تصوف با تشیع در تضاد آشکار می‌باشد.

تشیع و خانقاه!!

صوفی گفته است:

«اعتقاد بنده این است که این طور نیست؛ یعنی ما در قرن دوم، سوم و چهارم خانقاه‌های رسمی در شیعه داشته‌ایم.»

در پاسخ گوئیم: وجود خانقاه در شیعه، از اساس آن کذب است و هر جاهلی می‌داند که خانقاه و خرقة در میان اعلام شیعه بدتر از بت‌کده و میکده بوده و هست.

خانقاه به شهادت خود صوفیه^۱ در قرن چهارم هجری و توسط امیری مسیحی در رمله شام برای صوفیان ساخته شد. می‌نویسند:

«اول خانقاهی که برای صوفیان ترتیب داده‌اند آن است که به رمله شام بنا نهاده‌اند، و سبب آن بود که روزی امیر ترسا به شکار رفت، در راه دو تن را دید از این طایفه که به هم رسیدند و دست در آغوش یکدیگر کرده... امیر گفت: شما را جایی هست که آنجا فراهم آید؟ گفت: نه، گفت: من برای شما جایی بسازم تا آنجا فراهم آید. پس آن خانقاه بساخت، و ایشان در آنجا فراهم آمدند. کم کم صوفیان

۱. نفحات الانس، ۳۱؛ طرایق الحقایق، ۱ / ۸۰؛ ر. ک: فرهنگ معارف اسلامی، ۲ /

هر کجا رفتند خانقاه‌های ساختند، مساجد ترک شد و موقوفات برای خانقاه معین نمودند و آدابی بنا نهادند، حتی برای ورود به خانقاه آداب و رسوم خاصی ساختند و برای هر خانقاه یک متولی به نام شیخ درست کردند.^۱

مستر همفر جاسوس انگلیس در کشورهای اسلامی در خاطرات خود برنامه دولت انگلستان را در رابطه با اسلام این گونه بیان می‌کند:

«گسترش همه جانبه خانقاه‌های دراویش، تکثیر و انتشار رساله‌ها و کتاب‌هایی که مردم عوام را به روی گرداندن از دنیا و مافیها و گوشه‌گیری سوق می‌دهد مانند مثنوی مولوی و احیاء العلوم غزالی.»^۲

خانقاه همیشه در مقابل مسجد، پایگاه مخالفین اسلام و کانون توطئه ایشان علیه اسلام بوده است. ارزش مسجد در اسلام بسیار زیاد است. پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه وآله وسلم فرمودند:

«مساجد خانه‌های افراد با تقوا می‌باشد.»^۳

حضرت علی علیه السلام می‌فرماید:

«مساجد بهترین قطعات زمین هستند و ارزشمندترین انسانها در پیشگاه با عظمت خداوند کسی است که نخستین شخص در رفتن به مسجد و آخرین نفر در بیرون آمدن از آن بوده باشد.»

صوفی گفته است:

۱. سفرنامه ابن بطوطه، ۲۶.

۲. خاطرات مستر همفر، ۶۵.

۳. جامع احادیث الشیعه، ۴ / ۴۳۷.

«حکومت‌های عرفانی داشته‌ایم، و تصوف رواج بسیار زیادی داشته است، ولیکن عظمت مکتب بغداد و قم سایه‌ای افکنده بر تاریخ که این زوایا را پنهان گذاشته است.»

در پاسخ گوییم: بنابر این ناخواسته اعتراف می‌کنند که مکتب ایشان در مقابل مکتب قم و بغداد یعنی در مقابل شیخ مفید و سید مرتضی و شیخ الطایفه شیخ طوسی و شیخ بزرگوار صدوق و اعلام تشیع بوده و از زوایای مخفی عالم ظهور کرده است!

تهمت تصوف به عالمان بزرگوار شیعه!

و صوفی گفته است:

«اگر بخواهیم وارد آن بحث شویم، در حقیقت باید از مجموعه مقدمات رجالی دوری وارد شویم تا بخواهیم بحث را آهسته آهسته به جلو ببریم. این یک مقطع بحث است؛ مقطع دیگر از بحث قرن ششم تا دهم است که قرن ششم تا دهم اوج شکوفایی تصوف در جهان اسلام است و در این دوره نیز حکمت و عرفان وارد جهان تشیع شده و علمای بزرگ ما را به شکل بسیار وسیعی تحت تأثیر قرار داده است.»

در پاسخ گوییم: مسلم است چیزی که به اعتراف خود ایشان در قرن ششم وارد جهان اسلام شده است بدعت است نه اسلام! و بر اساس احکام مسلم اسلام و روایات هر بدعتی شایسته دوزخ است و بس.

صوفی گفته است:

«که باز هم جنبه فقهی علمای ما در قرون ششم تا دهم مانع از پرداختن بسیاری از بزرگان ما به جنبه‌های عرفانی یا فلسفی این بزرگواران شده است. یک دوره هم از قرن دهم تا قرن پانزدهم که الان در آن هستیم. فاصله پس از قرن دهم تا قرن پانزدهم تقریباً از نظر تاریخی تکلیفش مشخص است؛ یعنی غالب بزرگانی که

فیلسوف بوده‌اند را ما می‌دانیم که فیلسوف بوده‌اند، عارفان را می‌دانیم عارف بوده‌اند و وضعیت‌شان از جهت تاریخی ابهام چندانی ندارد. در این مجلس ما بیشتر به فاصله زمانی قرون ششم تا دهم می‌پردازیم که اوج شکوفایی حوزه اصفهان نیز مربوط به همین محدوده است. گرچه حوزه اصفهان در قرن سیزدهم در عصر ملاعلی نوری نیز دوباره شکوفایی جدیدی داشته، ولی عمده بار علمی حوزه اصفهان مربوط به دوره صفویه است و رواج تصوّف و حکمت در حوزه اصفهان. ما در این جا تنها از برخی افراد نام می‌بریم و فهرست ارائه می‌کنیم. در مورد بعضی شخصیت‌هایی که مقداری مهم‌تر هستند و جایگاه بیشتری دارند، اجمالاً چند مدرک به عنوان سرنخ‌هایی به دست دهیم تا افراد خود بحث را دنبال کنند.

بعد از قرن ششم هجری، در قرن هفتم با سه شخصیت بسیار بزرگ مواجه می‌شویم که گرایش‌های عرفانی یا فلسفی بسیار شدیدی دارند. اولین ایشان مرحوم سید بن طاووس است. سید بن طاووس در کتب تراجم جزء صوفیه یا متّهمین به تصوّف شناخته می‌شود.^۱ سرّ این مسأله در چیست؟ شما اگر کتاب‌های سید بن

۱. (پاورقی از صوفی، و پاسخ‌های ما را در متن ببینید): علامه مجلسی در رساله اجوبه ملاخلیل می‌فرماید: ... در زمان غیبت امام علیه السلام نیز صوفیه اهل سنت معارض و معاند صوفیه اهل حق هم که شیعه باشد بوده و هستند و بر این معنی شواهد بسیار است. اول آن‌که ملا جامی که نفحات را نوشته و به اعتقاد [به اعتبار] خود، جمیع مشایخ صوفیه را ذکر کرده است، حضرت سلطان العارفين و براهان الواصلين شيخ صفی الدین اردبیلی - نورالله برهانه - را که از آفتاب مشهورتر بوده و در علم و فضل و حال و مقام و کرامات از همه پیش بوده، ذکر نکرده است. و از مشایخ نقشبندیه و غیر ایشان جمعی را ذکر کرده است که به غیر اوزبکان نادان از دیگری نام ایشان شنیده نشود. و همچنین سید بزرگوار علی بن طاووس که صاحب کرامات و مقامات بوده و شیخ ابن فهد حلی که در زهد و ورع و کمال مشهور آفاق بوده و کتب او در دقائق اسرار صوفیه مشهور آفاق بوده و شیخ زین الدین رضوان الله علیه را که در راه دین شهید کردند و کتب وی از قبیل منیة المريدین و اسرار

طاووس را به وسیله رایانه جست‌وجو کنید، شاید به‌ندرت برخورد کنید که مرحوم سید از تصوّف مدحی کرده و یا از صوفیه نامی برده باشد.»

در پاسخ گوئیم: بلکه یک مورد هم پیدا نمی‌شود، و مطلب (یعنی کفر و زندقه و بدعت‌گزاری و انحرافات صوفیه و طرفداران ایشان) هم برای همه اهل علم واضح است تا چه رسد به امثال سید بزرگوار! و هیچ سرّی در کار نیست!

برخی مبتدیان که نه از کتاب شناسی سر در می‌آورند و نه از تراجم و عقاید و معارف، و مؤلف هر کتاب را تنها از اسمی که بر روی جلد آن چاپ شده باشد می‌شناسند، بر اساس اباطیل کتاب‌هایی چون "اجوبه ملا خلیل" برخی از بزرگان مکتب را به تصوف نسبت می‌دهند در حالی که این کتاب اصلاً اساسی ندارد و انتساب آن به امثال مرحوم مجلسی از روی جهالت و نشناختن حقیقت عقاید مرحوم مجلسی است، که این مطلب را از زبان کتاب شناسان و متخصصان در رجال و تراجم و کتاب شناسی بیان داشته‌ایم.

مراجعه به متن کتاب "اجوبه" و مطالب آن - مانند داستان خرافی، و پاسخ مهمل و موهنی که در توجیه اشتباه و سهو و کذب پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم آورده است - نیز برای شخص خبیر به روشنی دلالت می‌کند که برخی صوفیان حقه‌باز، این مهملات را برای به دام انداختن مبتدیان و اشخاص ناوارد به دام تصوف نوشته، به مرحوم مجلسی

الصلوات که به دقایق اسرار صوفیه از همه مشهورتر است و امثال ایشان از صوفیه امامیه رضوان الله علیهم از جهت تعصب و مخالفت طریقه [ایشان را] ذکر نکرده. (ص ۵۹۵ و ۵۹۶). و رک: امین، سید محسن، اعیان الشیعه، ج ۳، ص ۴۷؛ ابو علی، منتهی المقال، ص ۴۵، ذیل احمد بن محمد بن نوح؛ علامه مجلسی، عین الحیات، ص ۲۳۱.

نسبت داده‌اند. در "اجوبه ملا خلیل" آمده است:

«روزی حضرت شیخ در مسجد اردبیل مشغول مباحثه علوم دینیّه بودند و جمعی دیگر از علمای آن عصر باز در آن مسجد مشغول درس بودند، یکی از آن علماء در اثنای درس به آن حدیث رسید که اهل سنت روایت کرده‌اند که حضرت رسالت - صلی الله علیه و آله - در نماز عصر سهو کرد و چون دو رکعت نماز کرد، سلام گفت، یکی از صحابه گفت یا رسول الله آیا نماز را خدا کوتاه کرد یا شما فراموش کردید؟ حضرت فرمود که هیچیک نبود. پس شاگردان اعتراض کردند که چون تواند بود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم دروغ بگویند؟! استاد ایشان از جواب عاجز شد، به نزد عالم دیگر رفتند او نیز از روی عجز ساکت شد و از چند عالم دیگر پرسیدند و از هیچ یک جواب شافی نشنیدند تا آن‌که به خدمت شیخ - رضوان الله علیه - آمدند و گفتند که آیا راوی این حدیث را دروغ نقل کرده است، یا حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم العیاذ بالله دروغ گفته است؟ شیخ نخواست که تکذیب روایت ایشان کند، فرمود که هیچ یک نبود و لیکن چون نماز معراج مؤمن است و چون نماز به آخر می‌رسد مؤمن کامل به مقام حضور می‌رسد و مناسب حضور آنست که سلام بکنند و برای این سلام در آخر نماز مقرر شده است و در آن روز سیر حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - در مراتب قرب الهی تندتر از روزهای دیگر بود و زود به مقام قرب وصال حضرت ذوالجلال رسید به این سبب در تشهّد اول سلام گفت؛ پس نه پیغمبر دروغ گفته و نه راویان دروغ گفتند. پس آن گروه آن جواب را پسندیدند و از حسن جواب شیخ متعجب گردیدند و وفور علم و کمال آن مقرب ملک متعال بر ایشان ظاهر شد.»

در کتاب ملا خلیل آمده است:

«در آن روز سیر حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - در مراتب قرب الهی تندتر از روزهای دیگر بود و زود به مقام قرب

وصال حضرت ذوالجلال رسید به این سبب در تشهّد اوّل سلام گفت»
 بدیهی است این جمله صوفیانه و خرافی از کم‌ترین شاگردان متشرع
 مرحوم مجلسی نیز صادر نمی‌شود، تا چه رسد به این‌که آن بزرگوار
 آن را بگوید، یا آن را بپسندد!

نیز از مؤیدات جعلی بودن کتاب اجوبه یا اسئله ملا خلیل این است که
 محقق متتبع علامه عصر خویش مرحوم سید محمد حسین بن محمد صالح
 حسینی خاتون آبادی قدس سره که والده ایشان دختر علامه محمد باقر
 مجلسی قدس سره است و از مشاهیر عصر خود می‌باشد، رساله‌ای در بیان
 عدد تألیفات علامه مجلسی قدس سره دارد، و این رساله در دو فصل و
 يك خاتمه است فصل اول در بیان تصانیف عربی ایشان ده عدد، و فصل
 دوم در بیان کتاب‌های فارسی ایشان چهل و نه عدد است، گرچه آثاری
 که از مرحوم علامه مجلسی قدس سره در این رساله آمده مجموع آثار
 ایشان نمی‌باشد اما در این کتاب هم هیچ ذکری از کتاب ملا خلیل در میان
 نیست.^۱

بهترین دلیل بر معمولیت کتاب ملا خلیل، برای مریدان و سرسپردگان
 آقای سید محمد حسین حسینی تهرانی لاله زاری صوفی، اعتراف خود
 ایشان است که گفته است مرحوم مجلسی نه در یک مورد، بلکه در موارد
 بسیاری همه صوفیان را باطل و منحرف دانسته است، نه این‌که مانند
 مؤلف صوفی حقه‌باز کتاب ملاخلیل، صوفی خوب و بد درست کند! چنان
 که می‌گوید:

«مرحوم جد اعلای ما علامه مجلسی، در بسیاری از جاها
 همه عرفا حق و باطل را با یک چوب می‌راند، و با یک کلمه

جملگی را متهم می‌نماید! مرحوم حاجی نوری و صاحب روضات چنین بوده‌اند!^۱

به هر حال غالب عرفا و متصوفه‌ای که ایشان از آنان دفاع می‌کنند و برای توجیه عقاید و اعمال نادرست آنان، بزرگان مکتب را به تصوف و خرقه و خانقاه نسبت می‌دهند، همان کسانی‌اند که اساساً حتی "اجوبه ملا خلیل" هم برای ردّ بر ایشان نوشته شده است! (مانند آقای سید محمد حسین تهرانی صوفی و همفکران و برخی از اساتید و شاگردان ایشان - که در لباس حوزوی، بسیاری از همان عقاید و اعمال خلاف صوفیانه باطل را دارند و از جهت عقیده و عمل از اساس مخالف با امثال ابن فهد و ابن طاووس و خواجه نصیر الدین و شهید ثانی و بهائی و غیرهم هستند).

علاوه بر همه این‌ها کتابی که این مهملات از آن نقل شده است به نام اجوبه ملا خلیل است، و کتاب اسئله خلیلیه - بر فرض صحت آن - اصلاً معلوم نیست که متن آن چه چیزی بوده، و آیا متن آن همین چیزهایی است که الان در دسترس است یا این‌که چنان‌که گفتیم صوفیان حقه‌باز برای صید کردن مبتدیان آن را نوشته و به جای اصل کتاب تکثیر کرده‌اند یا خیر.

گاهی علمای ما مانند علامه حلی در شرح تجرید، و سید بن طاووس در طرائف، بدون این‌که صوفیه را کم‌ترین تأییدی کنند، از باب احتجاج، کلمات آنان را بر ضد خودشان می‌آورند تا ایشان را از زبان خودشان محکوم کنند، اما صوفیه که برای رواج کالای فاسد خویش خود را به امامان معصوم علیه السلام می‌بندند از این مسأله سوء برای تأیید خود استفاده کرده و برخی مایلان به تصوف مانند آقای شعرانی به امثال همین کلمات استشهاد می‌کنند و خیال می‌کنند که علمای ما واقعا صوفیه را به

امامان معصوم مستند می‌دانند!

و چنان که بیان خواهیم کرد - و خود ایشان هم اقرار دارند - مرحوم سید بن طاووس هم در کتاب طرائف از قول امام سنیان فخر رازی نقل می‌کند که تمام علوم و معارف به علی بن ابی طالب می‌رسد، و در این میان صوفیه را نیز نام می‌برد، ولی ایشان خیال می‌کنند که این مطالب عقیده خود سید بن طاووس است! و اصلاً توجه ندارند که ذکر این مطالب از باب استدلال بر ضد خصم، به کلماتی است که خودش قبول دارد.

چنان که أحمد بن محمد خافى حسینی شافعی در "التبر المذاب" اعتراف می‌کند که تمامی علوم و معارف از امیر المؤمنین علیه السلام نشأت گرفته است، لذا در این میان تصوف را هم به ایشان مستند می‌کند و می‌گوید:

«وجميع العلوم أهلها تنتمي إليه عليه السلام فالفقهاء الاربعة يرجعون إليه، أما الامام أبو حنيفة فهو تلميذ الصادق جعفر بن محمد الباقر بن علي بن الحسين بن علي بن أبي طالب، وأما الامام الشافعي فإنه قرأ على محمد بن الحسن الشيباني تلميذ أبي حنيفة وعلى مالك بن أنس فيرجع فقهه إليه، وأما الامام مالك فقرأ على اثنين أحدهما ربيعة الرأي تلميذ عكرمة وهو تلميذ ابن عباس وهو تلميذ علي والثاني جعفر بن محمد الصادق، وأما الامام احمد فقرأ على الشافعي فيرجع فقهه إليه، وأما النحو فهو واضعه وإنه ارشد إليه أبا الاسود، وكذا التفسير فإن إجماع السلف منعقد على أن إمام التفسير عبد الله بن عباس رضى الله عنه وهو تلميذ علي عليه السلام، وأما علم القراءة فإما الكوفيين المشهور بالقراءة عاصم بن أبي النجود وقد انتشرت روايته في الدنيا وأخذت عنه من رواية أبي بكر وحفص وهو تلميذ لأبي عبد الرحمن السلمي وهو تلميذ علي عليه السلام، وأما علم الصوفية وأرباب الاشارات والحقيقة فإنهم يسندون الحُرقة إليه وأصحاب الفتوة يرجعون إليه، وهو الذي قال فيه جبرئيل مناديا يوم بدر: لا سيف إلا ذو الفقار ولا فتى إلا علي، وأما البلاغة والفصاحة

فإنه فيهما إمام لا تشق غباره ومقدم لا تلحق آثاره، ومن ذلك علم
التدبير بآيات الله وتحذير عقابه والمواظف فقد رواها عنه سيد التابعين
الحسن البصري وكان تلميذ على عليه السلام.»^۱

مرحوم شیخ آقا بزرگ تهرانی^۲ می نویسد که رحمت علی شاه نعمت
اللهی شیرازی (از اقطاب صوفیه)، در کتاب طرائق الحقائق که آن را در
احوال مشایخ صوفیه، و احیای رسوم ایشان نوشته است، سید ابن طاوس
و برادرش احمد و فرزندش عبد الکریم و ابن فهد و شهید و مجلسی اول و
دوم و غیر ایشان را از صوفیه شمرده است!

سپس مرحوم شیخ آقا بزرگ تهرانی، در مورد کسانی که این بزرگان را
به تصوف نسبت داده اند می فرماید:

«این مطلب امر بسیار عجیب و شگفتی است که از ایشان سر زده
است! زیرا تصوفی که به این بزرگان مثل ابن فهد و ابن طاوس و
خواجه نصیر الدین و شهید ثانی و بهائی و غیرهم نسبت داده می شود
جز انقطاع به سوی خالق جل شانہ، و زهد در دنیا، و استغراق در
حب خداوند تعالی و أشباه آن چیز دیگری نیست، و آن تصوفی
نیست که به بعضی از صوفیه نسبت داده می شود که به فساد اعتقاد
مانند قول به حلول و وحدت وجود و شبه آن معتقدند، و یا اعمال
مخالف شرع فاسدی دارند که بسیاری از ایشان در مقام ریاضت یا
عبادت و غیر آن مرتکب آن ها می شوند!»

تکمله امل الامل^۳ می نویسد:

«ما با تأخری که از عصر صفویه داریم می دانیم که همین مشایخ
رضی الله تعالی عنهم توانستند احکام شرعیه را نشر دهند و دولت

۱. إحقاق الحق و إزهاق الباطل، ۳۱ / ۵۶۲.

۲. الذريعة، ۱۵ / ۱۵۷.

۳. تکمله امل الامل، ۱۸۴.

صوفیه را که شعار سلطنتشان تصوف بود و ایشان و همه وزرا و لشکرشان صوفی بودند و جز طریقت صوفیان چیزی نمی دانستند، شیخ حسین و بهائی و أمثال ایشان با روش و جدال و محامشاة أحسن و حضور در مجالس ذکر ایشان، آنان را به سوی تشرع و أخذ به شریعت و تقلید و تعبد به احکام بکشاندند... تا جایی که از ایشان دولتی متشرع و پرورش دهنده فقهاء و محدثین، و مروج طریقه أهل البیت علیهم السلام ساختند. و تعجب این فاضل است (که آنان را به تصوف نسبت می دهد!) و با این که زمانش به ایشان نزدیک است این مطلب را نمی فهمد و ایشان را متهم می کند! و همین که دید کسی - مانند شهید در منیة المرید و ابن فهد در عدة الداعی و التحصین - در نوشته های خود از معارف و اخلاق سخن می گوید بلا فاصله او را به میل به تصوف متهم می سازد! در حالی که تصوف مکتبی است که کتاب ها و افراد آن کاملاً مشخص و معلومند، و اهل علم به خوبی ایشان را می شناسند. آن ها به علمای ما چه ربطی دارند؟ آیا یک نفر در میان علمای ما هست که معتقد به وحدت وجود باشد؟ در حالی که هیچ صوفی پیدا نمی شود که به آن معتقد نباشد! منازل السائرین و رساله کشیریة و رسائل ابن عربی و حلاج و جنید و عطار و خواجه عبد الله و أمثال ایشان را ببین! ایشان صوفییند نه شهید و ابن فهد و بهائی و پدرش که از حکمای دین و بزرگان متشرعین می باشند.»

صوفی گفته است:

«مرحوم سید مقید است که اگر چیزی نیز از صوفیه نقل می کند، با عنوان «بعض العارفین» نقل کند؛ یعنی تعبیری که به کار می برد «عارف» است تا «صوفی».

در پاسخ گوئیم: این دلیل ایشان مانند این است که بگویند: سید بن طاووس در واقع سنی است و از سقیفه دفاع می کند، اما به جای کلمه "سنی" کلمه "شیعه" را به کار می برد!

صوفی گفته است:

«سرّ مسأله در این است که صوفیه در جهان اسلام سلسله عقایدی داشته‌اند که از طرف مخالفین همیشه سرکوب می‌شد.»

در پاسخ گوییم: شما که مدعی هستید تصوف این قدر در تشیع پر رونق بوده است چه‌گونه ادعا می‌کنید که مایلان و متهمان به تصوف در جهان اسلام سرکوب می‌شده‌اند؟! آن‌هم از جانب کسانی که به زعم شما حتی امثال سید بن طاووس هم از آنان حساب می‌برده است!

صوفی گفته است:

«مرحوم سید در آثار خود از این گونه عقاید دفاع بسیار محکمی کرده است. دفاع‌هایی که مرحوم سید از عقاید صوفیه کرده‌اند سبب شده که سید را به‌عنوان یک شخصیت صوفی در کتب تراجم معرفی کنند.»

در پاسخ گوییم: بدون تردید سید بزرگوار حتی یک بار هم از صوفیه دفاع نکرده است، و احدی از علما و اهل تراجم خیر شیعه تا به حال ایشان و امثال ایشان را متهم به وحدت وجودی که مراد ایشان است نکرده است مگر صوفیان منحرفی که برای رواج کالای فاسد خود به چنین خیانت آشکاری دست یازیده‌اند.

وحدت شخصی وجود!

صوفی گفته است:

«چنان‌که در عرفان ما دو بحث اساسی داریم؛ یکی مسأله کیفیت ارتباط خالق و مخلوق و مسأله حقیقت توحید است که عرفا به نظریه عالی وحدت شخصیه وجود معتقدند.»

در پاسخ گوییم: وحدت شخصی وجود یعنی این‌که بین خدا و مخلوقات

اصلاً دوگانگی واقعی وجود ندارد و خالق متعال با سایر اشیا و مخلوقات موجودی واحد و شخص واحدی هستند! غیر از مریدان ابن عربی و مکتب او احدی از علما و فقها و متکلمان نه تنها شیعی بلکه اسلام، وحدت شخصی وجود را که همان یکی بودن خالق و مخلوق است و هیچ معنای دیگری ندارد قبول نداشته و ندارد، و متقابلاً احدی از فلاسفه و عرفا که منکر خلقت و آفرینش را هم نمی‌یابید که مبنای او غیر از وحدت شخصی وجود باشد، و ما در این مورد شواهد صریح و غیر قابل تأویل کلمات ایشان را آورده‌ایم.

نمونه‌هایی از سخنان فیلسوفان و عارفان:

«منزه آنکه اشیا را ظاهر کرد، و خود عین آن‌ها است.»^۱

«همانا خداوند منزه، همان خلق دارای همانند است!»^۲

«انسان، بر صورت رب خود مخلوق است. بلکه حقیقت و هویت انسان عین حقیقت و هویت حق است... لذا هیچ يك از حکما و علما بر معرفت نفس و حقیقت آن اطلاع نیافتند مگر رسل الهی و اکابر صوفیه.»^۳

«تحقیقاً آن [ذات الهی] همان است که به صورت خر و حیوان ظاهر شده است.»^۴

۱. سبحان من أظهر الأشياء وهو عینها. "فتوحات چهار جلدی،" ابن عربی ۲ / ۴۵۹.
۲. إن الحق المنزه هو الخلق المشبه. فصوص الحکم، ۳۰، ۷۸؛ وحدت از دیدگاه عارف و حکیم، حسن زاده، حسن، آذر ۱۳۶۲، ۷۶، به نقل از ابن عربی؛ اسفار، ۲ / ۸۸.
۳. فإله علی صورته خلقه، بل هو عین هویتة وحقیقته ولهذا ما عثر أحد من الحكماء والعلماء علی معرفة النفس وحقیقتها إلّا الإلهیون من الرسل والصوفیة: فصوص الحکم، ۱۲۵؛ با شرح و ترجمه ممد المهم، حسن زاده آملی، ۳۱۱.
۴. إنها [الذات الالهیة] هی الظاهر بصور الحمار والحیوان. شرح قیصری بر فصوص الحکم، ۲۵۲. در نسخه دیگر: إن لكل شیء، جماداً كان أو حیواناً، حیاة وعلماً ونطقاً وإرادة،

«هر لحظه به شکلی بت عیار در آمد.»

«معنای "علّت بودن" و افاضه خداوند به این باز می گردد که خود او به صورت های مختلف و گوناگون در می آید.»^۱

«حق و خدا همان چیزی است که دیده می شود. و خلق، وهم و خیال می باشد.»^۲

«هنگامی که ما خداوند را شهود می کنیم خودمان را شهود کرده ایم، زیرا ذات ما عین ذات اوست، هیچ مغایرتی بین آن دو وجود ندارد جز اینکه ما به این صورت درآمده ایم و او بدون صورت است... و هنگامی که او ما را شهود می کند، ذات خودش را - که تعیین یافته و به صورت ما درآمده و ظهور کرده است - مشاهده می کند.»^۳

«عارف کسی است که حق را در هر چیزی ببیند؛ بلکه عارف حق را عین هر چیزی می بیند.»^۴

«اگر مسلمان که قائل به توحید است و انکار بت می نماید بدانستی و آگاه شدی که فی الحقیقه بت چیست و مظهر کیست و ظاهر به

و غیرها مما يلزم الذات الالهية، لانها هي الظاهرة بصور الجماد والحيوان. شرح فصوص قيصري، ۷۲۶.

۱. إن المسمى بالعلة هو الأصل، والمعلول شأن من شؤونه، وطور من أطواره. ورجعت العلية والإفاضة إلى تطور المبدأ الأول بأطواره وتحليه بأشياء ظهوراته. مشاعر، ملا صدرا، ۵۴.
۲. الحق هو المشهود، والخلق موهوم. شرح فصوص الحكم، ۷۱۵ فص وحكمة احديّة در كلمة هودية.

۳. (فإذا شهدناه شهدنا نفوسنا) لان ذواتنا عين ذاته، لا مغايرة بينهما إلا بالتعين والاطلاق... و(إذا شهدنا) أي الحقّ (شهد نفسه) أي ذاته التي تعينت وظهرت في صورتنا. شرح فصوص الحكم، ۳۸۹.

۴. إن العارف من يرى الحق في كل شيء بل يراه عين كل شيء. "فصوص الحكم" ابن عربي ۱۹۲، سال ۱۳۶۶؛ شرح قيصري، ۹۶.

صورت بت چه کس است، بدانستی که البته دین حق در بت پرستی است... بت را هم حق کرده و آفریده است، و هم حق گفته است که بت پرست باشند... و هم حق است که به صورت بت ظاهر شده است... و چون او به صورت بت، متجلی و ظاهر گشته است، خوب و نکو بوده است... چون فی الحقیقه غیر حق، موجود نیست و هر چه هست حق است.^۱

«مسلمان^۲ گر بدانستی که بت چیست

بدانستی که دین در بت پرستی است^۳

بت پرستی ارادة الله است

پس کسی را از آن چه اکراه است؟»

«معبود در هر صورت و شکلی که باشد - چه صورت محسوس مانند بت‌ها، چه صورت خیالی مانند جن، و چه صورت عقلی مانند ملائکه - همان حق است.^۴»

«وحدت وجود، مطلبی است عالی و راقی. کسی قدرت ادراک آن را ندارد... من نگفتم "این سگ خداست". من گفتم "غیر از خدا چیزی نیست" [کاملاً دقت شود!]. وجود بالاصالة و حقيقة الوجود در جمیع عوالم... اوست تبارک و تعالی، و بقیه موجودات، هستی ندارند و هست نما هستند.^۵»

۱. لاهیجی، محمد، شرح گلشن راز، ۱۳۳۷ شمسی، ۶۴۱ - ۶۴۷.

۲. در پاسخ ایشان گفته شده است:

اگر صوفی بدانستی که دین چیست بدانستی تصوف بت پرستی است.

۳. لاهیجی، محمد، شرح گلشن راز، ۱۳۳۷ شمسی، ۶۴۱.

۴. إنَّ المعبود هو الحقَّ في أي صورة كانت، سواء كانت حسیة کالاصنام، أو خیالیة کالجن،

أو عقلیة کالملائكة. داوود قیصری: شرح فصوص الحکم، ۵۲۴.

۵. حسینی تهرانی، محمد حسین، روح مجرد، ۱۴۱۸ ق، چاپ چهارم، ۵۴۶.

«تعین بر دو وجه متصور است: یا بر سبیل تقابل، و یا بر سبیل احاطه که از آن تعبیر به احاطه شمولی نیز می‌کنند، و امر امتیاز از این دو وجه بدر نیست... تعین واجب تعالی از قبیل قسم دوم است؛ زیرا که در مقابل او چیزی نیست، و او در مقابل چیزی نیست تا تمیز تقابلی داشته باشد... خلاصه مطلب این که... تعین و تمیز متمیز محیط و شامل به مادونش، چون تمیز کل از آن حیث است که کل است... و نسبت حقیقة الحقایق با ماسوای مفروض چنین است.»^۱

«از آن جا که خداوند وجود صمدی است، پس او همان یگانه‌ای است که همه اشیا می‌باشد.»^۲

«هر يك از ممکنات، مظهر يك اسم از اسمای حقد. هر چند گفتن و شنیدن این سخن دشوار است ولی حقیقت این است که شیطان هم مظهر اسم "یا مضل" است.»^۳

«اضلال ابلیس اشاره است به غلبه اسم مضل در مظهر الله که او را به ظلمات جذب نموده است.»^۴

«صمد فقط تویی که جز تو پری نیست، و تو همه‌ای که صمدی.»^۵

«دعوت انبیا همین است که ای بیگانه به صورت، تو جزء منی، از من چرا بی خبری؟ بیای جزء، از کل بی خبر مباش!»^۱

۱. حسن زاده، حسن، وحدت از دیدگاه عارف و حکیم، فصل "تعین اطلاقی و احاطی واجب به بیان کامل اهل توحید"، آذر ۱۳۶۲، ۶۴ - ۶۶.

۲. حیث إنه تعالی وجود صمدی، فهو الواحد الجمیع. حسن زاده آملی، حسن، تعلیقات کشف المراد، ۴۶۳.

۳. حسن زاده، حسن، انه الحق، ۱۳۷۳ شمسی، ۶۸.

۴. محمد شریف نظام الدین احمد بن الهروی، انواریه (ترجمه و شرح حکمة الاشراق سهروردی)، ۱۹۹.

۵. حسن زاده، حسن، الهی نامه، ۱۳۶۲ شمسی، ۴۰.

«تمام موجودات را حضرت حق دارا بود، در آن زمان که خبر از آسمان نبود آسمان را دارا بود... تمام اشیا در مقام ذات مندرج بوده‌اند... تمام ذرات از آن جا تابش کرده است. عطا کننده قبل از عطا دارد ولی هنوز آن را به نمایش درنیاورده است.»^۲

«خداوند از جهت تعین خود به صورت بنده که شأنی از شوون ذاتی او می‌باشد، عابد است. و از جهت اطلاق وجود خود معبود می‌باشد.»^۳

«او مرا می‌ستاید و سپاس می‌گزارد و من او را؛ او مرا عبادت می‌کند و من او را عبادت می‌کنم.»^۴

«من زمانی در حال بی‌خودی، ذات خویش را در نور فراگیر و تجلی اعظم مشاهده می‌کردم... آن را در پیشگاه نور در حال رکوع و سجود می‌دیدم، و می‌دانستم من همان رکوع و سجود کننده هستم... و از آن تعجب می‌کردم و می‌دانستم که آن نه غیر من است و نه من!!»^۵

«و چون به سرایت ذکر در جمیع عبد آگاهی یافتی بر آن باش که یکپارچه ذکر باشی، و به ذکرت ذاکر که خودت ذکر و ذاکر و مذکور خودی.»^۶

«کلّ ما فی الكون وهم أو خیال
أو عکوس فی المرایا أو ظلال»^۱

۱. شمس تبریزی، مقالات، ۱۳۷۷ شمسی، ۱ / ۱۶۲.

۲. مقدادی، نشان از بی‌نشان‌ها، ۱۶۳ - ۱۶۴، به نقل از پدر خود، نخودکی اصفهانی.

۳. حسن زاده، حسن، هشت رساله عربی، ۱۳۶۵ شمسی، رساله "لقاء الله" ۹۳. به نقل از صائن الدین علی ترکه اصفهانی: فهو العابد باعتبار تعينه وتقيد بصورة العبد الذی هو شأن من شوونه الذاتیة وهو المعبود باعتبار اطلاقه.

۴. فیحمدنی وأحمد، ویعبدنی وأعبده. فصوص الحکم، ۸۳.

۵. "فتوحات مکیه"، ۱ / ۳۲۵.

۶. حسن زاده، حسن، "نور علی نور"، ۴۸.

«هر چه در صفحه وجود است وهمی، یا خیالی، یا انعکاس‌هایی در آیینه‌ها و یا سایه‌ای می‌باشد».

«الهی، همه گویند: "خدا کو؟"، حسن گوید: "جز خدا کو؟!"

الهی، از من برهان توحید خواهند و من دلیل تکثیر!

الهی، از حسن پرسند «توحید یعنی چه؟» حسن گوید:
تکثیر یعنی چه؟!

الهی، «دو» وجود ندارد، و «یکی» را قرب و بعد نبود.

الهی، از گفتن: "من" و "تو" شرم دارم، أنت أنت!

الهی، «نهر» بحر نگردد، ولی تواند با وی پیوندد و جدولی از او گردد.

الهی، موج از دریا خیزد و با وی آمیزد و در وی گریزد و از وی ناگزیر است.

الهی، تا حال تو را پنهان می‌پنداشتم؛ حال جز تو را پنهان می‌دانم!

الهی، شکرست که دی دلیل بر اثبات خالق طلب می‌کردم، و امروز دلیل بر اثبات خلق می‌خواهم!

الهی، شکرست که دیده جهان بین ندارم! هو الاول والآخر والظاهر والباطن.^۲

«هیچ وجود و موجودی جز او وجود ندارد، و هر چیزی که نام غیر بر آن اطلاق می‌شود از شئون ذاتی خود او می‌باشد، و نام غیر بر آن گذاشتن از نادانی و گمراهی است.

۱. اسفار ۱، ۴۷.

۲. حسن زاده، حسن، الهی نامه، ۱۳۶۲ شمسی.

زیرا ایشان در خیالات و امور اعتباری غرق شده‌اند و از حقیقت و دگرگونی‌های آن غافل مانده‌اند.»^۱

«چون به دقت بنگری، آنچه در دار وجود است وجوب است. و بحث در امکان برای سرگرمی است.»^۲

«اصلی که در آغاز مباحث بر طبق عقل نظری تأسیس کردیم که در عالم وجود، علّتی و معلولی هست... سرانجام طبق سلوک عرفانی بدین نتیجه منتهی شد که از میان آن دو، تنها علّت امری حقیقی است و معلول فقط جهتی از جهات آن می‌باشد، و علّیت چیزی که [در آغاز] علّت نامیده شد و تأثیر آن بر معلول [طبق سلوک عرفانی] به معنای متحوّل شدن و دگرگونی علّت به گونه معلول و پذیرش جهت معلولی بازگشت.»^۳

«وجود دادن خداوند به اشیا عبارت است از مخفی شدنش در آن‌ها و آشکار کردن آن‌ها و معنای نیست کردن اشیا در قیامت بزرگ عبارت است از ظاهر شدن خداوند با وحدتش و مقهور ساختن اشیا با برطرف کردن تعینات و نشانه‌های اشیا و متلاشی کردن آن‌ها... (یعنی در دنیا، باطن تمام اشیا وجود واحد خداوند است، گرچه در ظاهر این اشیا هستند که به نظر می‌آیند. در قیامت ظاهر اشیا و تعین و تشخیص آن‌ها از بین می‌رود و همان وجود واحد که

۱. حسن زاده، حسن، وحدت از دیدگاه عارف و حکیم، آذر ۱۳۶۲، ۷۳، به نقل از سید احمد کربلایی: اعلم انه لا وجود ولا موجود سواء، وكل ما يطلق عليه اسم السوى فهو من شؤونه الذاتية واطلاق السوى عليه من الجهل والغي لانغمارهم فى الاعتبارات والامور الاعتبارية وغفلتهم عن الحقيقة واطوارها.

۲. حسن زاده، حسن، مدد المهم، ۱۰۷.

۳. فما وضعناه أولاً أنّ فى الوجود علّة ومعلولا بحسب النظر الجليل قد آل آخر الامر بحسب السلوك العرفانى إلى كون العلّة منهما أمراً حقيقياً والمعلول جهة من جهاته، ورجعت عليه المسمّى بالعلّة وتأثيره للمعلول إلى تطوّره بطور وتحيشه بحيشة. الأسفار، ۲ / ۳۰۰ - ۳۰۱.

باطن اشیا بوده، ظاهر می‌گردد.) و در قیامت کوچک (مرگ) به معنای جابه‌جا شدنش از عالم ظاهر به عالم غیب متحول می‌شود، یا در یک عالم از صورتی به صورتی دیگر درآمدن است.^۱
«آن‌چه پنهان و آشکار بود

جز که مجلای یار و مظهر نیست
نیست جز او ز دار و من فی الدار

نی که هم‌سنگ او و همسر نیست
قائل و قیل و قولی و قالاً

جز که اطوار قول مصدر نیست
زین مثل آن‌چه بایدش گفتن

گفتم و بیش از این میسر نیست^۲»

«آن نور، هیچ مکانی برای غیر خودش باقی نگذاشته است تا این‌که چیزی مرکب از آن و از غیر آن وجود یابد؛ بلکه هیچ چیزی نیست مگر اینکه خود همان نور می‌باشد، و حدود اشیا عدم‌های ذهنی و اعتباری و پنداری‌اند.»
«غیرتش غیر در جهان نگذاشت

لا جرم عین جمله اشیا شد»^۳

«همانا مثال دریا و امواج آن، مثال معقول در صورت محسوس است که هیچ کس در آن شک نمی‌کند... و عالم نیست مگر وجود حق

۱. لقاء الله، ۲۲۲. إيجاده للأشياء، اختفاؤه فيها مع إظهاره إياها وإعدامه لها في القيامة الكبرى، ظهوره بوحده وقهره إياها بإزالة تعيناتها وسماتها وجعلها متلاشية... وفي الصغرى تحوله من عالم الشهادة إلى عالم الغيب، أو من صورة إلى صورة في عالم واحد. قيصري، شرح فصوص الحکم، ۱۷.

۲. حسن زاده، حسن، لقاء الله، هشت رساله عربی، ۱۳۶۵ شمسی، ۵.

۳. إن ذلك النور لم يترك مكاناً لغيره حتى يوجد شيء مؤلف منه ومن غيره، بل كل شيء ليس إلا ذلك النور فقط، وحدودها أعدام ذهنية اعتبارية. غیرتش غیر در جهان نگذاشت؛ لا جرم عین جمله اشیا شد. حسن زاده، حسن، هشت رساله عربی، لقاء الله، ۱۳۶۵ ش، ۳۵ - ۳۶.

که به صورت همه ممکنات ظاهر شده است... پس وجود، عین حق است؛ و ممکنات بر عدم و نیستی خود در علم حق باقی‌اند، و آن‌ها صورت‌های ذات حقند. پس عالم، صورت حق است و حق هویت و روح عالم است... و خلاصه این‌که وجود حق پیوسته ظاهر و باطن، و اول و آخر، و یکی و متعدد، و خالق و مخلوق، و بنده و پروردگار است... و شکی نیست که اظهار این اسرار خلاف ادب و خلاف شرع است ولی با اهل آن ترک این ادب، ادب است!»^۱

«مبادا از کلمه "صدور" و امثال آن خیال کنی که معنای آن همان معنای اضافی‌ای است که تحقق پیدا نمی‌کند مگر بعد از این‌که دو چیز موجود باشد.»^۲

«غیر از وجود حق اصلاً وجودی نیست... این عربی هم می‌گوید: "عالم ناپیدا است و ابداً ظاهر نشده، و حق تعالی ظاهر است و هرگز نهان نشده؛ در حالی که مردم در این مسأله بر عکس عقیده حقند و می‌گویند که عالم پیدا و آشکار است و حق تعالی ناپیدا و نهان است. و خداوند الحمد لله بعضی از بندگان را از این درد جهالت رهانیده است." و حق این است که این مطلب شریف و دقیقی است که هیچ کس آن را جز به عنایت الهی و هدایت ربانی نمی‌فهمد!»^۳

۱. «إنّ مثال البحر والأمواج مثال معقول في صورة محسوسة، لا يشكّ فيها أحد... وليس (العالم) الا وجود الحقّ الظاهر بصور الممكنات كلّها... فالوجود هو عين الحقّ، والممكنات ثابتة على عدمها في علم الحقّ، وهى شئونه الذاتية. فالعالم صورة الحقّ والحقّ هو هوية العالم وروحه... وبالجمله، لا زال (الوجود الحقّ) ظاهراً باطناً، أولاً آخراً، واحداً كثيراً، خالقاً مخلوقاً، عبداً ربّاً... ولا شكّ أنّ اظهار مثل هذه الاسرار خلاف الأدب والشرع. فأتمّ مع أهله فترك هذا الأدب أدب! آملى، سيد حيدر، نقد النقود في معرفة الوجود، چاپ اول ۱۳۶۸ شمسی، ۶۶۹.

۲. وإياك أن تفهم من لفظ الصدور وأمثاله الأمر الإضافي الذي لا يتحقق إلا بعد شيئين. الأسفار الأربعة، ۲ / ۲۰۵.

۳. «الحقّ... ليس لغيره وجود اصلاً...» قال الشيخ (ابن العربي)... «العالم غيب لم يظهر قطّ، والحقّ تعالی هو الظاهر ما غاب قطّ. والناس في هذه المسألة على عكس الصواب،

«حدیث ما سوی الله را رها کن
 به عقل خویش این را ز آن جدا کن
 چه شك داری درین کاین چون خیال است
 که با وحدت دوئی عین ضلال است
 همه آن است و این مانند عنقا است
 جز از حق جمله اسم بی مسماست
 انا الحق کشف اسرار است مطلق
 به جز حق کیست تا گوید انا الحق
 هر آن کس را که اندر دل شکی نیست
 یقین داند که هستی جز یکی نیست
 جناب حضرت حق را دویی نیست
 در آن حضرت من و ما و تویی نیست
 من و ما و تو و او هست یک چیز
 که در وحدت نباشد هیچ تمیز
 حلول و اتحاد این جا محال است
 که در وحدت دویی عین ضلال است»^۱

«حد حکایت از نفاذ [به پایان رسیدن] و تناهی می‌کند و غیر
 متناهی که صمد حق است به حیث که لا یخلو منه شیء ولا یشد منه
 مثقال عشر عشر أعشار ذرة...»^۲

«موجود و وجود، منحصر در حقیقی است که واحد شخصی
 است و شریکی در موجودیت حقیقی ندارد و در خارج، فرد دومی
 برای آن در کار نیست، و در سرای هستی غیر از او احدی وجود

فیقولون: العالم ظاهر والحق تعالی غیب. فهم... وقد عافی الله بعض عبیده من هذا الداء. والحمد
 لله! «والحق ان هذا نظر شریف دقیق، لا يعرفه أحد الا بعناية الهیة وهدایة ربانیة. آملی، حیدر،
 مقدمات کتاب نص النصوص، ۳۶۱.

۱. شبستری، مثنوی گلشن راز.

۲. حسن زاده، حسن، انه الحق، ۴۶.

ندارد، و تمام چیزهایی که در عالم وجود به نظر می‌آید که غیر واجب معبود باشد تنها و تنها از ظهورات ذات و تجلیات صفات اوست که در حقیقت عین ذات او می‌باشد. بنابر این هر چیزی که ما ادراک می‌کنیم همان وجود حق است که در اعیان ممکنات می‌باشد... پس «عالم»، خیال است و وجود واقعی ندارد. و این بیان آن چیزی است که عارفان حقیقی و اولیای محقق به آن معتقدند.^۱

«تمثیلی که به عنوان تقریب در تشکیک اهل تحقیق می‌توان گفت، آب دریا و شکن‌های اوست که شکن‌ها مظاهر آیند و جز آب نیستند و تفاوت در عظم و صغر امواج است نه در اصل ماء.»^۲

«همانا "وجود"، حقیقت واحدی است که عین حق می‌باشد... و آنچه پیوسته و دائما موجود است همان ذات حق است... بنابراین هیچ موجودی جز خدا در کار نیست... و کتب عرفا مانند شیخ عربی و شاگردش صدرالدین قونوی پر از تحقیق درباره عدمی بودن ممکنات است، و بنای اعتقادات و مذاهب ایشان بر مشاهده و عیان است.»^۳

«پس اینکه ما در ابتدای امر بنابر اندیشه بزرگ گفتیم که در صحنه وجود علّت و معلولی هست، به اقتضای سلوک عرفانی در

۱. ... الموجود والوجود منحصرًا في حقيقة واحدة شخصية، لا شريك له في الوجودية الحقيقية ولا ثاني له في العين وليس في دار الوجود غيره ديار. وكل ما يترائي في عالم الوجود أنه غير الواجب المعبود فإنما هو من ظهورات ذاته وتجليات صفاته التي هي في الحقيقة عين ذاته... فكل ما ندركه فهو وجود الحق في أعيان الممكنات... فالعالم متوهم، ما له وجود حقيقي. فهذا حكاية ما ذهب إليه العرفاء الالهيون والاولياء المحققون. اسفار، ۲ / ۲۹۲ - ۲۹۴.

۲. "یازده رساله فارسی" حسن زاده، ۱۳۷۷ شمسی، رساله انه الحق، ۲۷۷.

۳. إن الوجود حقيقة واحدة هي عين الحق... وأن الظاهر في جميع المظاهر والماهيات والمشهود في كل الشؤون والتعينات ليس إلا حقيقة الوجود بل الوجود الحق... فإذا لا موجود إلا الله... وكتب العرفاء كالشيخين العربي وتلميذه صدر الدين القنوي مشحونة بتحقيق عدمية الممكنات وبناء معتقداتهم ومذاهبهم على المشاهدة والعيان اسفار، ۲ / ۳۳۹ - ۳۴۲.

پایان به آن جا کشانده شد که از آن دو، تنها علّت، امر حقیقی است و معلول جهتی از جهات آن می باشد، و معنای علّیت و تأثیر آن چیزی که علّت نامیده شده است به دگرگون شدن و جهات مختلف پیدا کردن خود او بازگشت، نه به این که معلول چیزی غیر از آن و جدا از آن باشد.^۱

«هر چه غیر خدا باشد رشحه ذات اوست پس جدا از او نمی باشد.»^۲

«تمایز و فرق بین خداوند و خلق، تمایز تقابلی و دوگانگی نیست، بلکه مانند چیزی است که یکی درون دیگری قرار گرفته، و یکی از حیث اطلاق و بی قید و بند بودن شامل دیگری بوده بر آن احاطه داشته باشد. این مطلق و بی قید بودن فراگیر، همه چیزها را در خود دارد و هیچ چیزی از حیطة و دایره وجود آن خارج نخواهد بود. و تصوّر معنای علّت و معلول به گونه معروف و مشهور آن که در اذهان سطح پایین صورت گرفته است سزاوار عظمت و جلال خداوند نیست.»^۳

«وجود عینی معلول استقلالی از وجود علّت هستی بخش به او ندارد و چنان نیست که هر کدام وجود مستقلی داشته باشند... بلکه وجود معلول هیچ گونه استقلالی در برابر علّت ایجاد کننده اش ندارد و به تعبیر دیگر عین ربط و تعلق و وابستگی به آن است نه اینکه امری

۱. فما وضعناه أولاً أن في الوجود علة ومعلولا بحسب النظر الجليل قد آل آخر الأمر بحسب السلوك العرفاني إلى كون العلة منهما أمراً حقيقياً والمعلول جهة من جهاته ورجعت عليه المسمى بالعلة وتأثيره للمعلول إلى تطوره بطور وتحيثه بحيثية لا انفصال شيء مبين عنه. اسفار، ۲ / ۳۰۰ - ۳۰۱.

۲. كل ما عده فهو فيضه، فلا يكون أمراً مباحثاً عنه. جوادی آملی، عبد الله، علی بن موسی الرضا علیه السلام والفلسفة الالهية، ۳۹، فروردین ۱۳۷۴.

۳. حسن زاده آملی، حسن، تعلیقات کشف المراد، ۱۴۰۷ ق، ۵۰۲.

مستقل و دارای ارتباط با آن باشد چنانکه در رابطه اراده با نفس ملاحظه می‌شود. این مطلب از شریف‌ترین مطالب فلسفی است که مرحوم صدر المتألهین آن را اثبات فرموده و به وسیله آن راهی به سوی حل بسیاری از معضلات فلسفی گشوده است و حقا باید آن را از والاترین و نفیس‌ترین ثمرات فلسفه اسلامی به شمار آورد... وجود همه معلولات نسبت به علل ایجاد کننده و سرانجام نسبت به ذات مقدس الهی که افاضه کننده وجود به ماسوای خودش می‌باشد عین وابستگی و ربط است و همه مخلوقات در واقع جلوه‌هایی از وجود الهی می‌باشد.

بدین ترتیب سراسر هستی را سلسله‌ای از وجودهای عینی تشکیل می‌دهد که قوام هر حلقه‌ای به حلقه بالاتر و از نظر مرتبه وجودی نسبت به آن محدودتر و ضعیفتر است... تا برسد به مبدا هستی که از نظر شدت وجودی نامتناهی و محیط بر همه مراتب امکانی و مقوم وجودی آن‌ها می‌باشد... این ارتباط وجودی که استقلال را از هر موجودی غیر از وجود مقدس الهی نفی می‌کند به معنای وحدتی خاص است... و از این روی باید هستی مستقل را واحد دانست آن هم واحدی که قابل تعدد نیست و از این روی به نام وحدت حقه نامیده می‌شود و هنگامی که مراتب وجود و جلوه‌های بی‌شمار وی مورد توجه قرار گیرند متصف به کثرت می‌شوند ولی در عین حال باید میان آن‌ها نوعی اتحاد قائل شد زیرا با وجود اینکه معلول عین ذات علت نیست نمی‌توان آن را ثانی او شمرد بلکه باید آن را قائم به علت و شانی از شؤون و جلوه‌ای از جلوه‌های وی به حساب آورد.»^۱

هست اشیاء پرتوی از نور او

خواه دشمن گیر و خواهی دوست او

هست اشیاء جملگی از شوق مست

خواه مؤمن گیر خواهی بت پرست

ای صبا گر بگذری سوی بتان

يك به يك از ما سلامی می‌رسان^۱

«مشرکان که غیر خداوند از موجودات را پرستش می‌کنند. پس منتقم از آن‌ها انتقام می‌گیرد، زیرا که آنان حق را محصور کرده‌اند در آن چه که او را پرستش کردند و اله مطلق را مقید قرار دادند. اما از آن جهت که معبودشان عین وجود حق است که در این صورت ظاهر شده است، پس پرستش نمی‌کنند مگر خدا را «فرضی الله عنهم من هذا الوجه» پس عذابشان در حق ایشان عذب می‌گردد. شیخ شبستری گوید:...

مسلمان گر بدانستی که بت چیست

بدانستی که دین در بت پرستی است

عذاب محلد [ابدی] نیست... تعذیب سبب شهود حق می‌شود، و این شهود حق عالی‌ترین نعمتی است که در حق عارف وقوع می‌یابد.^۲

«تمامی محسوسات، پوچ و باطل است... این موجودات و ممکنات بیننده، پرده‌هایی هستند که او خود را به آن‌ها می‌پوشاند زیرا او وجود است، و وجود هم واحد است.»^۳

«سالك... توجه به نفس خود بنماید تا کم کم تقویت شده، به وطن مقصود برسد که حتی در حین تلاوت قرآن بر او منکشف شود که قاری قرآن خداست جلّ جلاله... تمام افعال در جهان خارج، استناد به ذات مقدس او دارد و می‌فهمد که فعل از او سر نمی‌زند، بلکه از خداست... در این مرحله سالك جز خدا را نخواهد شناخت، بلکه خدا

۱. رساله‌های صدر، ۱۳۴۰ شمسی، ۲ / ۱۴۴.

۲. ممد الهمم، ۲۱۳ - ۲۱۴.

۳. حسینی تهرانی، محمد حسین، روح مجرد، ۱۴۲۱ قمری، ۴۷۶ - ۴۷۷.

خود را می‌شناسد و بس. [کاملاً دقت شود!] و ذات، ذات مقدس حضرت خداوند است.^۱

«ایجاد و خلقت به معنای اظهار سلطنت خدا در ماهیات ممکنه‌ای است که اصلاً معمول نبوده و آینه‌های ظهور و نمایانی، و سبب باز شدن شعاع‌های نور اویند... پس ممکنات از این جهت خودشان هر کدام غیر از دیگری‌اند اما غیریت آن‌ها با وجود حق مطلق چنین است که وجود حق مطلق نه با کل تفاوتی دارد و نه با بعض، زیرا آن‌ها نسبت به ذات خود او کل و جزئند، و او نه منحصر در جزء است و نه در کل. بنابر این او در عین این‌که عین کل و جزء می‌باشد اما بالخصوص غیر از جزء و کل است.»^۲

«وجود حق متعال متن وجود جمادات و نباتات و حیوانات و انسانها است، یعنی ما دو وجود نداریم، بلکه هر چه هست یک وجود است که در قوالب و اندازه‌های گوناگون ظهور کرده است، نه این‌که وجود زمین غیر از وجود آسمان، و وجود آسمان غیر از وجود حق متعال بوده باشد.»

«از آن‌جا که حقایق هستی بی‌منتها است پس فهم حقایق اشیا نیز بی‌منتها بوده و همچنان ادامه دارد. یا نباید الف را به زبان آورد همچون سوفسطی‌ها که اصلاً قائل به موجود بودن خود نیستند، و یا این‌که به محض اقرار نمودن بدان باید آن را ادامه داد. و چه راحت است که از همان ابتدا سوفسطی بشویم و بگوییم اصلاً الفی نداریم. و

۱. حسینی تهرانی، محمد حسین، رساله لب اللباب، ۱۵۴ - ۱۵۸.

۲. الایجاد عبارة عن تجلیة سلطانه فی الماهیات الممکنة الغیر المفعولة التي کانت مرایا لظهوره وسببا لانبساط اشعة نوره... فهی من هذا الوجه اغیار بعضها مع بعض واما غیریتها للوجود المطلق الحق... فالوجود الحق المطلق لا یغایر الكل ولا یغایر البعض لكون کلیة الكل وجزئیة الجزء نسبا ذاتیة له، فهو لا ینحصر فی الجزء، ولا فی الكل، فهو مع كونه فیهما عینهما یغایر كلا منهما فی خصوصهما. فیض کاشانی، ملا محسن، کلمات مکنونه، ۱۳۶۰ شمسی، ۳۱.

چه عجیب است که بالاخره همه ما در این مسیر باید سوفسطی شویم و بگوییم نه ما هستیم و نه دیگران هستند. فقط خداست و خدا. حرف اول و آخر خدا است، و خدا است دارد خدایی می‌کند. از آن به بعد دیگر انسان هیچ نگرانی ندارد و راحت می‌شود».

«نه تنها نمی‌خواهیم از معلول به علت برسیم بلکه قصد نداریم از علت به معلول هم راه یابیم به دلیل این‌که ما اصلاً معتقد به علت و معلول جدا نیستیم».

«مراد ما از وحدت وجود، عینیت وجود زمین و وجود آسمان با وجود حق متعال است».

«فیلسوف و عارف هر دو قائل به وحدت وجود هستند... تمام انبیاء و ائمه و همه حجج و رسولان الهی فیلسوفند و اینان فلاسفه اصلی‌اند».

«انسان قابلیت رسیدن تا مقام ذات را دارد، و چون می‌بیند که نمی‌تواند آن ذات را پایین بیاورد و ذات را خودش کند لذا خودش بالا می‌رود و او می‌شود».

«جنات درجات دارد تا آن‌جا که می‌فرماید: "و ادخلی جنتی، که این جنت، جنت ذات است».^۱

«قرآن مخلوقات را به نام آیات می‌خواند... یعنی حقیقت آن‌ها عین ظهور و تجلی ذات حق است... از نظر اهل عرفان و همچنین فیلسوفانی که حکمت متعالیه را شناخته‌اند و مخصوصاً مسائل وجود را آنچنانکه باید ادراک کرده‌اند، دلالت مخلوقات بالاتر از این است، طبق این مشرب فلسفی، مخلوقات عین ظهور و نمایش ذات خداوندند،

۱. مدارک مطالب مورد سؤال به ترتیب: ۱ تا ۶: شرح نهاية الحکمة، داوود صمدی آملی، صفحات: ۱۲۴؛ ۱۵؛ ۱۱۰ - ۱۱۱؛ ۱۱۵؛ ۴۷؛ ۸۶. مورد ۷: آداب سالک الی الله، داوود صمدی آملی، ۷۹.

نه چیزهایی که ظاهر کننده خداوندند... حاجی سبزواری در منظومه معروف خود می‌گوید:

«با همه پنهانیش هست در اعیان عیان

با همه بی‌رنگیش در همه ز او رنگ و بوست»

... معلولیت مساوی است با ظهور و تشأن و جلوه بودن... معلول
عین تجلی و ظهور علت است... آنچه وجود دارد تنها ذات لایزال
الهی است با افعالش که تجلیات و ظهورات و شؤونات او می‌باشند.^۱

بلکه رساله "نور علی نور در ذکر و ذاکر و مذکور" بر اساس عقیده
وحدت وجود، شیطان را به شکر رازقش اندر سجود و همه حسن و همه
عشق و همه شور و همه وجد و همه مجد و همه نور و همه علم و همه شوق
و همه نطق و همه ذکر و همه ذوق می‌داند و می‌نویسد:

«بقای موجودات به هویت الهیه است که در همه ساری است... لذا
هر جا که این هویت است، عین حیات و علم و شعور و دیگر اسمای
جمالی و جلالی است... پس این هویت ساریه که به نام وجود مساوق
حق است، عین ذکر است و خود ذاکر و مذکور است...

چو يك نور است در عالی و دانی

غذای جمله را این نور دانی

بر این خوان کرم از دشمن و دوست

همه مرزوق رزق رحمت اوست

ازین سفره چه شیطان و چه آدم

به اذن حق غذا گیرند با هم

چو رزق هر یکی نور وجود است

به شکر رازقش اندر سجود است

همه حسن و همه عشق و همه شور

همه وجد و همه مجد و همه نور

همه حی و همه علم و همه شوق

همه نطق و همه ذکر و همه ذوق

... خودت ذکر و ذاکر و مذکور خودی... و به تعبیر دیگر، وحدت
شخصیه حقه حقیقیه این وجود است، و به عبارت دیگر، بسیط
الحقیقه کلّ الاشیاء... کدام ذره‌ای را با او بینونت شیء از شیء یعنی
بینونت عزلی است؟!^۱

«عارف کامل کسی است که هر معبودی را جلوه حق ببیند و
بداند که حق است که در آن صورت خاصّ پرستیده می‌شود. به همین
جهت است که تمام عابدان، معبود خود را "اله" نامیده‌اند، با این‌که نام
خاصّ آن معبود، گاه سنگ است و گاه درخت، گاه حیوان است و
گاه انسان، و گاه ستاره است و یا فرشته.»^۲
«می‌ستایم خالق را کاوست هست

این دگرها نیستند و اوست هست

بر وجود او بود ذاتش گوا

لمعه‌ای می‌دان ز ذاتش ما سوا

از کمالش هفت گردون ذره‌ای

از نوالش هفت دریا قطره‌ای^۳»

«همانا موجود نامتناهی همه وجود را پر کرده و فرا گرفته است...
پس چه جایی برای فرض وجود غیر او باقی می‌ماند؟!»^۴

۱. حسن زاده، حسن، نور علی نور در ذکر و ذاکر و مذکور، ۱۳۷۶ ش، ۴۷ - ۴۸.

۲. والعارف المکمل من رأى کلّ معبود مجلی للحقّ یعبد فیه، ولذلك سمّوه کلّهم إلهام مع
اسمه الخاصّ بحجر أو شجر أو حیوان أو إنسان أو کوكب أو ملک. ابن عربی: فصوص الحکم،
۱۳۶۶ ش، ۱۹۵.

۳. رساله‌های صدر، ۱۳۴۰ شمسی، ۲ / ۱۳۱ - ۱۳۲.

۴. جوادی آملی، عبدالله، علی بن موسی الرضا علیه السلام والفلسفه الالهیه، ۳۶.

اتحاد همه مکاتب فلاسفه و عرفا و متصوفه در مبانی

بر اساس تبلیغات بی‌اساس برخی از فلاسفه و عرفا، برخی خیال می‌کنند که فلسفه و عرفان و تصوّف و اشراق و مشاء با هم تفاوت دارند! ایشان غافلند که ملاصدرا حتی در مورد ابن سینا هم (تا چه رسد به دیگران) معتقد است که دقیقاً همان مبنای مذهب عرفان صوفیانه را داشته است چنان‌که می‌نویسد:

«ابن سینا در بعضی از نوشته‌های خود گفته است که خدا به ذات خودش برای تمام اشیا ظاهر و نمایان است... مستقیماً ذاتش نمایان است... و تجلّی او غیر از حقیقت ذات او چیز دیگری نیست [زیرا تجلّی او همان ظهور و نمایان شدن اوست، و ظهور و نمایان شدن شیء جدا از خود آن چیز نیست و گرنه ظهور آن شیء نخواهد بود. حاشیه سبزواری]... همان‌طور که فلاسفه این مطلب را به‌طور واضح بیان کرده‌اند، پس خود ذات خدا برای ایشان نمایان شده است و به همین دلیل است که فلاسفه آن را صورت نامیده‌اند.»^۱

«قول به سریان و جریان وجود در عالم هستی تقریباً از جهت کلی مقبول همه فلاسفه (اعم از مشائیه متأخر و فلاسفه اشراقی) و نیز عرفا (اعم از ناقصان و کاملان) است. این است که متأخرین از حکما، بیش و کم بین گفتار فلاسفه و عرفا جمع کرده‌اند و نظریه تشکیک از جهت کلی مقبولیت عمومی یافته است... مثل مرحوم آقا سید صالح خلخالی از شاگردان مرحوم جلوه که می‌نویسد: "مرجع و مآل مذهب عرفا و صوفیه قاطبة راجع است به مسلک صدر الحکماء

۱. قال الشيخ الرئيس في بعض رسائله: الخیر الاول بذاته ظاهر متجلّ لجميع الموجودات... بل ذاته بذاته متجلّ... وليس تجلیه الا حقيقة ذاته [لان تجلیه ظهوره و ظهور الشیء لیس مبایناً عنه والا لم یکن ظهور ذاك الشیء. حاشیه سبزواری]... كما أوضحه الإلهيون فذاته متجلّ لهم ولذلك سماه الفلاسفة صورة. اسفار، ۴۱۹/۱. رک: تجلی و ظهور، ۵۲.

والمتألهين... وبعد از شیوع تحقیقات... صدر الدین شیرازی... چندان مخالفی در بین او دو فریق [قائلان به تشکیک در مراتب و مظاهر] نمانده.»^۱

«استاد علامه جلال الدین همایی در این باب طی نامه ای خطاب به حضرت استاد سید جلال الدین آشتیانی مرقوم فرموده‌اند: «کسی که به غور گفتار عرفا و حکمای فهلوی رسیده باشد، بین اختلاف مراتب و اختلاف مظاهر فرقی نمی‌یابد... والعالم کله ظهور الحق الاول... والتشکیک فی المظاهر هو عین التشکیک فی المراتب.»^۲

«من عقلانیت ابن سینا را از منصور حلاج جدا نمی‌دانم. تاریخ فلسفه اسلامی، بسط سخن انا الحق حلاج است. ملاصدرا شارح منصور حلاج است. اساس فلسفه اسلامی، بحث وجود و وحدت وجود می‌باشد. ابن سینا وحدت وجودی است. می‌گوید: ما با تأمل در وجود به چیز دیگری برای اثبات خدا نیاز نداریم. برهان صدیقین را برای اولین بار او مطرح کرده است. اصلاً ابن سینا رئیس الاشراقیین است. سهروردی هم وحدت وجودی است. البته سهروردی به جای وجود از نور حرف می‌زند. ملاصدرا هم درست است که بیشتر روی وحدت تشکیکی تأکید می‌کند؛ اما وقتی از لحاظ اندیشه اوج می‌گیرد، به وحدت شخصی وجود قائل می‌شود. به همین دلیل، بنده تاریخ فلسفه اسلامی را بسط سخن حلاج می‌دانم.»^۳

۱. امین، سید حسن، وحدت وجود در فلسفه و عرفان اسلامی ۵۰ - ۵۱.

۲. امین، سید حسن، وحدت وجود در فلسفه و عرفان اسلامی، ۵۳ به نقل از صدوقی سها، منوچهر، جریان تشکیک در مظاهر وجود و یا مراتب آن، کیهان اندیشه شماره ۶۴، بهمن و اسفند ۱۳۷۴، ۸۹.

۳. عقل و تجربه دینی، منابع مقاله: مجله بازتاب اندیشه در مطبوعات، شماره‌های ۵۵ و ۵۶، گفت و گو با غلامحسین ابراهیمی دینانی، فصلنامه اشراق، ش ۱، پائیز ۱۳۸۳.

دفاع از گوساله پرستی و بت پرستی و آلت پرستی

به همین جهت است که اهل عرفان، پرستش گوساله را هم پرستش خدا می دانند! و پیامبر الهی را متهم به بی ظرفیتی و جهالت در امر توحید می کنند و می گویند:

«وكان موسى أعلم بالامر من هارون لأنه علم ما عبده أصحاب العجل، لعلمه بأن الله قد قضى ألا يعبد إلا إياه: وما حكم الله بشيء إلا وقع. فكان عتب موسى أخاه هارون لما وقع الامر في إنكاره وعدم اتساعه، فان العارف من يرى الحق في كل شيء، بل يراه عين كل شيء.»

و در ترجمه و شرح عبارت فوق عذر بدتر از گناه می آورند و می نویسند:

«موسی علیه السلام به واقع و نفس الامر و به امر توحید اعلم از هارون بود. چه این که می دانست اصحاب عجل چه کسی را پرستش می کردند. زیرا او عالم بود که خداوند حکم فرموده که جز او پرستش نشود و آن چه را حکم فرمود، غیر آن نخواهد شد (پس جمیع عبادت ها عبادت حق تعالی است و لکن، "ای بسا کس را که صورت راه زد". بنابر این عتاب موسی برادرش هارون را از این جهت بود که هارون انکار عبادت عجل می نمود و قلب او چون موسی اتساع نداشت. چه اینکه عارف حق را در هر چیز می بیند بلکه او را عین هر چیز می بیند، (غرض شیخ در این گونه مسائل در فصوص و فتوحات و دیگر زبر و رسائلش بیان اسرار ولایت و باطن است برای کسانی که اهل سرّند. هر چند به حسب نبوت تشریع مقرر است که باید توده مردم را از عبادت اصنام بازداشت. چنان که انبیا عبادت اصنام را انکار می فرمودند.)»^۱

۱. ممدّ الهم در شرح فصوص الحکم، حسن زاده آملی، ۵۱۴.

صوفی مدافع گاو و گوساله پرستی (در جزوه تحریف‌های خود، صفحه ۵۰ - ۵۲) در توجیه سخنان فوق مدعی است:

عبادت بر دو قسم است، عبادت تکوینی و عبادت تشریعی... کسی نیز که در مقابل بقی سجده کرده است گرچه تشریعا مرتکب حرام گردیده است... ولی باز هم در سجده تکوینی به سوی خداوند سجده نموده است...

و از تفسیر المیزان استفاده کرده است که:

حقیقت عبادت هرگز برای غیر خداوند واقع نمی‌گردد و کسانی که می‌پندارند مشغول عبادت غیر خدا می‌باشند در آخرت به بطلان پندار خود واقف می‌گردند.

در پاسخ می‌گوییم: برخی آیات مانند: «ان من شیء الا یسبح بحمده»، «الله یسجد ما فی السموات والارض»، دلالت دارند که همه چیزها تسبیح خدا را می‌گویند، معنای این آیات این است که هر مخلوقی از حیث وجود خود تحت فرمان و حاکمیت خداوند است، و از جهت مخلوقیت خود بر تنزیه خالق از شباهت با مخلوقات خود دلالت می‌کند، و در مقابل عزت خداوند خاضع و ذلیل است، عبادت حقیقی عملی است که اختیاری باشد و عبادت تکوینی عبارتی کاملاً بی‌معنا و جاهلانه است، و تسبیح تکوینی در حقیقت عبادت نیست، و معنای آیه از قبیل آن چیزی است که گفته شد که با اصول و ضروریات مکتب منافات نداشته باشد، نه این‌که بت‌پرستی زناده و متصوفه هم عبادت خداوند محسوب گردد، و نهی از بت‌پرستی از روی جهالت و نقص و قصور معرفت انبیا باشد!

وقتی که گفته شود همه چیز - حتی نفس کشیدن ابن ملجم - تحت اراده و فرمان و حاکمیت امیر المؤمنین علیه السلام است، معنای آن این است که حتی ابن ملجم هم از حیث قدرت، غالب بر امام علیه السلام نیست، و در

مقابل قدرت ایشان هیچ غالبیتی ندارد، نه این که قتل امام علیه السلام هم عبادت و مورد رضای الهی و امیر المؤمنین علیه السلام باشد، و هر کس این ملجم را نهی کند از روی نفهمی و قصور در معرفت او باشد که البته متأسفانه عرفای گمراه مانند مولوی در مثنوی خود و اتباع وی چنین می‌پندارند.

حقیقت تسبیح در مورد اشیای عاقل و مختار و مکلف، با اشیای غیر عاقل کاملاً تفاوت دارد، لذا بت پرستی کاملاً مردود است، و اشیای غیر عاقل - حتی خود بت‌ها! - هرگز بت پرستی نمی‌کنند، و تسبیح آن‌ها تأیید بت پرستی نیست بلکه تسبیح اشیا این است که از حیث حدوث و امکان و زمان و مکان و حرکت و تغییر داشتن و از هم فرو پاشیدن خود، بر سبوحیت و قدوسیت و تعالی و تنزه ذات خالق خود دلالت می‌کنند، و چنانچه به قدرت و اراده الهی به نطق و بیان باشند برخلاف انسان ظلمت جهول، به تنزیه ذات احدیت و لعن بت پرستان قائمند. و البته اینها چیزهایی است که هرگز بت پرستان و کافران و صوفیه آن‌ها را نمی‌فهمند و باید به تعلیم معصومین علیهم السلام فهمیده شود، چنانکه امام صادق در تفسیر آیه "وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يَسْبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ" می‌فرماید: خراب شدن دیوار، همان تسبیح اوست:

عَنْ دَاوُدَ الرَّقِّيِّ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: سَأَلْتُهُ عَنْ قَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ "وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يَسْبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ" قَالَ: تَنْقُضُ الْجُدْرُ تَسْبِيحُهَا.^۱

عَنْ دَاوُدَ الْبَرْقِيِّ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: سَأَلْتُهُ عَنْ قَوْلِهِ تَعَالَى "وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يَسْبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ" قَالَ: تَنْقُضُ الْجُدْرُ تَسْبِيحُهَا.^۲

عَنْ أَبِي الصَّلَاحِ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنْ قَوْلِ اللَّهِ وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يَسْبِغُ بِحَمْدِهِ قَالَ: كُلُّ شَيْءٍ يَسْبِغُ بِحَمْدِهِ وَإِنَّا لَنَرِي أَنْ تَنْقُضَ الْجِدَارَ هُوَ تَسْبِيحُهَا.^١

عَنْ زُرَّارَةَ قَالَ سَأَلْتُ أَبَا جَعْفَرٍ عَنِ قَوْلِ اللَّهِ وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يَسْبِغُ بِحَمْدِهِ قَالَ إِنَّا نَرِي أَنْ تَنْقُضَ الْحِيطَانُ تَسْبِيحُهَا.^٢

عَنْ مَسْعُودَةَ بِنِ صَدَقَةَ عَنْ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ أَبِيهِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ أَنَّهُ دَخَلَ عَلَيْهِ رَجُلٌ فَقَالَ لَهُ فِدَاكَ أَبِي وَأُمِّي إِنِّي أَجِدُ اللَّهَ يَقُولُ فِي كِتَابِهِ وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يَسْبِغُ بِحَمْدِهِ وَلَكِنْ لَا تَقْفَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ فَقَالَ: هُوَ كَمَا قَالَ. فَقَالَ لَهُ: أَيْ تَسْبِغُ الشَّجَرَةُ الْيَاسَةَ؟ فَقَالَ: نَعَمْ أَمَا سَمِعْتَ خَشَبَ الْبَيْتِ تَنْقُضُ وَذَلِكَ تَسْبِيحُهُ فَسُبْحَانَ اللَّهِ عَلَيَّ كُلِّ حَالٍ.^٣

و مرحوم مجلسی نیز در توضیح همین تفسیر می فرماید:

بيان قد مضي من البيان في تفسير الايات ما يمكن به فهم هذه الاخبار والحاصل أن تنقض الجدار لدالتها علي حدوث التغير فيها وفنائها نداء منها بلسان حالها علي افتقارها إلى من يوجدده ويبقيها منزها عن صفاتها المحوجة إلى ذلك وأيضا نقصانات الخلائق لدلائل علي كمالات الخالق وكثراتها واختلافاتها ومضاداتها شواهد وحدانيته وانتفاء الشريك عنه والند والصد له كما قال أمير المؤمنين صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ بِتَشْعِيرِهِ الْمَشَاعِرَ عُرِفَ أَنْ لَا مَشْعَرَ لَهُ وَبَتَجْهِيرِهِ الْجَوَاهِرَ عُرِفَ أَنْ لَا جَوْهَرَ لَهُ وَبِمُضَادَّتِهِ بَيْنَ الْأَشْيَاءِ عُرِفَ أَنْ لَا ضِدَّ لَهُ وَبِمُقَارَّتِهِ بَيْنَ الْأَشْيَاءِ عُرِفَ أَنْ لَا قَرِينَ لَهُ. والحاصل أن جميع المصنوعات والممكنات بصفاتها ولوازمها وآثارها دالة علي صانعها وبارئها ومصورها وعلمه وحكمته شاهدة بتنزهه عن صفاتها المستلزمة للعجز والنقصان مطيعة

١. بحار الأنوار، ٥٧ / ١٧٧.

٢. بحار الأنوار، ٥٧ / ١٧٧.

٣. بحار الأنوار، ٥٧ / ١٧٧.

٤. بحار الأنوار، ٥٧ / ١٧٧.

لربها فی ما خلقها له وأمرها به من مصالح عالم الكون موجه إلى ما خلقت له.^۱

بنابر این شما هم معنای تسبیح و سجود تکوینی را با عبادت که تنها و تنها تشریعی است خلط نموده‌اید، و هم متوجه نیستید که ابن عربی و اتباع وی دارند از همان بت پرستی تشریعی که فعل اختیاری برخی بندگان و زنادقه و متصوفه و عرفا است و شما آن را حرام دانستید دفاع می‌کنند! نه از تسبیح تکوینی که هیچ ربطی به محل بحث ندارد.

مدعای عرفا هم این است که در روز قیامت بر ایشان معلوم می‌شود که خداوند اصلاً خلقی غیر از خود نداشته است، و بت‌ها هم صورت‌های مختلفی از وجود او بوده‌اند! لذا هرچه را که بت پرستان پرستیده‌اند در واقع جز خدا نبوده است، و ایشان - و حتی پیامبری مانند حضرت هارون علی نبینا و علیه السلام! - از روی جهل مرکب خیال می‌کرده‌اند که غیر خدا را پرستیده‌اند! و البته بدیهی است که این مطالب همان عقیده باطل مخالف عقل و برهان و ضرورت ادیان است.

آری وقتی که ایشان می‌گویند بت پرست هم خدا را پرستیده است ولی خودش نمی‌فهمد! کار به جایی می‌رسد که قطب تصوف ملا سلطانعلی گنابادی (همان کسی که آقای حسن زاده آملی مطالعه کتاب بیان السعاده او را به مریدان سفارش می‌کند!) در تفسیر بیان السعاده (ج ۲ ص ۴۳۷) می‌گوید آلت پرستان و فرج پرستان هند هم خدا را می‌پرستند ولی خودشان نمی‌فهمند! (البته ایشان حتما خواهند گفت که ملا سلطانعلی گنابادی از صوفیان بد است، ولی ما از صوفیان خوب!! اما هر دوی ما پرستش گوساله و آلت و فرج را خداپرستی می‌دانیم! و انبیا را ناقص در توحید!) ملای گنابادی می‌نویسد:

«ولما كان اجزاء العالم مظاهر الله الواحد القهار بحسب اسماء اللطفية والقهرية كان عبادة الانسان لاي معبود كانت عبادة الله اختيارا ايضا... فالانسان في عبادتها اختيارا للشيطان كالانسية وللجن كالكهنة وتابعي الجن وللعناصر كالزردوشثية وعابدى الماء والهواء والارض وللمواليد كالوثنية وعابدى الاحجار والاشجار والنباتات وكالسامرية وبعض الهنود الذين يعبدون سائر الحيوانات والجمشيدية والفرعونية الذين يعبدون الانسان ويقرون بالهنية وللکواکب كالصابئية وللملائكة كاکثر الهنود وللذکر والفرج کبعض الهنود القائلين بعبادة ذکر الانسان وفرجه وكالبعض الاخر القائلين بعبادة ذکر مهادیو ملکا عظیما من الملائكة وفرج امرئته کلهم عابدون لله من حیث لا یشعرون لان کل المعبودات مظاهر له باختلاف اسمائه!»

«چون تمام اجزای عالم مظاهر اسمای خداوند است چه اسمای لطیفه و چه اسمای قهریه، پس هر معبودی را که انسان پرستش کند در حقیقت خدا را اختیارا پرستش کرده!... پس انسانها در پرستش اختیاری خود [نسبت به همه چیزها] همچون ابالس که ابلیس و شیطان را پرستش می‌کند، و کاهنان که جن‌ها را پرستش می‌کنند، و زردشتیان که عناصر را پرستش می‌کنند، و وثنی‌ها و بت پرستان که آب و هوا و زمین و موالید ثلاثه را پرستش می‌کنند، و سامرین که احجار و سنگ‌ها و اشجار و نباتات را پرستش می‌کنند، و بعضی از هندوها که گاو و حیوانات را پرستش می‌کنند، و مثل فرعونیان و جمشیدیه که انسان را پرستش می‌کنند، و مثل صائبیه که ستارگان را پرستش می‌کنند، و باز مثل اکثر هندوها که ملائکه را پرستش می‌کنند، و پرستش کنندگان ذکر و فرج مثل بعضی از هندوها که ذکر و فرج انسان را پرستش می‌کنند، و گروهی دیگر که آلت و ذکر «مهادیو» را که فرشته بزرگی است پرستش می‌کنند، و بعضی‌ها که آلت زن خود را پرستش می‌کنند، تمام این‌ها پرستش خداست، چون

همه مظاهر اسماء و صفات خدا را پرستش می‌کنند، پس خداپرست هستند! ولی نمی‌فهمند!»

صوفی (در جزوه تحریف‌های خود، صفحه ۶۰) برای اثبات مدعای خود در دفاع از گوساله پرستی به این روایت از امام رضا علیه السلام تمسک کرده است:

إِنَّ لِلَّهِ إِرَادَتَيْنِ وَمُشَبَّهَتَيْنِ إِرَادَةَ حَتْمٍ وَإِرَادَةَ عَزْمٍ وَهُوَ يَشَاءُ وَيَأْمُرُ وَهُوَ لَا يَشَاءُ أَوْ مَا رَأَيْتَ أَنَّهُ نَهَى آدَمَ وَزَوْجَتَهُ عَنْ أَنْ يَأْكُلَا مِنَ الشَّجَرَةِ وَهُوَ شَاءَ ذَلِكَ وَلَوْ لَمْ يَشَأْ لَمْ يَأْكُلَا وَلَوْ أَكَلَا لَغَلَبَتْ مَشِيَّتُهُمَا مَشِيَّةُ اللَّهِ وَأَمَرَ إِبْرَاهِيمَ بِذَبْحِ ابْنِهِ إِسْمَاعِيلَ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ وَشَاءَ أَنْ لَا يَذْبَحَهُ وَلَوْ لَمْ يَشَأْ أَنْ لَا يَذْبَحَهُ لَغَلَبَتْ مَشِيَّةُ إِبْرَاهِيمَ مَشِيَّةُ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ. (التوحيد، ۶۴، باب التوحيد ونفي التشبيه).

در پاسخ می‌گوییم: امور و اوامر و نواهی الهی چند گونه است:

اول) خلقت و تکوین یک چیز بدون ماده اولیه آن مانند آفرینش عالم، که اراده غیر خدا در جلوگیری از آن هیچ تأثیری ندارد.

دوم) امر تشریعی به گونه‌ای که اگر بنده چیزی را بخواهد خدا هم آن را می‌خواهد و آن را دوست هم دارد مانند نماز خواندن.

سوم) امر تشریعی مانند امر به نماز که اگر بنده خلاف آن را اراده کند و مثلاً نماز نخواند خدا مانع او نمی‌شود، و نیز نهی تشریعی مانند شراب خوردن و گوساله پرستی که اگر بندگان به اختیار خود مخالفت کنند، و شراب بخورند یا گوساله پرستی کنند خداوند مانع ایشان نمی‌شود و به جبر و اکراه جلو ایشان را نمی‌گیرد، ولی آن را دوست هم ندارد، و فاعل آن را عذاب می‌کند. (خوردن آدم و حوا از شجره نیز از همین قسم است با این تفاوت که فعل وی ترک اولی است نه معصیت و گناه، چه این که انبیا به دلائل عقلی و نقلی معصومند و هرگز گناه و معصیت مرتکب نمی‌شوند).

چهارم) امر تشریعی به گونه‌ای که اگر بنده خلاف آن را بخواهد خداوند مانع او می‌شود و اراده خداوند واقع می‌شود نه اراده بنده، مانند ذبح اسماعیل علیه السلام، و روایاتی مانند:

«عن أبي عبد الله عليه السلام قال: الله تبارك وتعالى أكرم من أن يكلف الناس ما لا يطيقونه، والله أعز من أن يكون في سلطانه ما لا يريد. (التوحيد، ۳۶۰، باب نفی الجبر و التفویض)»

مخصوص به این قسم است نه قسم سوم که صوفی خیال کرده و نتیجه گرفته است که بت پرستی را هم خدا خواسته است! کما این‌که لاهیجی گمراه هم گفته است:

بت پرستی اراده الله است پس کسی را از آن چه اکراه است!

صوفیان نادان و مدافعان مبتدی ایشان، گوساله پرستی را از جهت تعلق اراده الهی از نوع سوم دانسته، و پیامبران الهی مانند حضرت موسی و هارون را در این جهت نادان و بر خطا دانسته و گفته‌اند موسی تازه بعد از مراجعه به الواح و خطا در مورد گرفتن ریش برادرش و... متوجه شد که اشتباه کرده است و حق با گوساله پرستان بوده! و هارون هم تازه بعد از تعلیم موسی متوجه شده است که حق با بت پرستان بوده است:

«سبب غضب موسی علیه السلام عدم تثبّت در نظر کردن در الواحی که در دستش بود و آن‌ها را انداخت بوده است. و اگر در الواح نظر تثبّت می‌کرد در آن‌ها هدی و رحمت را می‌یافت.»

لذا از گوساله پرستی بنی اسرائیل دفاع کرده، و تازه برخی خود را اهل تخصص و فهمیده خوانده، و تمامی عالمان و اهل معارف را امر کرده‌اند که بروند درس بخوانند تا مانند ایشان متخصص شوند! و بی‌جهت عقاید عرفا و فلاسفه و علامه‌ها را کفر ندانند!

در حالی که هر کسی با اندک تأملی می‌داند که گوساله پرستی و

بت پرستی از نوع چهارم است نه سوم! و ابن عربی و امثال او از موسی و هارون موحدتر نبوده‌اند مگر در نظر صوفیانی که شیطان را هم سید الساجدین و اول الموحدین، و خدا را هم مجموع همه مقیدات می‌دانند!

روایت شریف تنها مانع نشدن خداوند از انجام معاصی اختیاری بندگان را بیان می‌دارد، نه محبوب بودن گناه و معصیت و صحیح بودن بت پرستی و گوساله پرستی را، لذا نهی هارون کاملاً به جا بوده است نه از روی جهالت و ندانستن واقعیت و عدم اتساع و بی‌ظرفیتی قلب او که ابن عربی می‌گوید! بدیهی است اگر گوساله پرستی هم در واقع صحیح و محبوب خداوند می‌بود لازم می‌آمد که:

نهی موسی از روی جهل و نادانی به واقعیت باشد!

ابن عربی از پیامبران الهی به دین خدا و واقعیت امر داناتر باشد!

هر کفر و معصیتی که خداوند متعال به جهت امتحان بندگان از وقوع آن جلوگیری نمی‌کند، مورد رضای واقعی خدا باشد! و نهی کردن از هیچ گناه و معصیتی جایز نباشد!

بنابر این عقاید باطل ابن عربی در مورد گوساله پرستی بنی اسرائیل باتلاقی است که هر چه انسان در توجیه و دفاع از آن فروتر رود به مرگ کفر و ارتداد نزدیک‌تر می‌گردد.

صوفی عارف است و موحد! و پیامبر الهی جاهل و مشرک!

صوفی (در جزوه تحریف‌های خود، صفحه ۵۸ - ۵۹) سبب توییخ هارون توسط موسی را از این جهت می‌داند که هارون در معرفت خدا نقص داشته، به افعال تکوینی خداوند معترض بوده، که به نظر ایشان نباید! این کارها را می‌کرده است:

هارون عبادت عجل را در نظام تکوین منکر می‌شمرد!

حضرت هارون غافل از این بوده است که عالم همه تجلی خداوند است و هر عبادتی نهایتاً و تکویناً به عبادت خداوند برمی‌گردد!

یکی از علل غضب و ناراحتی حضرت موسی، نقص معرفت و علم حضرت هارون بوده است!

هارون نباید تصور می‌نمودند که بت‌پرستان غیری مابین حق را می‌پرستیدند، یعنی غیری را می‌پرستند که نسبتش با آن معبود حقیقی نسبت اطلاق و تقیید است!

در پاسخ می‌گوییم: این جاست که انسان واقعا می‌ماند در پاسخ کسانی که انبیا را این قدر جاهل می‌دانند چه بگویند! بدون تردید نسبت غفلت و نادانی و نقص و تصور باطل، به انبیا آن هم در امر توحید و خدا شناسی کفر واضح و آشکار است و هیچ تأویلی نمی‌پذیرد.

صوفی (در جزوه تحریف‌های خود، صفحه ۵۷ - ۶۴) گویند:

«حضرت هارون غافل از این بوده است که...»

«نقص معرفت و علم حضرت هارون...»

«هارون نباید تصور می‌نمودند که...»

«اختلاف نظر بین دو پیامبر الهی!»

«منشأ اختلاف نظر بین این دو پیامبر الهی تأمل ننمودن حضرت موسی در الواح بوده است»

«اگر حضرت موسی در الواح نظر می‌نمود بی‌گناهی هارون را در می‌یافت و روشن می‌شد که حق با هارون بوده است»

«حق بر حضرت موسی آشکار شد»

«حضرت هارون... از توجه به توحید افعالی و عبودیت تکوینی همه موجودات غافل گردیده بودند و در آن حال متفطن نبودند که...»

در پاسخ می‌گوییم:

آیا عبارت‌های فوق کفر صریح و الحاد محض و ارتداد نیست؟ بدون شک کسانی که سخنان ارتدادی بر زبان می‌رانند باید به مجتهد و فقیه جامع الشرایط ارجاع داده شوند تا بعد از توجیه و تفهیم ایشان، حکم اسلام در باره ایشان و مالکیت اموال و بقا یا ارتفاع علقه زوجیت بین ایشان و همسرشان و... اجرا گردد.

واقعا کار اسلام به کجا کشیده است که یک شخص صوفی جرأت کند انبیای الهی را مورد امر و نهی قرار دهد و صریحا بگوید: «هارون نباید تصور می‌نمودند که...!» اینک واقعا جا دارد که علاقمندان به اسلام فریاد بردارند که: علی الاسلام السلام اذ بلیت بهؤلاء المدعین للعلم والمعرفة والتخصص!

صوفی (در دنباله سخنرانی خود در دفاع از صوفیه) گفته است:

«و دیگر مسأله مقام انسان کامل. مقام انسان کامل از صدر تاریخ اسلام، غالباً در بین مکاتب فکری مورد انکار بوده است؛ یعنی اگر به تاریخ علمای شیعه مراجعه کنیم، علمای ما تا عصر سید بن طاووس به شدت با مقامات ائمه مخالفند (وقتی می‌گوییم علما، یعنی علمایی که در تاریخ برجسته‌اند و ما به عنوان عالم ایشان را می‌شناسیم، وگرنه عالمان دیگری هم بوده‌اند که به خاطر جریانات فکری از محدوده و از دور خارج شده‌اند)؛ یعنی تا قرن هفتم و هشتم کسی را پیدا نمی‌کنیم که اعتقاد داشته باشد که امام علیه السلام «عالم بما کان وما یكون وما

هو كائن الى يوم القيامة» است؛ مطلقاً علم امام را منكرند و می گویند كه اصلا معنا ندارد كه انسانی بخواهد به همه هستی علم داشته باشد.

در پاسخ گوئیم: برای پی بردن به اشتباهات ایشان، و عقیده علمای ما در مورد علم امام به کتاب‌های شریف کافی و محاسن و بصائر الدرجات و کامل الزیارات و بحار الانوار و سایر کتاب‌های مرحوم صدوق و مفید و طوسی و... رجوع شود.

جای‌گزین کردن زیرکانه ولایت قطب صوفیه (انسان کامل)!

به جای ولایت معصوم

صوفی گفته است:

۱. (این پاورقی از صوفی است، پاسخ‌های ما را در متن ببینید): شیخ مفید در اوائل المقالات می‌فرماید: «۴۰ القول فی معرفة الأئمة علیهم السلام بجميع الصنائع وسائر اللغات. وأقول إنه ليس یمتنع ذلك منهم ولا واجب من جهة العقل والقیاس وقد جاءت أخبار عن یمجب تصدیقه بأن أئمة آل محمد ص قد كانوا یعلمون ذلك فإن ثبت وجب القطع به من جهتها علی الثبات ولی فی القطع به منها نظر والله الموفق للصواب وعلی قولی هذا جماعة من الإمامية وقد خالف فيه بنو نوبخت رحمهم الله وأوجبوا ذلك عقلا وقياسا ووافقهم فيه المفوضة كافة وسائر الغلاة. ۴۱. القول فی علم الأئمة علیهم السلام بالضمان والكائنات وإطلاق القول علیهم بعلم الغیب وكون ذلك لهم فی الصفات. وأقول إن الأئمة من آل محمد ص قد كانوا یعرفون ضمانت بعض العباد ویرفون ما يكون قبل كونه وليس ذلك بواجب فی صفاتهم ولا شرطاً فی إمامتهم وإنما أكرمهم الله تعالی به وأعلمهم إياه للطف فی طاعتهم والتمسك بإمامتهم وليس ذلك بواجب عقلا ولكنه وجب لهم من جهة السماع فأما إطلاق القول علیهم بأنهم یعلمون الغیب فهو منكر بین الفساد لأن الوصف بذلك إنما یمستحقه من علم الأشياء بنفسه لا بعلم مستفاد وهذا لا يكون إلا الله عز وجل وعلی قولی هذا جماعة أهل الإمامة إلا من شذ عنهم من المفوضة ومن انتمی إلیهم من الغلاة» ورك: اوائل المقالات، ص ۶۲ - ۷۰؛ الذخيرة، ص ۴۲۹ - ۴۳۳، الشافعی، ج ۲، ص ۱۴ - ۲۶ و ج ۳، ص ۱۶۴ - ۱۶۶؛ الإقتصاد، ص ۳۱۰ - ۳۱۳.

«با این که روایات ما در باب علم امام کالتواتر است؛ یعنی برخی گفته‌اند متواتر و بعضی نیز گفته‌اند از متضافرات است. حجم خیلی زیادی از روایات وجود دارد که ائمه فرموده‌اند: «عندنا علم الاول و الاخر»؛ نه فقط عندنا که عند سلمان را نیز فرمودند علم الاول و الاخر. کسانی که در صدر اسلام از این روایات دفاع می‌کردند که ما معتقدیم این‌ها عارف بودند و شواهد رجالی آن نیز جدا باید بررسی شود، همواره به غلوّ متهم بوده‌اند، از شهرها رانده می‌شدند و از حوزه‌های علمیه بیرونشان می‌کردند و گاهی با این عنوان این‌ها را غالی هستند و کافر نقشه قتل آن‌ها را می‌کشیدند^۱. این جریان ادامه دارد تا قرن هفتم. در قرن هفتم، کلام شیعه تحوّل پیدا می‌کند؛ یعنی به علّت رواج افکار عرفانی در کلام شیعی، به تدریج علمای ما تحت تأثیر عوامل مختلفی از جمله خود جریان فکری و نظام عرفانی جناب محیی الدین ابن عربی به این‌جا رسیدند که نه، مثل این‌ها که می‌شود انسانی علم به اول و آخر و همه هستی داشته باشد.»

در پاسخ گوئیم: در تاریخ شیعه شما حتی یک مورد هم پیدا نمی‌کنید که بزرگان ما راوی یا عالمی را به جهت اعتقادش به عالم بودن امامان علیهم السلام به ما کان و مایکون از حوزه بیرون کرده، یا کم‌ترین اذیت و آزاری به او رسانده باشند تا چه رسد به این‌که نقشه قتل او را کشیده باشند! ایشان در این مورد بین چندین مطلب تاریخی و رجالی و عقیدتی

۱. (پاورقی از صوفی، و پاسخ‌های ما را در متن ببینید): نجاشی درباره محمد بن اورمه گوید: ذكره القميون وغمزوا عليه ورموه بالغلو حتى دس عليه من يفتك به فوجدوه يصلي من أول الليل إلى آخره فتوقفوا عنه وحكى جماعة من شيوخ القميين عن ابن الوليد أنه قال محمد بن أورمة طعن عليه بالغلو وكل فكل ما كان في كتبه مما وجد في كتب الحسين بن سعيد وغيره فقل به وما تفرد به فلا تعتمده وقال بعض أصحابنا إنه رأى توقيعا من أبي الحسن الثالث عليه السلام إلى أهل قم في معنى محمد بن أورمة وبراءته مما قذف به وكتبه صحاح إلا كتابا ينسب إليه ترجمته تفسير الباطن فإنه مخطئ (فهرست النجاشی، ص ۳۲۹) و ر. ک: الرجال لابن الغضائری، ص ۹۳.

(مانند بیرون کردن کسانی که از ضعفا روایت می کردند از قم، و تعریف حد و حدود غلو در نظر قمیین و... که هیچ ربطی به هم ندارند) خلط نموده اند، و به بیان تفصیلی آن ها نیازی نیست، بلکه بدون شک علمای ما پیوسته رفتارهایی بدتر این ها را با صوفیه (مانند بیرون کردن حلاج کافر ملحد از قم توسط پدر بزرگوار مرحوم صدوق) داشته اند، و این بزرگواران می خواهند با سوء استفاده از عناوین علمای شیعه، و تحریف مسلمات تاریخ آنان را تبرئه کنند!

بدون شک کلمات علمای ما در مورد مقامات اهل بیت علیهم السلام و علم و قدرت ایشان و بحث غلو و تفویض و... از جهات مختلف مورد بحث و تحقیق اظهار نظر بوده است، اما آنچه ایشان در این جا گفتند لابد از باب مزاح و شوخی با دین و حیثیت علمای دینی و وارثان علوم آل محمد علیهم السلام است! گویا آنچه علما فقها و محدثان و متکلمان ما تا این تاریخ در باره علوم امامان معصوم و مقامات ایشان آورده بوده اند برای مطایبه و شوخی بوده و هیچ یک از ایشان تا زمان ابن عربی آن ها را قبول نداشته اند!! و فقط ابن عربی که سنی ناصبی است مباحث انسان کامل را البته برای مقابله و مبارزه رقابت با مقامات امامان معصوم شیعه آورده و ساده لوحان هم خیال کرده اند که او مدافع مقامات امامان شیعه است.

ابن عربی عصمتی همچو عصمت پیامبر صلی الله علیه و آله را برای عمر بن الخطاب قائل شده که هیچ کدام از بزرگان عامه چنین عصمتی برای او قائل نشده اند، او می گوید:

«و از استوانه های این مقام عمر بن خطاب می باشد که پیامبری که خداوند به او قدرت را عطا کرده به او گفت: ای عمر هیچ گاه شیطان تو را در یک مسیر نمی بیند الا این که مسیری غیر از مسیر تو را برمی گزیند. پس این کلام که شهادت معصوم است به دلالت بر عصمت عمر و این که ما می دانیم شیطان همیشه می خواهد در راه

باطل قدم بگذارد و آن راه باطل به گفته پیغمبر غیر از راه عمر بن خطاب است. پس عُمر بنا بر این فرمایش همیشه راه حق را پیموده و در این راه سرزنش هیچ سرزنش کننده‌ای او را از راه‌های حق به خاطر خدا باز نمی‌دارد و او برای حق یک بزرگی محسوب می‌شود و چون این‌که حق را هر کسی نمی‌تواند بپذیرد و معمولاً حل آن بر نفس انسان‌ها مشکل است و آن را قبول نکرده و بلکه آن را رد می‌کنند به خاطر همین پیامبر فرموده که حق طلبی عُمر هیچ دوستی برای او باقی نگذاشته است!»^۱

و می‌گوید:

«و از بین ایشان (که خدا از آن‌ها راضی باد) گروهی محدث هستند و عمر بن الخطاب از بین ایشان است و زمان ما ابوالعباس خشاب محدث است.»^۲

و در باره خودش می‌گوید:

«در آن وقت مواهب حکمت به من داده شد که گویا جوامع کلم به من ارزانی شد... بعد از آن به روح القدس تأیید شدم.»^۳

۱. ومن أقطاب هذا المقام عمر بن الخطاب وأحمد بن حنبل ولهذا قال صلى الله عليه وآله وسلم في عمر بن الخطاب يذكر ما أعطاه الله من القوة يا عمر ما لقيك الشيطان في فج إلا سلك فجاً غير فجك! فدل على عصمته بشهادة المعصوم وقد علمنا إن الشيطان ما يسلك قط بنا إلا إلى الباطل وهو غير فج عمر بن الخطاب فما كان عمر يسلك إلا فجاج الحق بالنص فكان ممن لا تأخذه في الله لومة لائم في جميع مسالكه وللحق صولة ولما كان الحق صعب المرام قويا حمله على النفوس لا تحمله ولا تقبله بل تمجه وترده لهذا قال صلى الله عليه وسلم ما ترك الحق لعمر من صديق. (فتوحات مكيه؛ ۴ / ۲۰۰).

۲. ومنهم رضى الله عنهم المحدثون وعمر بن الخطاب رضى الله عنه منهم وكان في زماننا منهم أبو العباس الخشاب. (همان؛ ۲ / ۲۱).

۳. ووهبت في ذلك الوقت مواهب الحكم حتى كاني اوتيت جوامع الكلم... ثم ايدت بروح القدس. (فتوحات؛ ۱ / ۳).

همو نیز گوید:

«اقتطابی که در اصطلاح به طور مطلق به این نام می‌باشند، در هر زمانی جز یک نفر نیستند که همو غوث - فریادرس - نیز می‌باشد، او از مقربین و امام و پیشوای گروه در زمان خود است؛ و برخی از ایشان دارای حکم ظاهر نیز هست و حائز خلافت ظاهره هم می‌شود همان گونه که از حیث مقام دارای خلافت باطنی نیز می‌باشد مانند ابوبکر و عمر و عثمان و علی و حسن و معاویه بن یزید و عمر بن عبدالعزیز و متوکل، و بعضی از ایشان تنها دارای خلافت باطنی می‌باشند و دارای حکم ظاهری نیستند، مانند احمد بن هارون الرشید سبکی و ابی یزید بسطامی و اکثر اقطاب دارای حکم ظاهری نیستند.»^۱

و ملا محمد بلخی رومی می‌گوید:

«پس به هر دوری ولیی قائم است

تا قیامت آزمایش دائم است

پس امام حی قائم آن ولی است

خواه از نسل عمر خواه از علی است

مهدی و هادی وی است ای راه جو

هم نهان و هم نشسته پیش رو»

بایزید بسطامی می‌گوید:

۱. الاقطاب المصطلح علی ان یکون لهم هذا الاسم مطلقاً من غیر اضافه لایکون منهم فی الزمان الا واحد، وهو الغوث ایضاً وهو من المقربین وهو سید الجماعة فی زمانه، ومنهم من یکون ظاهر الحکم ویمیز الخلافة الظاهرة كما حاز الخلافة الباطنة من جهة المقام کابی بکر وعمر وعثمان وعلی والحسن ومعاویه بن یزید وعمر بن عبد العزیز والمتوکل ومنهم من له الخلافة الباطنة خاصة ولا حکم له فی الظاهر کاحمد بن هارون الرشید السبکی وکابی یزید البسطامی واکثر الاقطاب لا حکم لهم فی الظاهر. (فتوحات؛ ۶/۲).

«ان لوائی اعظم من لواء محمد.^۱»

پرچم من از پرچم محمد عظیم تر است.»

نعمت الله ولی کرمانی گوید:

«نعمت الله در همه عالم یکی است

لاجرم او سید هر دو سراسر است»

و باز گوید:

«سیدم از خطا چو معصوم

هر چه بینم صواب می بینم»

و ملا محمد بلخی رومی می گوید:

«قطب شیر و صید کردن کار او

باقیان خلق باقی خوار او

قطب آن باشد که گرد خود تَند

گردش افلاک گرد او زند»

کیوان قزوینی در بیان حدود و اختیارات اقطاب می نگارد:

«حدود اختیارات قطب ده ماده است: اول آن که من دارای همان

باطن ولایت هستم که خاتم الانبیاء داشت و به نیروی آن تأسیس

احکام تصوف را نمود، الا آن که او مؤسس بود و من مروج و مدبر و

نگهبانم... هفتم آن که من مفترض الطاعة و لازم الخدمة و لازم الحفظ

هستم... دهم من تقسیم کننده بهشت و دوزخم.^۲»

با مطالعه کلمات مزبور کاملاً روشن می شود که صوفیه تمامی مقامات

اختصاصی برگزیدگان خاص خداوند متعال، امامان معصوم شیعه را، برای

هر سالکی در نتیجه سلوک و سیر و ریاضت، قابل وصول می دانند. و البته

۱. تذکرة الاولیاء، ۱۶۴.

۲. کیوان قزوینی، استوار نامه، ۹۵ - ۱۰۶.

این همان چیزی است که مقتضای اصول مسلم اهل عرفان می باشد، و چنان که گذشت ایشان صاحب آن مقام و سالک آن سیر را قطب زمان و متصرف در زمین و زمان و ارواح و شرایع و نفوس و تمامی اکوان می شمارند. ولی از آن جا که عرفان با ورود در هر مسلک و آئینی باید رنگ همان آئین را پذیرفته و خود را با آن تطبیق دهد و از ضروریات مذهب تشیع این است که امامت منصب انتصابی و اختصاصی امامان معصوم دوازده گانه بوده و تباین روش عرفانی با سنت قطعی تشیع در این باره امری مسلم و آشکار است لذا «لب اللباب» می نگارد:

«اگر کسی بگوید که این مناصب اختصاصی بوده و وصول به این ذروه از معارف الهیه منحصرراً راجع به انبیاء عظام و ائمه معصومین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین است و دیگران را به هیچ وجه من الوجوه بدان راه نیست، در جواب گوئیم منصب نبوت و امامت امری است اختصاصی، ولی وصول به مقام توحید مطلق و فناء در ذات احدیت که تعبیر از او به ولایت می شود ابدأ اختصاصی نیست»^۱

اینک سخن ما این است که با جواز وصول هر سالکی به مقامات مذکوره، دیگر کدامین منصب اختصاصی امامان دوازده گانه باقی خواهد ماند، که بتوان با این رنگ آمیزی، مبائنات اساسی راه عرفا با مکتب اهل بیت را نفی کرد؟! و سالک شیعه را به بهانه رسیدن به توحید و فنا، به هوی و هوس امامت و ولایت به راه انداخت؟!

امام صادق علیه السلام می فرماید:

«من ادعی الامامة ولیس من اهلها فهو کافر»^۲

«کسی که خود را امام خواند و اهل آن نباشد کافر است».

۱. حسینی تهرانی، سید محمد حسین، لب اللباب، ۴۱.

۱. بحار الانوار، ۲۵ / ۱۱۲.

امام باقر علیه السلام فرمودند:

«من ادعی مقامنا یعنی امامت فهو کافر او قال مشرک.»^۱

«هر کس ادعای مقام ما یعنی امامت کند کافر است یا فرمودند مشرک است.»

امام صادق علیه السلام می‌فرمایند:

«من اشرك مع امام امامته من عند الله من لیست امامته من الله كان مشركا.»^۲

«هر کس با امامی که امامت او از طرف خداوند است کسی را که امامتش از طرف خداوند نیست شریک کند مشرک است.»

ادعای عبور سالک از مقام والای امامت!!

در مکتب اهل عرفان نه تنها مقام والای امامت را مخصوص برگزیدگان خاص خداوند متعال نمی‌دانند، و نه تنها نیل به مقام امامت را برای هر سالکی پذیرفته‌اند بلکه عبور از آن را نیز برای سالکی ممکن، و برای رسیدن به کمال لازم شمرده‌اند!! «روح مجرد» می‌نویسد:

«سالک طریق پس از عبور از مراحل مثالی و ملکوت اسفل و تحقق به معانی کلیه عقلیه، اسماء و صفات کلیه ذات حق تعالی برای وی تجلی می‌نماید. یعنی علم محیط و قدرت محیط و حیات محیط بر عوالم را بالعیان مشاهده می‌نماید که در حقیقت همان وجود باطنی و حقیقی ائمه علیهم السلام می‌باشند، و حتماً برای کمال و وصول به منبع الحقائق و ذات حضرت احدیت باید از این مرحله عبور کند!! و الا الی الابد در همین جا خواهد ماند!»^۳

۱. بحار الانوار، ۲۵ / ۱۱۴.

۲. بحار الانوار، ۲۳ / ۷۸.

۳. حسینی تهرانی، سید محمد حسین، روح مجرد، ۴۰۳.

بلکه طی مرحله ختم نبوت و ختم ولایت را از جمله شرائط ارزنده استاد می‌شمارند؛ "روح مجرد" می‌گوید:

«اگر استاد... خودش جمیع مراحل و منازل سلوک را در نور دیده نباشد، امکان تعلیم و تربیت را به مقصدی که ختم نبوت و ختم ولایت است و خودش طی ننموده و از اسرار و خفایای آن مطلع نیست ندارد».^۱

اهل عرفان وصول به معرفت و توحید خداوند متعال را، بدون واسطه بودن پیامبر و امام جائز و ممکن دانسته، و غافل از این‌که حجاب‌های نور، همان انوار مقدس معصومین علیهم السلام می‌باشد، و توحیدی که از غیر طریق ایشان حاصل شود عین شرک است، می‌گویند:

«والدم علامه سید محمد حسین طهرانی به‌طور مکرر می‌فرمود که آیت الله انصاری در سال‌های آخر عمرش به تمام مراحل سیر و سلوک رسیده بودند، و هیچ حجاب ظلمانی و نورانی بین ایشان و خداوند وجود نداشت، و حقاً به مقام لقاء الله که آرزوی عارفان است رسیده بود. آیت الله نجابت در مورد مقام توحیدی ایشان می‌فرمودند که: آیت الله انصاری بسیار قوی بود و استادم عارف بزرگ آیت الله میرزا علی قاضی طباطبائی می‌فرمودند که آیت الله انصاری مستقیماً توحید را از خداوند گرفته‌اند!... او تنها کسی است که مستقیماً توحید را از خدا گرفته است!».^۲

در حالی که امام صادق علیه السلام می‌فرمایند:

«الاولیاء هم ابواب الله عزوجل التي یؤتی منها، ولولاهم ما عرف الله عزوجل، بهم احتج الله تبارک وتعالی علی خلقه».^۳

۱. حسینی تهرانی، سید محمد حسین، روح مجرد، ۵۹۱.

۲. در کوی بی‌نشان‌ها، ۳۶ - ۳۸.

۳. الکافی، ۱ / ۱۹۳.

«اوصیاء همان ابواب الهی هستند که از آن‌ها می‌توان وارد شد، و اگر ایشان نبودند خداوند هرگز شناخته نمی‌گشت، و خداوند تبارک و تعالی تنها به واسطه ایشان بر خلق خود حجت آورده است».

و امیرالمؤمنین علی علیه السلام می‌فرماید:

«نحن الاعراف الذی لا یعرف الله الا بسبیل معرفتنا»^۱

«ما همان نشانه‌هائی هستیم که جز به شناخت ما، خداوند شناخته نمی‌گردد».

«روح مجرد» در باره استاد خود می‌نویسد:

«به سبزه میدان که رسیدم این فکر به نظرم آمد که من چقدر ایشان را قبول دارم؟! دیدیم در حدود یک پیامبر الهی! من واقعاً به کمال و شرف و توحید و فضایل اخلاقی و معنوی ایشان در حدود ایمان به یک پیغمبر ایمان و یقین دارم... گو این‌که همه اهل همدان هم او را صوفی تلقی کنند».^۲

و در جای دیگر به دفاع از ابن عربی که خود را افضل صاحبان ولایت و امام تمامی اعصار بعد از خود می‌داند پرداخته می‌نویسند:

«محمی الدین خود را برای جمیع اعصار بعدی یکه‌تاز میدان توحید می‌داند و ابن فارض شاگردش را برای جمیع اعصار قبلی، وی می‌گوید:

ومن فضل ما اسأرت شرب معاصری

ومن کان قبلی فالفضائل فضلی

۱. بحار الانوار، ۸ / ۳۳۸.

۲. حسینی تهرانی، سید محمد حسین، روح مجرد، ۶۳۶ - ۶۳۷.

«و از ته مانده آنچه را که من نوشیدم، نوشیدن معاصرین من است، و نوشیدن کسانی که پیش از من بوده اند، بنابر این تمام فضائل عبارت است از بقیه و زیاد مانده نوشیدن من.»

اینک بر شیعیان مکتب اهل بیت عصمت علیهم السلام است که ببینند آیا می توانند با پذیرش اصول و مبانی عرفا، امامان معصوم خود را که در زیارت جامعه ایشان عرضه می دارند:

«آتاکم الله ما لم یؤت احداً من العالمین طأطأ کل شریف لشرفکم و یجمع کل متکبر لطاعتکم و خضع کل جبار لفضلکم و ذلّ کل شیء لکم.»

«خداوند به شما خاندان چیزهائی عنایت فرموده که به احدی از عالمیان نداده است، هر صاحب شرافتی در مقابل شرافت شما سر به زیر است، و هر اهل کبریائی در اطاعت از شما سر تسلیم و خشوع فرود آورده است، هر صاحب جبروتی در مقابل فضل و برتری شما فروتن گشته و همه چیز - آن چه خدا خلق کرده - در آستان عظمت شما سر خواری و ذلت سپرده است.» از پیروان و - نعوذ بالله - کاسه لیسهای ابن عربی و ابن فارض و امثال ایشان بدانند؟؟!

به راستی باید از محضر والای ولی کائنات و فرمانروای کل هستی حجة بن الحسن المهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف با کمال شرم و حیا پوزش خواست که چنین مطالبی باید به قلم آورده شود در حالی که امیر المؤمنین علیه السلام می فرمایند:

«جل مقام آل محمد علیهم السلام عن وصف الواصفین و نعت الناعتین، و ان یقاس بهم احد من العالمین.»^۱

«منزلت خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم فراتر است از توصیف ستایش گران و بیان گویندگان، و از این که احدی از جهانیان با آنان مقایسه کردند.»

ابن عربی اندلسی به تصریح خود "روح مجرد"، یک عالم سنی مالکی مرام می باشد که از بدو امرش در محیط عامّه و مکتب بی اساس اهل سنت رشد و نما کرده است^۱ و در ظاهر و باطن علوم مکتبی و حتی کشف و شهود خود مقام ابوبکر و عمر و عثمان را از امیرمؤمنان علیه السلام بالاتر می داند در حالی که در زیارت روز غدیر آن حضرت می خوانیم:

«فلعن الله من ساواک بمن ناواک والله جل اسمه یقول: هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون، فلعن الله من عدل بک من فرض الله علیه ولایتک...»

«خداوند هر کس را که تو را با رقیبت برابر داند لعنت فرماید که خداوند جل اسمه می فرماید: «آیا آنان که می دانند با نادانان برابرند؟!» پس خدا لعنت کند کسی را که تو را هم طراز کسانی داند که خداوند ولایت تو را بر آنان واجب فرموده است.»

بنابر این از ابن عربی انتظار معرفتی جز اعتقاد به وحدت وجود و ادعای امامت و ولایت برای خود و دیگر فاسقان غیر معصوم خیانت گر به اسلام و مسلمانان نمی رود.

سید علی قاضی که خود از مشایخ صوفیان حوزوی است صریحاً خود را صوفی می دانسته! کما این که نقل شده است:

«روزی در مجلسی عظیم که بسیاری از فقهای بزرگ مکتب، از جمله مرحوم آیت الله آقا "سید ابو الحسن اصفهانی" و آقا "ضیاء الدین عراقی" و غیر ایشان بودند، و کلام در میانشان رد و بدل بود مرحوم

۱. رجوع شود به "روح مجرد": حسینی تهرانی، سید محمد حسین، ۳۱۸ و پاورقی، ۴۳۵.

قاضی با صدایی بلند به طوری که همه بشنوند فرمود: "نعم الرجل ان
یکون فقیها صوفیا!"^۱

همو در مورد مولوی - که از ابن ملجم دفاع می کند! ^۲ - و ابن عربی که
از منحرف ترین صوفیه روزگار و دشمنان آشکار شیعه می باشند می گوید:

«ملای رومی عارفی رفیع مرتبه و از شیعیان خالص امیر المومنین
علیه السلام بود.»^۳

«بعد از مقام عصمت و امامت در میان رعیت، احدی در معارف
عرفانی و حقایق نفسانی در حد محی الدین عربی نیست، و احدی به
او نمی رسد... ملاصدرا هر چه دارد از محی الدین دارد و در کنار سفره
او نشسته است.»^۴

«محی الدین از کاملین است.»^۵

و از صاحب المیزان نقل شده است که:

«در اسلام هیچ کس نتوانسته است یک سطر مانند محی الدین
بیاورد!»^۶

۱ . آیت الحق، ۱ / ۱۲۰.

۲ . پیر قونیه - مطابق با مکتب سایر جبری مسلکان اهل سنت - "ابن ملجم"، شکافنده
شریان های مقدس خون خدا را، آلت حق می شمارد، و بزرگ جنایت او را - که روی تاریخ
بشریت را سیاه کرده است - غیر قابل طعن و ملامت می داند!! و می گوید:

آلت حقّی تو فاعل دست حق کی زخم بر دست حق من طعن و دق!

۳ . حسینی تهرانی، سید محمد حسین، روح مجرد، ۳۴۳.

۴ . اسوه عارفان، ۶۵ - ۶۶.

۵ . حسینی تهرانی، سید محمد حسین، روح مجرد، ۳۴۲ / ۳۴۳.

۶ . مطهری، مرتضی، شرح مبسوط منظومه، ۱ / ۲۳۹.

ابن طاووس و تهمت تصوف!

صوفی گفته است:

«یکی از کسانی که در این جریان بسیار تأثیرگذار است مرحوم سید بن طاووس است. سید بن طاووس خود حالاتی بسیار عالی دارد و برخی از مطالبی را که گذشتگان انکار می‌کردند، ایشان می‌گوید که من خود آن را می‌یابم. برخی جاها دارد که می‌فرماید که یک موقع انکار نکنید این را که کسی با خدا صحبت کند، و بعد روایتی را از امام صادق علیه السلام می‌آورد که حضرت فرمودند: خدا با من صحبت می‌کند مشافهتاً. بعد می‌گوید با خود من نیز خدا مشافهتاً صحبت می‌کند و مبادا یک موقع انکار کنید و بگویید این مطالب غیر ممکن و دروغ و کذب است و این روایات را رد کنید و بگویید این‌ها مربوط به غالیان است و... نه، این طور نیست؛ من خودم این مطالب را چشیده‌ام.»^۱

۱. (پاورقی از صوفی، و پاسخ‌های ما را در متن ببینید): «فقد روی أن مولانا جعفر بن محمد الصادق عليه السلام كان يتلو القرآن في صلاته فغشى عليه فلما أفاق سئل ما الذي أوجب ما انتهت حالك إليه فقال ما معناه ما زلت أكرر آيات القرآن حتى بلغت إلى حال كأنتي سمعت مشافهة ممن أنزلها على المكاشفة والعيان فلم تقم القوة البشرية بمكاشفة الجلالة الإلهية. وإياك يا من لا تعرف حقيقة ذلك أن تستبعده أو يجعل الشيطان في تجويز الذي روينا عندك شكاً بل كن به مصدقاً أما سمعت الله جل جلاله يقول فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّ مُوسَى صَعِقًا». «و لقد وجدت من السعادة والإقبال بهديته جل جلاله وما عرفني من ملاطفته ومكاشفته ولذة مشافهته المنزهة عن كل ما لا يليق بكمال ربوبيته ما لا أقدر على وصفه بمقال. ألا ترى أن كل ملك و سلطان إذا بالغ مع مملوكه في الإحسان أدخله حضرة وجوده وشرفه تارة في الإذن له في الخطاب وتارة بالجواب. ولقد كان بعض العارفين يكثر الخلوات فقليل له أ ما تستوحش لمفارقة الأهل والجماعات فقال أنا جليس ربى إن أحببت أن يحدثنى تلوت كتابه وإذا أحببت أن أحدثه دعوته وكررت خطابه. قلت أنا وكم من مطلب عزيز وحسن حريز في الخلوة بمالك القلوب وكم هناك من قرب محبوب وسر غير محبوب.»
فلاح السائل، ص ۶ و ص ۱۰۴ - ۱۰۹.

در پاسخ گوئیم: روایتی که آوردند اصلاً مدرک قابل اعتنایی ندارد چرا که همه مدارک آن یا از مکتب اصحاب سقیفه، یا از کتاب‌های صوفی مشرب، و یا مرسل و بدون ذکر مصدر است، و معنای آن را هم تحریف کردند، و معنایی که بر اساس توهّمات وحدت وجودی خود در مورد سید (در فلاح السائل) خیال می‌کنند صحیح نیست. سید بزرگوار تنها از لذت خلوت مناجات با پروردگار و اجابت دعوات خداوند متعال سخن می‌دارند نه از بدعت‌های صوفیانی و وحدت موجودیان.

روایت بی اعتبار مورد اشاره، و مدارک آن از این قبیل است:

«... جناب امام به حق ناطق جعفر الصادق فرمود: «کررت ایاک نعبد و ایاک نستعین حتّی سمعتها من قائلها». (رسائل فیض کاشانی، الکلمات المخزونة، ۱۰۵). وعن الصادق علیه السلام: «أَنَّهُ كَانَ يَصَلِّي فِي بَعْضِ الْأَيَّامِ، فَخَرَّ مَغْشِيًّا عَلَيْهِ فِي أَثْنَاءِ الصَّلَاةِ، فَسُئِلَ بَعْدَهَا عَنْ سَبَبِ غَشِيَّتِهِ، فَقَالَ: مَا زِلْتُ أُرَدُّ هَذِهِ الْآيَةَ، حَتّی سَمِعْتُهَا مِنْ قَائِلِهَا». (المحجّة البيضاء، ۱ / ۳۵۲؛ مفتاح الفلاح، ۲۹۱؛ تفسیر روح المعانی، ۱ / ۸). وروی عن مولانا الصادق علیه السلام، أَنَّهُ كَانَ يَصَلِّي فِي بَعْضِ الْأَيَّامِ فَخَرَّ مَغْشِيًّا عَلَيْهِ فِي أَثْنَاءِ الصَّلَاةِ، فَسُئِلَ بَعْدَهَا عَنْ سَبَبِ غَشِيَّتِهِ، فَقَالَ: «مَا زِلْتُ أُرَدُّ هَذِهِ الْآيَةَ حَتّی سَمِعْتُهَا مِنْ قَائِلِهَا»، وَفِي رَوَايَةٍ: «مَنْ التَّكَلَّمَ بِهَا». (تفسیر الصافی: ۱ / ۷۳، رسائل الشّهِيد الثّانی: ۱۴۱، که مصدر آن را ذکر نکرده است). و هم چنین در: (کلمات مکنونة من علوم أهل الحکمة والمعرفة، ۱۱۴).

ما نمی‌دانیم که صحبت کردن با خداوند چه فضیلت و خصوصیتی صوفیانه دارد که ایشان این گونه در مورد آن بر اساس تفکرات خام و الحادی وحدت وجودی خود سخن رانده و آن را عجیب شمرده‌اند؟ مگر دیگران با واسطه با خدا سخن می‌گویند! یا این که ایشان خیال می‌کنند که سید بزرگوار هم مانند برخی اساتید ایشان هر بت و گاو و جمد و حیوانی را که در مقابل ایشان ظاهر شده است عین ذات احدیت دانسته و خیال

کرده‌اند که ذات خدا ظاهر شده و صدای آن‌ها صدای مشافهی ذات احدیت است!!

دروغ‌های شاخدار!

صوفی گفته است:

« ادراکات باطنی مرحوم سید بن طاووس که کاملاً مطابق با ذوق و فهم عرفای بالله - قدس الله أسرارهم - است ، سبب شده که هماهنگی بسیار زیادی بین آراء سید بن طاووس با آن‌ها پیدا شود و سبب شده که سید در جرگه عرفا به حساب آید. علاوه بر این که سید به عزلت خیلی علاقه‌مند بود و مناصب اجتماعی قبول نمی‌کرد و در همه کتاب‌هایش تأکید می‌کرد که انسان باید گوشه‌نشین و به کار خود مشغول باشد، مگر این که به او امر کنند، که این‌ها کاملاً با آراء صوفیه هماهنگ است.»

در پاسخ می‌گوییم: اتفاقاً این سیره مستمره غالب فقها و علمای دینی است که از آن‌جا که غالب حکمرانان و فرمانروایان ظالم بوده‌اند پیوسته - جز در موارد استثنایی - از دستگاه‌های حکومت فاصله می‌گرفته‌اند، و بر عکس غالب صوفیان در هر فرصتی که به دست می‌آورده‌اند باطن خبیث خود را آشکار کرده، با ادعای ولایت باطنی بر نفوس، به تکالب بر جیفه دنیا پرداخته‌اند.

صوفی گفته است:

«علاوه بر این‌ها، ایشان استادانی داشته که جزء صوفیه رسمی بوده و خرقة می‌داده‌اند. اگر به فهرست اساتید سید مراجعه کنیم، در بین آن‌ها، برجسته‌ترین استاد سید که او از ایشان بیش از همه تعریف می‌کند، جناب کمال الدین حیدربن محمد حسینی است که از سادات و

از بزرگان شیعه در آن دوره است و سید وقتی می‌خواهد اسم ایشان را ببرد، چنین تعبیر می‌کند: «أخبرني السيد الامام العالم الزاهد العابد كمال الدين شرف الاسلام ربّ الفصاحه سيد العلماء حيدر بن محمد بن زيد بن محمد بن عبدالله الحسيني قدس الله روحه و نور ضريحه»^۱ که چنین تکریم و تجلیلی از جناب سید نسبت به استادان دیگرش سراغ نداریم. این بزرگوار که از علمای شیعه و از روات نهج البلاغه است، جزء صوفیه رسمی است و در زمان خودش عده ای از ایشان خرقة گرفتند.^۲

در پاسخ گوئیم: بر فرض صحت، در مقابل فقها و متکلمین متخصص در عقاید و معارف مکتب، نظر چنین اشخاصی که تخصصشان در علم انساب است هر چه هم بزرگوار باشند اصلاً اعتبار ندارد. گویا ایشان یادشان رفته است که در مقدمه سخن خود، در مورد چنین اصل واضحی چقدر مانور داده‌اند!

صوفی گفته است:

«ارتباطات سید بن طاووس با این افراد، ارتباطات و تعاملات بسیار مثبتی بوده است؛ یعنی هیچ حساسیتی نسبت به تصوّف نداشته، مطالب صوفیه را با تعبیر «بعض العارفين» در جاهای مختلف در کتب خود نقل می‌کند^۳ و استناد صوفیه را به ائمه علیهم السلام در طرائف مطرح می‌کند و می‌گوید صوفیه هم به امیرالمؤمنین می‌رسند.»

در پاسخ گوئیم: چنان‌که اشاره کردیم کلمات سید بن طاووس اولاً نقل

۱. (پاورقی از صوفی): البقین، ص ۴۸۵؛ و ر. ک: سعد السعود ص ۲۵.

۲. (پاورقی از صوفی): «ذکره شیخنا مجد الدین ابن بلدجی وقال: سمعت علیه کتاب نهج البلاغة عن بن شهر اشوب عن السيد المنتهى عن ابیه عن ابی زید عن الرضی ولبست عن یده خرقة التصوف» مجمع الاقلام، ج ۴، ص ۱۵۰، رقم ۳۵۵۷.

۳. (پاورقی از صوفی): به عنوان نمونه ر. ک: فلاح السائل، ص ۶ و ۱۰۱ و ۲۳۲.

قول از فخر رازی است، و ثانیاً از باب احتجاج و استدلال کردن بر ضد خصم به وسیله مطالبی است که خودش قبول دارد، کلمات سید بن طاووس در کتاب طرائف^۱ خود چنین است:

«وقد ذکر محمد بن عمر الرازی المعروف بابن خطیب الری وهو من أعظم علماء الاشرعية صاحب التصانيف الكثيرة طرفاً منها أيضاً يقول في الكتاب الذي صنّفه وجعله دستوراً لولده وسماه كتاب الاربعين في الفصل الخامس من المسألة التاسعة والثلاثين في بيان أفضل الصحابة بعد رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم و يورد عشرين حجة في أن علي بن أبي طالب أفضل الصحابة بعد رسول الله يقول في الحجة الثالثة منها ما هذا لفظه إن علياً كان أعلم الصحابة والا أعلم أفضل وإنما قلنا إن علياً كان أعلم الصحابة للاجمال والتفصيل. أما الاجمال فهو... قال علي بن أبي طالب لو كسرت لي الوسادة لحكمت لاهل التوراة بتوراتهم، علي ما تقلناه ومنها علم الفصاحة ومعلوم أن واحداً من الفضلاء الذين بعده لم يدركوا درجته ولا القليل من درجته ومنها علم النحو ومعلوم أنه إنما ظهر منه وهو الذي أرشد أبا الاسود الدؤلي إليه ومنها علم تصفية الباطن ومعلوم أن نسب جميع الصوفية ينتهي إليه ومنها علم الشجاعة وممارسة الاسلحة ومعلوم أن نسبة هذه العلوم ينتهي إليه. فثبت بما ذكرنا أنه ع كان أستاذ العالمين بعد محمد ص في جميع الخصال المرضية والمقامات الحميدة الشريفة وإذا ثبت أنه كان أعلم الخلق بعد رسول الله ص وجب أن يكون أفضل الخلق بعده لقوله تعالى قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ وقوله تعالى يَرْفَعُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ».

مرحوم سید در این جا به نقل از فخر رازی، علم تمام فرقه های متکلمین - حتی بزرگان خوارج - را هم منتهی به امیر المؤمنین علیه اسلام می داند، لابد ایشان از همین جا استدلال می کنند که پس تمام فرقه های اسلام حتی

خوارج حق، و مستند به امیر المؤمنینند! در حالی که خود فخر رازی هم این مطلب را قبول ندارد. مرحوم سید از فخر رازی نقل می‌کند:

«وأيضا فجميع فرق المتكلمين ينتهي آخر نسبهم في هذا العلم إليه أما المعتزلة فهم ينسبون أنفسهم إليه وأما الأشعرية فكلهم منتسبون إلى الأشعري وهو كان تلميذا لابي علي الجبائي المعتزلي وهو منتسب إلى أمير المؤمنين وأما الشيعة فانتسابهم إليه ظاهر. وأما الخوارج فهم مع غاية بعدهم منتسبون إلى أكابرهم وأولئك الأكابر كانوا تلامذة على بن أبي طالب ع فثبت إن جمهور المتكلمين من فرق الاسلام كلهم تلامذة على بن أبي طالب وأفضل فرق الامة الاصوليون وكان هذا منصبا عظيما في الفضل... قال عبد الحمود فهذا آخر كلام الرازي وقد روى في هذا الكتاب من الفضائل لعلي بن أبي طالب عليه السلام والمناقب والخصائص الجليلة ما قد تقدم شرح بعضها عنهم من كتبهم».

صوفی گفته است:

«و این مطلب را جزء فضایل امیرالمؤمنین از فخر رازی نقل می‌کند^۱. این‌ها سبب شده که سید را به‌عنوان یکی از پیشگامان تصوف رسمی در شیعه در تاریخ معرفی کنند. در همین دوره، برادر سید بن طاووس را نیز در تاریخ داریم. سید بن طاووس معروف، علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن طاووس است و برادری دارد به اسم احمد؛ احمد بن طاووس که صاحب کتاب رجال است و تحریر طاووسی منسوب به ایشان است. او با ابن حمویه که جزء بزرگان تصوف است عقد اخوت بسته است؛ یعنی ابن حمویه که جزء نخله‌های تصوف بسیار قوی آن دوره، در کنار نخله محیی الدین است، وقتی

۱. (پاورقی از صوفی، و پاسخ‌های ما را در متن ببینید؛) ومما يدل على علو شأنهم أن أفضل المشايخ وأعلامهم درجة أبو يزيد البسطامي وكان سقاء في دار جعفر الصادق وأما معروف الكرخي فإنه أسلم على يدي علي بن موسى الرضا وكان بواب داره وبقي على هذه الحالة إلى آخر عمره. طرائف، ۲/ ۵۲۰.

آمده در عراق با احمد بن طاووس عقد اخوت بسته‌اند و این جریان را در فرائد السمطين خود نقل می‌کند و می‌گوید من با سید جلیل، جمال‌الدین احمد بن طاووس با هم عهد اخوت بسته‌ایم؛ یعنی روابط، بسیار حسنه و عادی بوده است.»

در پاسخ گوئیم: ابن حمویه سنی هم هست و لابد در نظر ایشان احمد بن طاووس سنی هم بوده است که با او عقد اخوت بسته است!

مضافاً همان‌طور که اقرار کردند صوفیان بسیار قوی مانند ابن حمویه در کنار نخله ابن عربی بوده‌اند، نه از تابعان و هم مسلکان ابن عربی، بلکه ما می‌گوئیم سنیانی مانند ابن حمویه حتی در کنار امثال ابی عربی هم نبودند، بلکه کاملاً در مقابل ایشان بوده‌اند، و بسیاری از اهل سنت و حتی صوفیان ایشان امثال ابن عربی را تکفیر کرده‌اند، و این جاست که انسان واقعاً باید بگوید ویل لمن كفره نمرود! واقعاً این مرد چه هیولایی بوده است که حتی صوفیان سنی با همه ضلالت‌ها و مخالفت‌هایی که با اسلام و اهل بیت علیهم السلام دارند هم کیشان او را کافر و ملحد و زندیق دانسته‌اند!

مرحوم خواجه طوسی متکلم یا فیلسوف؟!

صوفی گفته است:

«شخصیت بزرگ دیگری که در همین قرن وجود دارد، جناب خواجه نصیرالدین طوسی است. گاهی جنبه فلسفی و سیاسی خواجه نصیر بر جنبه عرفانی او سایه می‌افکند، با این‌که جنبه عرفانی او

۱. (پاورقی از صوفی، و پاسخ‌های ما را در متن ببینید): «اخبرنی السيد السند الثقة النقيب الاظهر الازهر الافضل الاكمل الحسيب النسب شرف العترة المجددة الطاهرة والاسرة الزاهرة الذي شرفني بمؤاخاته في الله فافتخر باخائه واعدها ذخرا ليوم العرض على الله تعالى ولقائه، جمال الدين احمد بن موسى بن جعفر بن طاووس الحسنى الحلبي» فرائد السمطين، ج ۱، ص ۳۰۹.

بسیار قوی است. علامه حلّی وقتی می‌خواهد از ایشان تعریف کند، تعبیری دارد که برای ما از جهت تاریخی سنگین است. علامه حلّی، سید بن طاووس را درک کرده و در اجازه طویله خود که در جلد ۱۰۴ بحار هم نقل شده، می‌گوید که من سید بن طاووس را درک کرده‌ام و ایشان کراماتی داشت و... بعد هنگامی که می‌خواهد اسم خواجه را بیاورد، می‌گوید: «فإن هذا الشيخ أفضل أهل عصره في العلوم العقلية و النقلية» این بهترین و بزرگ‌ترین شخصیت زمان ما، هم در علوم عقلی و هم در علوم نقلی است، که ما امروز در زمینه علوم نقلی تقریباً چیزی از خواجه نصیر در دست نداریم، ولی ایشان می‌گوید که در علوم نقلی هم افضل عصر خودش بود. بعد می‌فرماید: «له مصنفات كثيرة في العلوم الحکمية و الاحکام الشرعية علی مذهب الامامية و كان أشرف من شاهدناه في الاخلاق»؛ در اخلاق هم شریف‌ترین کسی بود که ما او را مشاهده کردیم؛ یعنی با وجود آن‌که او کمال الدین میثم و سید بن طاووس را نیز درک کرده، ولی در مورد خواجه نصیر می‌گوید: «أشرف من شاهدناه في الاخلاق». خواجه نصیر الدین رسماً عارف است؛ یعنی وحدت وجودی بسیار رک و راست و صریحی است. کتاب آغاز و انجام ایشان را اگر ملاحظه کنید، اولین جمله‌اش این است که می‌فرماید: «سپاس آفریدگاری را که آغاز، همه اوست و انجام، همه به‌دست اوست، بلکه خود، همه اوست»؛ یعنی از آغاز تا انجامش هم خودش است. در آخر کتاب اوصاف الاشراف که مقامات عارفین را بیان می‌کند، به بحث فنا می‌رسد و حتی ایشان فصل اتحاد را هم دارد، با این‌که معمولاً علما

۱. (پاورقی از صوفی، و پاسخ‌های ما را در متن ببینید): «ومن ذلك جميع ما صنفه السيدان الكبيران السعيدان رضی‌الدین علی و جمال‌الدین أحمد ابني موسی بن طاووس الحسينيان قدس الله روحهما وروياه وقرءاه وأجيز لهما روايته عنی عنهما وهذان السيدان زاهدان عابدان ورعان وکان رضی‌الدین علی ره صاحب کرامات حکمی لی بعضها وروی لی والدی ره عنه البعض الآخر» بحار الانوار، ج ۱۰۴، ص ۶۱.

از کلمه اتحاد فراری هستند، چون بار معنایی دوگانگی دارد، اما ایشان نه؛ فصل فنا و اتحاد دارد، و از «أنا الحق» حلاج و «سبحانی ما أعظم شأنی» بایزید دفاع می‌کند و مفصل می‌گوید به این‌ها ظن نبرید؛ مطالب ایشان حق است و...»^۱

۱. (پاورقی از صوفی، و پاسخ‌های ما را در متن ببینید): اوصاف الاشراف، ص ۹۳ - ۱۰۲. عبارات خواجه چنین است: فصل چهارم (توحید) قال الله تعالى سبحانه: «ولا تجعل مع الله الها اخر» توحید یکی گفتن و یکی کردن باشد؛ و توحید به معنی اول شرط باشد در ایمان که مبدء معرفت بود به معنی تصدیق با آنکه خدای تعالی یکی است: «انما الله اله واحد» و به معنی دوم کمال معرفت باشد که بعد از ایمان حاصل شود، و آن چنان بود که هر گاه که موثق را یقین شود که در وجود جز باری تعالی و فیض او نیست، و فیض او را هم وجود به انفراد نیست، پس نظر از کثرت بریده کند و همه یکی داند و یکی ببیند، پس همه را با یکی کرده باشد در سرّ خود از مرتبة «وحده لا شریک له فی الالهیة» بدان مرتبه رسیده که «وحده لا شریک له فی الوجود». و در این مرتبه ما سوی الله حجاب او شود، و نظر به غیر الله شریک مطلق شمرد و به زبان حال بگوید: «ائی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفاً مسلماً وما انا من المشرکین».

فصل پنجم (در اتحاد) قال الله تعالى سبحانه: لاتدع مع الله الها اخر لا اله الا هو. توحید یکی کردن است و اتحاد یکی شدن، آنجا «ولا تجعل مع الله الها آخر» و اینجا «لاتدع مع الله الها آخر» چه در توحید شایبه تکلفی هست که در اتحاد نیست. پس هر گاه که یگانگی مطلق شود و در ضمیر راسخ شود تا به وجهی به دوئی التفات ننماید به اتحاد رسیده باشد. و اتحاد نه آن است که جماعتی قاصر نظران توهم کنند که مراد از اتحاد یکی شدن بنده با خدای تعالی باشد، تعالی الله عن ذلک علواً کبیراً، بل آن است که همه او را ببینند بی تکلف آن‌که گوید هر چه جز او است از او است پس همه یکی است، بل چنانکه به نور تجلی او تعالی شأنه بینا شود غیر او را نبیند، بیننده و دیده و بینش نباشد و همه یکی شود. و دعای منصور حسین حلاج که گفته است: بینی و بینک انی ینازعنی؛ فارفع بفضلک انبی من الین. مستجاب شد و انیت او از میان برخاست، تا توانست گفت: «انا من اهوی و من اهوی انا». و در این مقام معلوم شود که آنکس که گفت: «انا الحق» و آنکس که گفت: «سبحانی ما أعظم شأنی» نه دعوی الاهیت کرده‌اند، بل دعوی نفی انیت خود اثبات انیت غیر خود کرده‌اند، و هوالمطلوب.

در پاسخ گوئیم: کتابی که مرحوم خواجه به صراحت در مقدمه آن، آن را به عنوان عقاید خود معرفی فرموده‌اند، کتاب تجرید الاعتقاد است که در آن تمام مبانی فلسفه و عرفان و تصوف را بر باد داده‌اند نه کتاب‌هایی مانند اوصاف الاشراف یا آغاز و انجام، لذا بسیار نادانی است که کسی متکلم محقق و متبحر بی‌نظیر در فلسفه خواجه نصیر الدین طوسی را از جهت عقیده فیلسوف بداند تا چه رسد به صوفی! آیا فرق ما با اهل سنت در چیست؟ بدون شک در اصول اعتقادی مکتب. زیرا اصول مکتب اهل سنت سقیفه و عدم عصمت امام و مکتب خلافت و... است و شیعه در این‌ها با آن‌ها مخالف است، همین‌طور اصول و مبانی فلاسفه هم عبارت است از قدم عالم (و لو به اسم حدوث ذاتی) و صدور اشیاء از ذات خدا، و ظهور خدا به صورت اشیاء، و وحدت وجود، و جبر، و تشبیه، و سنخیت، و قاعده الواحد و... و علمای تراز اول شیعه و از جمله مرحوم خواجه نصیر الدین در تمام این‌ها در کتاب تجرید الاعتقاد با فلاسفه به شدت

فصل ششم (در وحدت) قال الله سبحانه: لمن الملك اليوم لله الواحد القهار. وحدت یگانگی است، و این بالای اتحاد است، چه از اتحاد که به معنی یکی شدن است بوی کثرت آید، و در وحدت آن شائبه نباشد، و آن‌جا سکون و حرکت، و فکر و ذکر، و سیر و سلوک، و طلب و طالب و مطلوب، و نقصان و کمال همه منعدم بشود که: «اذا بلغ الکلام الی الله فامسکوا».

باب ششم (در فنا) قال الله تعالی: کل شیء هالک الا وجهه در وحدت، سالک و سلوک، و سیر و مقصد، و طلب و طالب و مطلوب نباشد، کل شیء هالک الا وجهه، و اثبات این سخن و بیان هم نباشد و نفی این سخن و بیان هم نباشد. و اثبات و نفی متقابل‌اند و دوئی مبدا کثرت است؛ آن‌جا نفی و اثبات نباشد، و نفی نفی و اثبات اثبات هم نباشد، و نفی اثبات و اثبات نفی هم نباشد. و این را «فنا» خوانند، که معاد خلق با فنا باشد همچنانکه مبدا ایشان از عدم بود: «کما بدء کم تعودون» و معنی فنا را حدیثی با کثرت است: «کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذوالجلال و الاکرام»، فنا به این معنی هم نباشد، هر چه در نطق آید و هر چه در وهم آید و هر چه عقل بدان رسد جمله منتفی گردد. «الیه یرجع الامر کلّه».

مبارزه کرده است، آن وقت شما می‌گویید ایشان فیلسوف است! اصلاً آیا شما معنی و فرق فلسفه و کلام و عقلانیت مکتب وحی و برهان و فیلسوف و متکلم را (تا چه برسد به تصوف) می‌دانید؟! و با صرف نظر از این‌که عبارت ابتدای کتاب آغاز و انجام در برخی نسخ آن موجود نیست، معنای آن را نیز بر اساس افکار باطل خود فهمیده‌اید، چرا معنای واضح آن مخصوصاً با توجه به عقاید مسلم خواجه در تجرید الاعتقاد، و نیز اخلاقی و غیر اعتقادی بودن کتاب آغاز و انجام، این است که از جهت حاکمیت و سلطنت جز او هیچ نیست، نه این‌که جز ذات او هیچ چیزی نبوده و آن طور که فلاسفه و عرفا و متصوفه فکر میکنند هر جماد و حیوانی حصه‌ای از وجود خدا باشد!

از درخشنده‌ترین نقاط کتاب کشف المراد این است که مرحوم خواجه با مهم‌ترین مبانی فلسفی به شدت مخالفت می‌کند مانند مساله قدم عالم، و بطلان قاعده الواحد لا یصدر عنه الا الواحد در مورد صدور عالم از ذات احدیت، و اثبات اختیار و پاسخ به شبهات فلاسفه برای اثبات جبر، و اثبات معاد جسمانی، و امکان خلق عالم دیگر و ابطال نظریات فلاسفه.

عده‌ای برای استدلال بر فیلسوف بودن خواجه می‌گویند خواجه در اول کتابش الهیات بالمعنی الاعم و بحث وجود و عدم و امکان و وجوب و ماهیت و جوهر و عرض را آورده است و سپس وارد الهیات بالمعنی الاخص شده است! در حالی که فارق بین فیلسوف و متکلم این نیست.

مضافاً بر این‌که جناب خواجه در همین دو مقصد اول کتاب تجرید الاعتقاد اصول عقاید فلاسفه را باطل می‌نماید و نظریات ایشان را باطل می‌داند.

خواجه اشارات را هم شرح کرده است اما این کار وی به خاطر معارضه با فخر رازی بوده است نه این‌که مبانی کتاب اشارات را پذیرفته

باشد. خود در این کتاب اشاره می‌کند که من فقط شارح و به مطالبی که با عقیده من مخالف است کاری ندارم. و الا قصد خواجه در آن کتاب تبیین اعتقادات خود وی نبوده تا آن‌جا که در قسمتی از آن می‌گوید:

«انی اشتترطت علی نفسی فی صدر هذه المقالات - أن لا أتعرض لذكر ما أعتمه - فی ما أجده مخالفا لما أعتمه.»^۱

علی‌رغم این‌که برخی بدون تأمل مرحوم خواجه نصیر الدین را به عنوان فیلسوف می‌شناسند و می‌شناسانند، مراجعه به کتاب تجرید الاعتقاد وی که مهم‌ترین کتاب اوست، و وی آن را به عنوان عقاید برهانی خود نگاشته است کاملاً نشان می‌دهد که وی از بزرگ‌ترین مدافعان آرای برهانی و وحیانی کلامی، و از مخالفان سرسخت آرای موهوم فلسفی مانند اعتقاد به قدم و ازلیت عالم، قاعده الواحد و صدور عالم از ذات باری تعالی، جبر، و... می‌باشد.

علامه حلی در کشف المراد بارها صریحاً می‌گوید فلاسفه این را می‌گویند ولی اعتقاد ایشان مخالف با مبانی قواعد اسلامی است. البته یادتان باشد که کفر بودن عقیده ملازمه‌ای با کافر بودن صاحب آن ندارد و چه بسا خود قائل نمی‌داند چه می‌گوید بلکه اگر کسی بفهمد خلاف قرآن و روایات دارد می‌گوید کافر می‌شود.

صوفی گفته است:

«یکی از پدیده‌های بسیار عجیبی که میان خواجه نصیر با مکتب محیی الدین وجود دارد، مجموعه نامه‌هایی است که خواجه نصیرالدین به صدرالدین قونوی نوشته است که امروزه به اسم المراسلات چاپ شده است. اگر نامه‌های خواجه نصیرالدین به صدرالدین قونوی را نگاه کنیم، تعابیری که خواجه در مورد صدرالدین قونوی به‌کار

می‌برد، نه فقط تعبیری است که مختصّ یک شیعه مخلص یا مخلص است، بلکه تعبیری است که مختصّ یک عارف کامل است.»

در پاسخ گوئیم: البته این از کمالات مرحوم خواجه قدس الله سره است که در زمانی که دشمنان او را با لقب "کلب" نام می‌برند ایشان با کمال متانت و وقار و ادب از ایشان با این تعبیرات یاد می‌فرماید اما اگر شما این تعبیرات را نشانه تأیید عقاید مخاطبان وی بدانید لا بد باید او را سنی ناصبی هم بدانید زیرا قونوی و امثال او مانند دیگر بنیان گذاران عرفان و تصوف سنی و ناصبی هم بودند! مرحوم سید شرف الدین در کتاب المراجعات با مخاطب خود شیخ سلیم بشری که عالم سنی است بسیار محترمانه و با القابی بی‌نظیر چندان برابر آن چه که در کلام خواجه نسبت به مخاطبان منحرف وی آمده است یاد کرده است لابد شما از این تعبیرات استفاده می‌کنید که سید شرف الدین هم سنی بوده‌اند!

صوفی گفته است:

«تعاریف عجیبی دارد؛ یعنی کاملاً معلوم است که دارد با یک بزرگی از بزرگان اهل عرفان صحبت می‌کند که به او کمال ارادت و اعتنا را دارد. چند خطّ اول هر نامه مدح و ثنای او را می‌کند، با این‌که صدرالدین قونوی شخصیتی هم نیست که بخواهد از او تقیه کند و خواجه نصیر هم برای خود وزیر دربار است و فضا فضای تقیه و یا احترامات و تعارفات نیست و در فضای احترامات و تعارفات نیز چنین الفاظی لازم نیست.^۱ از این نامه‌ها و تعابیر، اعتقاد و پای‌بندی

۱. (پاورقی از صوفی، و پاسخ‌های ما را در متن ببینید): المراسلات: صفحه ۸۶ و ۹۴. در صفحه ۸۶ خواجه صدر الدین قونوی را چنین خطاب می‌فرماید: «أتانی کتاب ما أراه مشابهاً؛ لغير کتاب الله من سائر الكتب؛ أتى من إمام نورالله قلبه؛ وصیر مرفوعاً لدى سره المحجب. خطاب عالی مولانا، إمام معظم، هادی الامم، وكاشف الظلم، صدر الملة والدين، مجد الاسلام والمسلمين، لسان الحقيقة، برهان الطريقة، قدوة السالكين الواجدین، ومقتدى الواصلين المحققين،

مرحوم خواجه به مکتب عرفان محی الدین کاملاً روشن می‌شود.^۱ در هر حال، مرحوم خواجه جزء کسانی است که در رواج تصوّف بعد از خودش تأثیر بسیاری داشته است، چون خواجه شخصیتی بود که امکان این‌که کسی بخواهد از جهت سیاسی و علمی او را زیر سؤال برد نبود، و تا قرن یازدهم و رواج فتنه اخباری‌گری، همه علما به شدّت به ایشان احترام می‌گذازند. اصلاً اصطلاح علما و حتی فقهای ما - تا محقّق کرکی - معمولاً این است که وقتی می‌خواهند از خواجه نام برند، لقب «أفضل المتقدّمین و المتأخّرين» را به‌کار می‌برند. محقّق کرکی نیز در رسائل خود مکرّر این عنوان را به‌کار می‌گیرد. لقب خواجه در بین ایشان این است^۲، تا قرن دهم. یک چنین شخصیتی طبیعتاً در رواج گرایش‌های عرفانی و صوفی در جهان تشیع تأثیر بسیار زیادی دارد.»

ملك الحكماء والعلماء في الأرضين، ترجمان الرحمن، افضل وأكمل جهان - أدام الله ظله وحرس وبله وظله ...

و در صفحه ۹۴ نامه‌ای آمده است که در آن قونوی را این گونه می‌ستاید: بسم الله الرحمن الرحيم. الحمد لله الذي نصب في كل زمان هادياً للخلق إلى الطريق القويم، ومرشداً لهم إلى الصراط المستقيم، وأيده بتأييده حتى جمع بين فضيلتي العلم والعمل وبلغ مقاصد أقل الكمال بقوتي الكشف والنظر، وصار مبيناً لأحكام الشريعة ومشيراً إلى أسرار أهل الحقيقة، سالكاً سبل الخيرات، واصلاً إلى أقصى مقاصد أهل السعادات، نائباً في العالم لنبيه المصطفى وحببيه المجتبي محمد خير الخليقة الداعي إلى أشرف الطريقه، صلى الله عليه وعلى آله وأصحابه وأتباعه، كما نصب في زماننا هذا المولى المعظم الإمام الأعظم قطب الأولياء وخليفة الأنبياء، الداعي إلى الحق، الهادي للخلق، صدر الملة والدين مجد الإسلام والمسلمين محمد بن إسحاق - أدام الله أيامه وأنجح مرامه وأسبغ عليه إنعامه في دنياه وأخراه ومنقلبه ومثواه، إنه مفيض الخيرات ومنزل البركات ومجيب الدعوات.

۱. (پاورقی از صوفی): ر. ک: العلامه الخواجه نصیر الدین الطوسی، ص ۷۶ - ۷۸.

۲. (پاورقی از صوفی): روض الجنان، ص ۱۹۹؛ ایضاح الفوائد، ج ۱، ص ۸؛ قاطعه اللجاج، ص ۷۴ و ۷۵.

در پاسخ گوییم: بلکه یکی از بزرگ‌ترین کسانی که پس از گذشتن دوران شدید و طاقت‌فرسای تقیه و اسارت در چنگ حکومت‌های فلسفی مزاج اسماعلیه^۱ به شدت به قلع و قمع مبانی صوفیه پرداخت خواجه طوسی اعلی الله مقامه بود.

کمال الدین میثم بحرانی و تهمت تصوف!

صوفی گفته است:

«یکی دیگر از این بزرگان، کمال الدین میثم بحرانی - شارح نهج البلاغه - است که در احوالات او معروف است که گفته‌اند ابتدا مشغول به تحصیل علوم رسمی شد و فلسفه می‌خواند. بعد از مدتی دید که این‌ها فایده‌ای ندارد؛ آن را رها کرد و رفت صوفی شد و خودش اهل خرقة است و معتقد است که خرقة صوفیه به ائمه بر می‌گردد و این مرام و مسلک کاملاً درست است.^۲ ایشان در تاریخ معروف است به «الفیلسوف الربانی» و قبر او هم صاحب کرامات است و آثار و برکاتی برای آن وجود دارد.»

در پاسخ گوییم: گزارشات گزارش‌گر محترم کاملاً بی‌اساس است!!

۱. روضات الجنات، ۶ / ۳۱۱ - ۳۱۵.

۲. (پاورقی از صوفی، و پاسخ‌های ما را در متن ببینید): گزارشی از این حالات کمال الدین میثم را مرحوم سید حیدر آملی در جامع الاسرار صفحات ۴۹۷ و ۴۹۸ آورده است: «ومنهم الامام العارف العالم والشيخ العارف الكامل، کمال الدین میثم البحرانی - قدس الله سره - الذی رجّح طرق العارفين الموحّدين علی طرق جميع العلماء والمتفلسفين فی «شرحه الكبير والصغير لنهج البلاغة» وأسند علومهم وخرقتهم الى أمير المؤمنين علی عليه السلام. وكذلك فی کتابه «منهاج العارفين فی شرح کلام أمير المؤمنين الموسوم بالمائة كلمة». وأقرّ فيه بأنّ الحقّ الذی لا ريب فيه (هو) طریق الموحّدين من أهل الله المسمّين بالصوفية. وكذلك استاذہ وشيخه الامام الكامل علی بن سلیمان البحرانی رحمة الله عليه. فانّ له أيضا کتابا ورسائل كثيرة فی هذا الباب.»

نظریات شیخ حیدر آملی صوفی در مورد صوفی نمایاندن عالمان شیعی نزد محققین پیشیزی ارزش ندارد، و جز بی خبران به چنین مدارکی استناد نمی کنند! با این حال حتی شیخ حیدر صوفی هم چنین تحول تاریخی در زندگی کمال الدین را گزارش نکرده است، بلکه تفسیر و برداشت خود از ماهیت مطالب او را ذکر کرده است، که البته در همین مورد هم اشتباه کرده است چرا که کمال الدین چنان که کاملاً بیان کرده ایم متکلمی کامل، و ضد فلسفه ای مبرز است.

علامه حلی قدس سره و تصوف

صوفی گفته است:

«وارد قرن هشتم که می شویم، بزرگ ترین شخصیت، علامه حلی است. در مورد خود علامه حلی گرایش های عرفانی ثابت نشده است و در آثار ایشان نمی یابیم که ایشان در جایی گرایش های عرفانی داشته باشد، ولی ایشان در دامن این سه شخصیت بزرگ شده، یعنی دوره جوانی خود را با خواجه نصیر گذرانده، سپس ابن طاووس و بعد هم محضر کمال الدین میثم را درک کرده و ارادت بسیار زیادی به ایشان دارد.»

در پاسخ گوئیم: بدون شک ما هم به این سه بزرگوار ارادت داریم مخصوصاً به خاطر این که اساس عقاید و بدعت های امثال صوفیه و وجود پرستان را بر باد داده اند. مضافاً بر این که این استدلال باطل، مثل این است که کسی در مورد جناب ابراهیم بن محمد، فرزند بزرگوار ملا صدرا - که به تصریح برخی علما از پدر خود ملا صدرا هم کامل تر و عالم تر بوده است (تتمیم امل الامل) - بگوید: چون ایشان در دامن ملا صدرا بزرگ شده است لابد به عقاید پدرش ارادت دارد! با آن که مسلم است ایشان از سرسخت ترین مخالفان روش و عقاید پدر خود ملا صدرا بوده است تا

آنجا که او را نسبت به پدرش (یخرج الحی من المیت) یعنی مانند زنده‌ای دانسته‌اند که از مرده‌ای چون ملاصدرا پیدا شده است!^۱

صوفی گفته است:

«علامه حلّی مطلقاً در مقابل صوفیه جبهه‌گیری نکرده، بلکه با آن‌ها همکاری می‌کند. اگرچه ما در جایی ندیدیم و تا به حال در تاریخ ما یافت نشده که ایشان خود اهل عرفان باشد و یا گرایش‌های تصوّف داشته باشند. او در حکمت بسیار متصلّب است و در آغاز کتاب تحریر معروفش که کتابی فقهی است می‌گوید: «فقه اکبر علم کلام و حکمت است و آن فقهی که ما در این جا می‌خواهیم بدان برسیم، فقه اصغر است»؛ یعنی دیدگاه ایشان نسبت به حکمت به این است که حکمت فقه اکبر است و علوم عقلی بسیار اهمیت دارد.»

در پاسخ گوئیم: قطعاً مرحوم علامه حلّی اهل عرفان و حکمت و علوم عقلی است، بلکه او از اکابر عرفا و اهل حکمت و علوم عقلی است، اما نه عرفان وحدت موجودی، و اوهام و خیالات صوفیانه فریب خوردگان مدعی تخصص و علم.

صوفی گفته است:

«کتابی دارد به نام الاسرار الخفیه که در مقدمه آن مفصلاً از حکمت دفاع می‌کند و می‌گوید: «علوم عقلی اشرف علومند و مباحث توحید و نبوّت و معاد اشرف علوم است و نسبت به فقه اهمیتش خیلی بیشتر است. من هم مدتی از عمرم را صرف این‌ها کردم و....»^۲ وی نظرات خود را در این باره در الاسرار الخفیه مرقوم کرده است.»

۱. ن. ک. تاریخ حکما و فلاسفه متأخر...، ۲۶؛ روضات الجنات، ۴ / ۱۲۲؛ هدیه

الاحباب، ۲۰۶.

۲. (پاورقی از صوفی): الاسرار الخفیه، ص ۳ و ۴ و ۴۰۹.

در پاسخ گویم: چنان که اشاره کرده‌ایم مرحوم علامه حلی این کتاب را در نقد اصول و مبانی عقیدتی فلاسفه نگاشته‌اند.

صوفی گفته است:

«توجّه به دو نکته در این جا اهمیت دارد؛ یک نکته این است که مرحوم علامه در تذکره در ضمن علومى که تعلّمش حرام است، نام فلسفه را می‌برد و می‌فرماید تعلّم فلسفه جایز نیست.^۱ این مسأله سبب شده تا امروزه افرادی که مخالف با حکمت و عرفان هستند، علامه را نیز در ردیف مخالفین فلسفه جا بزنند. متأسفانه صدر و ذیل عبارات و قراین و... هیچ چیز را نگاه نمی‌کنند، فقط کافی است یک کلمه «فلسفه» با کامپیوتر جست‌وجو شود و در کنار آن یک بدگویی پیدا کنند، همان را فوراً می‌برند و مثلاً به عنوان نظر یک بزرگی چاپ می‌کنند!»

۱. (پاورقی از صوفی، و پاسخ‌های ما را در متن ببینید): «مسألة ۱۳: العلم إمّا فرض عين أو فرض كفاية أو مستحبّ أو حرام. فالأول: العلم بإثبات الصانع تعالى وصفاته وما يجب له ويمتنع عليه، ونبوة نبينا محمد صلى الله عليه وآله وثبوت عصمته وإمامة من تجب إمامته وما يجب له ويمتنع عليه، والمعاد. ولا يكفي في ذلك التقليد، بل لا بدّ من العلم المستند إلى الأدلة والبراهين. ولا يجب على الأعيان دفع الشبهات فيها، وذلك إمّا يتمّ بعلم الكلام. وقالت الشافعية: العلم المترجم بعلم الكلام ليس بفرض عين، وما كان الصحابة يشتغلون به. والثاني: العلم بالفقه وفروع الأحكام، وعلم أصول الفقه وكيفية الاستدلال والبراهين، والنحو واللغة والتصريف، والتعمّق في أصول الدين بحيث يقتدر على دفع شبه المبطلين والقيام بجواب شبه وردّ العقائد الفاسدة، وعلم أصول الفقه، وعلم الحديث ومعرفة الرجال بالعدالة وضدّها، والانتهاء في معرفة الأحكام إلى أن يصلح للإفتاء والقضاء. ولا يكفي المفق الواحد في البلد، لعسر مراجعته على جميع الناس. وعلم الطبّ، للحاجة إليه في المعالجة، وعلم الحساب، للاحتياج إليه في المعاملات وقسم الوصايا والموارث. ومن حصل له شبهة، وجب عليه السعي في حلّها. والمستحب: الزيادة على ما يجب على الكفاية في كلّ علم.

والحرام: ما اشتمل على وجه قبح، كعلم الفلسفة لغير النقض، وعلم الموسيقى وغير ذلك ممّا نهى الشرع عن تعلّمه، كالسحر، وعلم القياقة والكهانة وغيرها.» تذکره، ج ۹، ص ۳۶.

در پاسخ گوییم: قبلاً هم گفتیم نظر مرحوم علامه حلی در مورد فلسفه - چه به طور کلی، و چه به طور جزئی - کاملاً معلوم و مشخص است و هیچ گونه تأویلی نمی پذیرد، و در این جهت هیچ یک از علما به پای ایشان نمی رسد. علامه عقاید فلاسفه را کفر، و جهاد با آنان را واجب، و تعلیم و تعلم فلسفه را جز برای نقض و ابطال آن جایز نمی دانند، و هر گونه تأویلی در این باره از سر تعصب است، و جز فوضیحت و رسوایی باری ندارد. ایشان با این که تعلم علوم عقلی را واجب می دانند اما فلسفه را اصلاً از علوم عقلی نمی دانند، بلکه فراگیری آن را جز برای ردّ و ابطال جایز نمی شمارند، چنان که می فرمایند:

«العلم إمّا فرض عين أو فرض كفاية أو مستحبّ أو حرام... والمحرام: ما اشتمل على وجه قبح، كعلم الفلسفة لغير النقض، وعلم الموسيقى وغير ذلك ممّا نهى الشرع عن تعلّمه، كالسحر، وعلم القیافة والكهانة وغيرها.»^۱

و دقیقاً در مقابل فلسفه، از علم کلام صراحتاً دفاع نموده می فرمایند:

«ولا يكفى في ذلك التقليد، بل لا بدّ من العلم المستند إلى الأدلّة والبراهین. ولا يجب على الاعیان دفع الشبهات فيها، وذلك إمّا يتمّ بعلم الكلام.»^۲

اساس تالیفات و تعلیمات صوفیه اثبات قدم عالم تحت عنوان غلط انداز حدوث ذاتی، و کوشش برای اثبات وحدت وجود و جبر و تشبیه و سنخیت و... است، در حالی که بزرگانی مانند خواجه و علامه و فاضل مقداد، از بزرگ ترین مخالفان عقاید فوق می باشند برای نمونه مرحوم علامه، در شرح کلام أبو إسحق نوبختی رحمه الله فلاسفه را - تا چه رسد

۱. تذکرة الفقهاء، ۹ / ۳۶.

۲. تذکرة الفقهاء، ۹ / ۳۶.

به صوفیه! - خصوم و دشمنان مسلمین می شمارد و می فرماید:

«هذه المسألة من أعظم المسائل في هذا العلم ومدار مسائله كلها عليها، وهي المعركة العظيمة بين المسلمين وخصومهم. واعلم؛ أن الناس اختلفوا في ذلك اختلافاً عظيماً وضبط أقوالهم: إن العالم إما محدث الذات والصفات، وهو قول المسلمين كافة والنصارى واليهود والمجوس، وإما أن يكون قديم الذات والصفات، وهو قول أرسطو، وثاوفريطس، وثاميطوس، وأبي نصر، وأبي على بن سينا.. فإنهم جعلوا السماوات قديمة بذاتها وصفاتها إلا الحركات والاضلاع، فإنها بنوعها قديمة، بمعنى أن كل حادث مسبوق بمثله إلى ما لا يتناهى.»^۱

نیز سید مهتا از مرحوم علامه حلی در مورد مسلمانی که معتقد به قدم عالم باشد می پرسد:

«ما يقول سيدنا في من يعتقد التوحيد والعدل والنبوة والامامة لكثرة يقول بقدم العالم؟ ما يكون حكمه في الدنيا والاخرة؟ بين لنا ذلك، أدام الله سعدك وأهلك ضدك.»

و ایشان چنین مسلمانی را بالاجماع کافر دانسته و پاسخ می دهند:

«من اعتقد قدم العالم فهو كافر بلا خلاف؛ لان الفارق بين المسلم والكافر ذلك، وحكمه في الاخرة حكم باقى الكفار بالاجماع.»^۲

نصیر الدین طوسی "قدس سره" در "تجريد الاعتقاد" می فرماید:

«ولا قديم سوى الله تعالى.»^۳

و علامه حلی "قدس سره" در شرح آن می فرماید:

۱. أنوار الملکوت فی شرح الیاقوت، ۲۸.

۲. أجوبة المسائل المهنية، ۸۸ - ۸۹.

۳. كشف المراد فی شرح تجريد الاعتقاد، ۸۲.

«قد خالف في ذلك جماعة كثيرة، أمّا الفلاسفة فظاهر لقولهم بقدم العالم... وكل هذه المذاهب باطلة، لان كل ما سوى الله ممكن، وكل ممكن حادث.»^۱

و می فرماید:

«واعلم أن أكثر الفلاسفة ذهبوا إلى أن المعلول الاول هو العقل الاول و... إذا عرفت هذا الدليل فنقول بعد تسليم أصوله إنه إنما يلزم لو كان المؤثر موجبا أما إذا كان مختارا فلا فإن المختار تتعدد آثاره و أفعاله و سيأتي الدليل على أنه مختار.»^۲

و در کتاب نه‌ایه المرام فی علم الکلام می فرماید:

«إن القسمة العقلية منحصرة في أقسام أربعة: الاول: أن يكون العالم محدث الذات والصفات وهو مذهب المسلمين وغيرهم من أرباب الملل وبعض قدماء الحكماء. الثاني: أن يكون قديم الذات والصفات، وهو قول أرسطو وجماعة من القدماء، ومن المتأخرين قول أبي نصر الفارابی وشيخ الرئيس، قالوا: السماوات قديمة بذواتها وصفاتها إلا الحركات والاولضاع فإنها قديمة بنوعها لا بشخصها، والعناصر الهیولی منها قديمة بشخصها، وصورها الجسمية قديمة بنوعها لا بشخصها، والصور النوعية قديمة بجنسها لا بنوعها ولا بشخصها.»^۳

و محقق طوسی رحمه الله در کتاب فصول می فرماید:

«أصل: قد ثبت أن وجود الممكن من غيره، فحال إيجاده لا يكون موجوداً، لاستحالة إيجاد الموجود، فيكون معدوماً، فوجود الممكن مسبوق بعدمه وهذا الوجود يسمى: حدوثاً، والموجود: محدثاً، فكل ما سوى الواجب من الموجودات محدث، واستحالة الحوادث لا إلى أول -

۱. كشف المراد في شرح تجريد الاعتقاد، ۸۲.

۲. كشف المراد في شرح تجريد الاعتقاد، ۱۷۸.

۳. نه‌ایه المرام فی علم الکلام، ج ۳، ص: ۴.

كما يقوله الفلسفى - لا يحتاج إلى بيان طائل بعد ثبوت إمكانها
المقتضى لحدوثها.^۱

”علامه حلی“؛ در ”کتاب کشف الحق و نهج الصدق“ می‌فرماید:

«برخی صوفیان سنی مذهب گفته‌اند: ”خداوند نفس وجود است،
و هر موجودی همان خداست.“ و این مطلب عین کفر و الحاد است. و
حمد مر خدایی را که ما را به پیروی از اهل بیت علیهم السلام - نه
پیروی از نظرات گمراه کننده - فضیلت و برتری بخشید.^۲»

و فاضل مقداد رحمه الله می‌فرماید:

«إنَّ القولَ بقدم غير الله كفر بالاجماع».^۳

نیز علامه بزرگوار حلی می‌فرماید:

«فارق بین اسلام و فلسفه این مسأله است که خداوند قادر نبوده
و مجبور باشد، و این همان کفر صریح است.»^۴

مشائی یا صدرایی یا هیچکدام؟!

صوفی گفته است:

«در مقدمه گفته شد که فلسفه در آن دوره به معنای فلسفه مشایی
است و نه به معنی هستی‌شناسی عقلی. علامه هستی‌شناسی عقلی را
به عنوان اشرف العلوم می‌داند، ولی فلسفه مشایی به خاطر چهار یا پنج
عامل جزء اموری بوده که بزرگان ما از آن فراری بوده‌اند؛ مثلاً
فلسفه مشائی عالم مثال را منکر است؛ فلسفه مشائی هیأت بطلمیوسی

۱. الفاضل المقداد، الأنوار الجلالية فی شرح الفصول النصيرية، ۷۲ - ۷۳.

۲. کشف الحق و نهج الصدق، ۵۷.

۳. الفاضل المقداد، الباب الحادی عشر مع شرحیه النافع یوم الحشر و مفتاح الباب، ۱۷.

۴. نهج الحق، صفحه ۱۲۵، رجوع شود به مستدرک سفینه البحار، جلد ۸.

را به عنوان یکی از پیش فرض های خود پذیرفته، خرق افلاک را نیز جایز نمی داند؛ لذا، مثلاً در مسأله معراج و معاد مشکل پیدا می کردند. در فلسفه مشایی، علم خداوند به جزئیات به حسب ظاهر و با مبانی فلسفه مشائی نشدنی است و اثبات این که خدا جزئیات را می داند مشکل است؛ لذا مثلاً یوحنا را تکفیر می کردند، به خاطر همین که علم خدا را به جزئیات انکار می کند. در فلسفه مشائی گزاره هایی وجود دارد که با مسلّمات دینی ما سازگار نیست و انکار فلسفه مشائی به عنوان یک نحله فکری ابداً به معنای انکار هستی شناسی عقلی نیست. کما این که بزرگان ما نیز ده ها نحله فلسفی شرقی و غربی را انکار می کنند، اما با اصل هستی شناسی عقلی و اصل ارزش مندی عقل کسی در نمی افتد. لذا نباید مرحوم علامه را مخالف با فلسفه دانست.^۱

در پاسخ گوئیم: بدون شک هستی شناسی عقلی را نباید انکار کرد، اما در پرتو هدایت های معارف مکتب وحی که این کار را دقیقاً علما و متکلمان ما انجام داده اند نه فلاسفه و عرفایی که اوهام و خیالات یونانیان و نواصب و خوارج را به جای مطالب عقلی می پندارند. لذا یونس بن عبدالرحمن گوید:

«به امام کاظم علیه السلام عرض کردم: توحید الهی را چه گونه بشناسیم؟ فرمودند: یا یونس، لَا تَكُونَنَّ مُبْتَدِعًا، مَنْ نَظَرَ بِرَأْيِهِ هَلَكَ، وَمَنْ تَرَكَ أَهْلَ بَيْتِ نَبِيِّهِ ضَلَّ، وَمَنْ تَرَكَ كِتَابَ اللَّهِ وَقَوْلَ نَبِيِّهِ كَفَرَ.»^۲

«در علم توحید و خداشناسی بدعت گذار مباش و در این راه با پای خود گام مزن، هر کس عقیده اش را به رأی و نظر خویش

۱. (پاورقی از صوفی، و پاسخ های ما را در متن ببینید): شاهد این امر اینست که علامه در همین صفحه که خواندن فلسفه را به غیر از جهت نقد و ردّ حرام می شمارند تعمق در اصول دین را از واجبات می شمارند.

برگزینند، هلاک خواهد شد و هر کس اهل بیت پیامبرش را واگذارد
گمراه خواهد شد و هر کس کتاب خدا و گفتار پیامبرش را وانهد
کافر خواهد شد.»

این آقایان بزرگوار اگر فلسفه را نزد متکلمانی چون علامه حلی
می خواندند نه نزد شیفتگان عقاید فلسفی، و می دانستند که متخصص در
فلسفه ناقدان فلسفه می باشند نه آن ها که فکرشان از محدوده فلسفه فراتر
نرفته لذا تسلیم آن شده اند، به روشنی می یافتند که فلسفه امروز ما، نه تنها
هیچ یک از مطالب باطل و خلاف عقل و وحی فلسفه مشاء را کنار
نگذاشته است، بلکه همه آن ها را در بر داشته، و مطالب خلاف و باطل
دیگری هم بر آن ها افزوده است.

گرچه برای رهایی از بن بست، به کفر ارکان فلسفه مانند بوعلی سینا
اعتراف می کنند، اما واقعیت این است که ظواهر برخی از مطالب فلسفه
مشاء سازگار با دین می نماید لذا اگر هم کسی از علما پیدا شود که با
فلسفه اندکی روی خوش نشان دهد به خاطر همین ظواهر فلسفه مشاء
است (همان طور که زمانی که حضرت آیت الله بروجردی از درس فلسفه
آقای طباطبایی مؤلف المیزان در قم جلوگیری فرمودند، نسبت به فلسفه
مشاء این قدر حساسیت نداشتند) ولی در فلسفه صوفیانه و صدرایی
امروز دیگر پرده ها کاملاً بالا زده شده است و مخالفت های آن با اصول
مسلم عقلی و ضروریات دینی به مراتب بیشتر و نمایان تر است لذا حتی
کسانی که با فلسفه مشاء اندکی با مسامحه برخورد کرده اند با قاطعیت تمام
با فلسفه صدرایی و امروزی مبارزه کرده اند و جای تعجب بسیار است که
ایشان کاملاً بر عکس استدلال کرده و کاملاً مطالب را وارونه بیان می کنند!
جالب تر این که دیگر شیفتگان فلاسفه معترفند که حتی ابن سینا، تا چه

رسد به ملاصدرا، مفسر عقیده وحدت موجودی و خدایی حلاج است.^۱

لذا اشکال ما از همان ابتدا تا انتهای فلسفه مشاء می‌باشد که عالم را صادر از ذات خدا دانست و عقول مجرده‌ای درست کرد که به دلیل عقلی و نقلی و برهانی تماش خیالات است. و اشکال ما از همان ابتدا تا انتهای فلسفه اشراق و حکمت متعالیه است که تصریح نمودند عالم عین ذات خدا است و... هیچ‌کدام از این مکاتب حرفی غیر از دیگری ندارند، در جوهره و متن اعتقاداتشان فرقی نیست و تنها در اسم فرق دارند، اگر فلسفه مشاء تنها بیست درصد به مطالب خلاف شرع و عقل تصریح می‌کرد و می‌گفت تنها عالم مجردات از ذات خدا صادر شده است ملاصدرا آمد و گفت تمام عالم عین ذات خداست!

امام رضا علیه السلام هنگامی که فلاسفه آن زمان عقاید فلسفی را محضر ایشان آوردند با فلاسفه مناظره فرمودند و با برهان همه را رد کردند، و هشام نیز رد بر فلاسفه نوشت، و همچنین فضل بن شاذان و...

مبنای فیلسوف این است که با صرف نظر از مراجعه به آنچه انبیا و ائمه فرموده‌اند خودم اصول را پیدا می‌کنم! اگر هم کسی مانند ملاصدرا به قرآن و روایات استدلال کرد برای توجیه و حمل آن‌ها بر دریافت‌های خود او و عقاید باطل فلاسفه است که خود این کار اشکال دومی است که بر او می‌شود.

ثانیاً چنان‌که بارها عرض کردیم ما کاملاً اثبات کرده‌ایم که فلسفه عقلی و برهانی نیست بلکه همیشه اسم عقل و عقلانیت را یدک می‌کشد.

فلسفه می‌گوید ما از ذات خدا بیرون آمدیم مانند موجی که از دریا

۱. عقل و تجربه دینی، منابع مقاله: مجله بازتاب اندیشه در مطبوعات، شماره‌های ۵۵ و

۵۶، گفت و گو با غلامحسین ابراهیمی دینانی، فصلنامه اشراق، ش ۱، پائیز ۱۳۸۳.

بیرون می‌آید و به ذات خدا برمی‌گردیم مانند موجی که به آب مطلق برمی‌گردد! در نتیجه خدای ایشان مادی می‌شود.

گرچه مقتضای قواعد و مبانی فلسفی و عرفانی این است که همه اشیا به عین وجود واقعی خود در ذات خداوند حضور و وجود داشته باشند، و اهل فلسفه و عرفان خود به حضور ذوات اشیا در وجود خداوند تصریح کرده‌اند، اما گاهی می‌گویند: "واجب الوجود همه چیز را به نحو اعلی و اتم در وجود خود داشته و واجد کمالات همه اشیا می‌باشد".

روشن است این سخن، جز تغییری در ظاهر عبارت نبوده، نه مخلوقیت واقعی اشیا و نه دارای ابتدای وجود بودن آن‌ها را اثبات می‌کند، و نه مشکل لزوم تجزّی در ذات خالق جلّ و علا را پاسخگو است، و نه وجود مخلوقات را جدا و خارج از ذات خالقشان می‌داند. و آن را جز به این معنا نمی‌توان تفسیر کرد که گفته شود: "اشیا قبل از ظهور و بروز و تغییر یافتن خود به صورت عالم موجود، به نحوی دیگر - مثلاً به نحوی فشرده‌تر یا با تجزیه و ترکیبی دیگر - تشکیل دهنده وجود خداوند بوده‌اند!! شایان توجه است بساطت و عدم ترکّب به منظور بیان جزء نداشتن خداوند به کار می‌رود اما اهل فلسفه و عرفان معنای حقیقی آن را تحریف کرده و می‌گویند: ترکیب یعنی "محدود بودن وجود شیء"، و بساطت یعنی "نامتناهی بودن و فراگیری وجودی" و "در برداشتن همه چیز به نحو اطلاق یا عموم و شمول"!

بدیهی است موجودی که از ذات خود مایه می‌گذارد و اعطای او از ذات و حقیقت وجود او سرچشمه می‌گیرد مخلوق و قابل تجزیه و انقسام است، چنین موجودی هرگز چیز جدیدی پدید نمی‌آورد، بلکه در حقیقت ذات خودش منقسم و متغیر و متبدل می‌گردد نه اینکه به دیگری چیزی اعطا کند. چنانکه مثلاً روغن و نمک هیچ‌گاه به چیزی چربی و شوری اعطا

نمی‌کنند، بلکه خود ذرات چرب یا شور آن‌ها تغییر مکان داده و آثار خود را در جایی دیگر ظاهر می‌سازند، اما خالق کسی است که بدون نیاز به خمیرمایه وجودی اشیا، به آن‌ها اعطای وجود نموده، و آن‌ها را پس از عدم و نیستی مطلق بیافریند. امام باقر علیه السلام می‌فرمایند:

«إن الله تعالى خلو من خلقه وخلقه خلو منه، وكل ما وقع عليه اسم شيء فهو مخلوق ما خلا الله.»^۱

«خداوند تعالی خالی از خلق خود، و خلق او خالی از وجود خداوندند، و هر چیز که نام شیء بر آن توان نهاد مخلوق است به جز خداوند.»

امام صادق علیه السلام می‌فرمایند:

«لا يليق بالذی هو خالق كل شيء إلا أن يكون مبائنا لكل شيء متعاليا عن كل شيء، سبحانه وتعالى.»^۲

«خالق همه چیز را نمی‌سزد مگر اینکه مخالف با همه چیز، و متعالی از وجود همه اشیا باشد.»

امام رضا علیه السلام می‌فرمایند:

«كل ما في الخلق لا يوجد في خالقه، وكل ما يمكن فيه يمتنع في صانعه.»^۳

«آنچه در آفریده‌ها باشد در آفریدگارش وجود ندارد، و هر چه در مورد خلق ممکن باشد در صانع و آفریننده‌اش ممتنع و محال است.»

۱. کافی، ۱ / ۸۲؛ بحار الأنوار، ۳ / ۳۲۲.

۲. بحار الأنوار، ۳ / ۱۴۸.

۳. التوحید، ۴۰؛ الاحتجاج، ۲ / ۴۰۰؛ عیون اخبار الرضا علیه السلام، ۱ / ۱۵۳؛ بحار الانوار، ۴ / ۲۳۰.

امام رضا علیه السلام اعتقاد به سنخیت بین خالق و مخلوق را کاملاً بر خلاف تفکر دینی، و مبائن با سنت وحی معرفی می‌فرمایند؛ یونس بن عبدالرحمن گوید:

«کتبت إلى أبي الحسن الرضا عليه السلام سألته عن آدم هل كان فيه من جوهرية الرب شيء، فكتب إلى جواب كتابي: ليس صاحب هذه المسألة على شيء من السنة، زنديق.»^۱

«در نامه‌ای از امام رضا علیه السلام درباره حضرت آدم علیه السلام پرسیدم که آیا از جوهریت خداوند در او نشانی بود یا خیر؟ امام علیه السلام در پاسخ نگاشتند: صاحب این سؤال بر راه و روش وحی و نبوت غمی‌اندیشد و زنديق است.»

چنان‌که بیان داشتیم قاعده معروف فلسفی که می‌گوید: "معطی شیء فاقد آن غمی‌باشد" کاملاً بر خلاف معارف مکتب وحی و عقل و برهان است، و خالق و معطی وجود باید فراترین از ذات مخلوق باشد نه واجد و دارنده ذات مخلوقات دارای اجزا.

حرف فلاسفه و عرفا در نهایت این است که وجود مطلق و بی‌نهایت از حیث این‌که بی‌نهایت است واحد است، اما از حیث این‌که یک تکه‌اش زمین است و یک تکه‌اش آسمان است و... متعدد است. آیا شما این حرف واضح‌البطالان را به رخ ما می‌کشید؟! خوب این معنا غلط است، این معنای جزئیت است نه معنای مخلوقیت.

کلام مرحوم شیخ مفید و طوسی اعلی الله مقامهما کجا؟

و فلسفه بوعلی کجا؟!

صوفی گفته است:

«نکته دیگر این است که علامه در یکی از عباراتشان می‌گویند: «من صوفیه‌ای را دیده‌ام که این‌ها قائل به وحدت وجود و موجود بودند و این‌ها منحرف هستند و دنبال این‌ها نروید.»^۱ این را نیز باید دقت کرد که این‌گونه عبارات دلیل بر مخالفت علامه با عرفان نیست. براساس یک قاعده کلی، هرکسی که در مورد علمی اظهار نظر می‌کند، طبق همان مقدمه‌ای که عرض کردیم، زمانی اظهار نظرش ارزشمند است که نسبت به آن علم بصیرت کاملی داشته باشد؛ مثلاً اگر کتاب منطق شفای بوعلی را مطالعه کنیم، در عین این‌که آرای بوعلی در منطق را در خود جای خود داده است، یک تاریخ منطق

۱. (پاورقی از صوفی، و پاسخ‌های ما را در متن ببینید): «و خالفت الصوفية من الجمهور في ذلك وجوزوا عليه الحلول في أبدان العارفين تعالى الله عن ذلك علواً كبيراً. فانظروا إلى هؤلاء المشايخ الذين يتبركون بمشاهدتهم كيف اعتقادهم في ربهم وتجويزهم تارة الحلول وأخرى الاتحاد وعبادتهم الرقص والتصفيق والغناء وقد عاب الله تعالى على الجاهلية الكفار في ذلك فقال عز من قائل وما كان صلاتهم عند البيت إلا مكاءً وتصديةً وأى غافل أبلى من تغفل من يتبرك بمن يتعبد الله بما عاب به الكفار فإنها لا تعمى الأبصار ولكن تعمى القلوب التي في الصدور. ولقد شاهدت جماعة من الصوفية في حضرة مولانا الحسين عليه السلام وقد صلوا المغرب سوى شخص واحد منهم كان جالسا لم يصل ثم صلوا بعد ساعة العشاء سوى ذلك الشخص فسألت بعضهم عن ترك صلاة ذلك الشخص فقال وما حاجة هذا إلى الصلاة وقد وصل. أيجوز أن يجعل بينه وبين الله تعالى حاجباً فقلت لا فقال الصلاة حاجب بين العبد والرب. فانظر أيها العاقل إلى هؤلاء وعقائدهم في الله تعالى كما تقدم وعبادتهم ما سبق واعتذارهم في ترك الصلاة ما مرّ ومع ذلك فإنهم عندهم الأبدال فهؤلاء أجهل الجهال» نهج الحق وكشف الصدق، ص ۵۸ و ۵۹.

«الضرورة قاضية بطلان الاتحاد فإنه لا يعقل صيرورة الشئيين شيئاً واحداً. وخالف في ذلك جماعة من الصوفية من الجمهور فحكموا بأنه تعالى يتحد مع أبدان العارفين حتى أن بعضهم قال إنه تعالى نفس الوجود وكل موجود هو الله تعالى. وهذا عين الكفر والإلحاد. والحمد لله الذي فضلنا باتباع أهل البيت دون أهل الأهواء الباطلة» نهج الحق، ص ۵۷؛ قابل توجه است که علامه در این عبارات صوفیه‌ای را که دارای عقائد فاسدند به صوفیه جمهور مقید می‌کنند (الصوفية من الجمهور).

نیز هست؛ یعنی نشان می‌دهد فضای منطقی عصر بوعلی چه بوده و بوعلی چه می‌کشیده است. چه حرف‌های عجیب و غریبی که در آن دوره به ارسطو نسبت می‌دادند و بوعلی این‌ها را یک‌یک بیان می‌کند و می‌گوید نه، منظور ارسطو این‌ها نیست. به‌عنوان مثال، کلیات خمس را نگاه کنید؛ ده‌ها برداشت از کلیات خمس وجود داشته که بوعلی همه این‌ها را رد می‌کند و توضیح می‌دهد که ارسطو در باب کلیات خمس می‌خواهد چه بگوید. خیلی از مباحث آن این‌طور است. هر علمی زمانی به‌عنوان یک علم مطرح می‌شود و نظرات صاحب‌نظران در مورد آن ارزش‌مند است که آن علم تدوین شود و مثلاً شیخ طوسی در کتاب الغیبه به منطقیین تعریض می‌زند و تقریباً آنان را استهزا می‌کند^۱ و ما می‌دانیم که مثلاً شیخ طوسی و سید مرتضی منطق نمی‌خواندند، اما آیا می‌توان گفت که شیخ طوسی با منطق مخالف است؟ مسلماً این‌طور نیست، چراکه منطق به‌عنوان یک مجموعه تدوین‌شده صحیح به ایشان عرضه نشده بوده است. آن منطقی که قبل از دوره تدوین - یعنی قبل از عصر بوعلی - عرضه می‌شده، واقعاً و انصافاً جای استهزاء دارد، یعنی وقتی انسان می‌خواند، آن را مجموعه مطالب بی‌سروته و بی‌ربطی می‌یابد. اگر پس از عصر بوعلی شما کسی را پیدا کردید که با منطق سر ناسازگاری داشته باشد و آن را انکار کند، می‌توان گفت که یک عالم شیعی پیدا شد که با منطق مخالف است و این‌طور نیست. بلکه برعکس، وقتی بوعلی منطق را تدوین کرد، همه علمای ما رفتند منطق‌خوان و منطق‌دان شدند و خود جزء مجتهدین در فنّ منطق گشتند. کما این‌که وقتی بوعلی فلسفه ارسطویی را تدوین و عرضه کرد، بساط نظرات کلامی شیخ مفید و شیخ طوسی و امثال آنان برچیده شد؛ یعنی به قرن

۱. (پاورقی از صوفی، و پاسخ‌های ما را در متن ببینید): «... فَإِنَا نَقُولُ إِنَّهُ لَمْ يَفْعَلْ فِي هَذَا الْفَصْلِ أَكْثَرَ مِنْ تَعْقِيدِ الْقَوْلِ عَلَى طَرِيقَةِ الْمُنْطَقِيِّينَ مِنْ قَلْبِ الْمَقْدِمَاتِ وَرَدَ بَعْضُهَا عَلَى بَعْضٍ وَلَا شَكَّ أَنَّهُ قَصْدٌ بِذَلِكَ التَّمْوِيهِ وَالْمُغَالَطَةِ وَإِلَّا فَالْأَمْرُ أَوْضَحُ مِنْ أَنْ يُخْفَى.» الغیبه، ص ۸.

ششم که می‌رسیم، دیگر آرای شیخ طوسی و شیخ مفید و... به‌طور کلی گم می‌شود و مثلاً هرکسی در اعتقاد چیزی می‌نویسد، مطالب ارسطو و بوعلی و مانند آن‌ها را می‌نویسد.»

در پاسخ گوییم: بلکه متکلمان بزرگوار ما در تمام طول تاریخ عقاید شیعی با قاطعیت تمام و اتحاد کامل با عقاید شرک آلود و خلاف ضروری فلاسفه و عرفا و متصوفه مبارزه کرده‌اند.

صدور چنان سخنی تنها از کسی ممکن است که نسبت به معارف الهیه در کتب متقن کلامی شیعی از ابتدای دوران ائمه علیهم السلام تا امروز کاملاً بیگانه و بی‌خبر باشد، کم‌ترین مراجعه به کتاب‌های کلامی شیعه و مخالفت‌های ایشان با مطالب خلاف عقل و وحی فلسفی در قبل و بعد از بوعلی، بطلان سخنان ایشان را کاملاً آشکار می‌کند.

تنها یکی از نظرهای کلامی بوعلی - با صرف نظر از انحرافات که در مسأله قدم عالم، و صدور عالم از ذات خدا، و جبر و... از او نقل کردیم - این است که شیخ الفلاسفه ابوعلی سینا، عمر را از امیرالمؤمنین علی علیه السلام عاقل‌تر می‌داند و می‌گوید:

«اگر امر امامت و خلافت دائر بین دو نفر شد که یکی عاقل‌تر و سیاست‌مدارتر باشد و دیگری عالم‌تر، باید آن کس که عاقل‌تر است مقدم شود، و آن کس که عالم‌تر است وزیر و کمک‌کار او گردد، همان‌طور که عمر و علی چنین کردند!!»

اینک نص کلام او را ببینید:

«فصل فی الخلیفه والامام ووجوب طاعتهما... والمعول علیه الاعظم العقل وحسن الایالة، فمن كان متوسطا فی الباقي ومتقدما فی هذین بعد أن لا یكون غریبا فی البواقی وصائرا إلى أضدادها، فهو أولى ممن یكون متقدما فی البواقی ولا یكون بمنزله فی هذین. فیلزم أعلمهما أن

یشارك أعقلهما، ويعاضده، ويلزم أعقلهما أن يعتضد به ويرجع إليه، مثل ما فعل عمر وعلى^۱».

البته مدافعان صوفیه حق دارند که چنین با کینه توزی ظاهر و آشکار از بوعلی در مقابل اساطین مکتب دفاع کنند! چرا که کاملاً می‌دانند که شیخ مفید و طوسی، خدای ایشان و همان کسی را که برای ایشان نعره انا الحق سر داده است تکفیر کرده، و در کفر و الحاد او کتاب نوشته‌اند!

اما بر ایشان لازم است که بدانند نواصب و دشمنان اهل بیت علیهم السلام کسانی نیستند که مستقیماً با اهل بیت علیهم السلام دشمنی کنند، بلکه کسانی‌اند که با ارکان تشیع و اساطین مکتب به دشمنی و کینه‌توزی برخیزند، امام صادق علیه السلام می‌فرماید:

«ليس الناصب من نصب لنا أهل البيت لانك لم تجد رجلاً يقول أنا الناصب [أبغض] محمداً وآل محمد ولكن الناصب من نصب لكم وهو يعلم أنكم تتوالون وأنكم من شيعتنا»^۲.

«ناصبی کسی نیست که با ما اهل بیت دشمنی کند، زیرا تو هرگز کسی را نمی‌یابی که بگوید من ناصب‌ام و با محمد و آل محمد دشمنی می‌کنم! بلکه ناصب کسی است که با شما در حالی که می‌داند از اهل ولایت ما و شیعیان ما هستید دشمنی کند!»

ادعای واهی معانی مختلف وحدت وجود!

صوفی گفته است:

«وحدت وجود و وحدت موجود تفاسیر متعدّدی دارد؛ اصل این‌که «وحدت وجود یعنی چه؟» را بعضی از معاصرین ما به یازده تا چهارده تفسیر هم رسانده‌اند.»

۱. الشفاء، ۴۵۱ - ۴۵۲.

۲. ثواب الأعمال، شیخ صدوق رحمه الله، ۲۰۷.

در پاسخ گوییم: متأسفانه مدعای فوق نیز یکی از مدعاهای بسیار عوام فریب متصوفه و منحرفین است. کم‌ترین تأمل نشان می‌دهد حقیقت معنای وحدت وجود يك چیز بیش‌تر نیست، و آن همین است که: آنچه موجود است حقیقی واحد است که نه آغازی دارد و نه انجمی و نه ابتدایی دارد و نه انتهایی، و نه خالق دارد و نه آفریننده‌ای؛ بلکه همین حقیقت واحد هر لحظه به صورتی درمی‌آید و هر آن به شکلی در تجلی و ظهور است!

ارائه تفسیرهای مختلف برای وحدت وجود امری کاملاً ظاهری است، نه درونی و محتوایی. این کار تنها برای سرپوش گذاشتن بر مخالفت آشکار عقیده وحدت وجود با عقل و شرع صورت گرفته است.

در پاسخ به مدعای باطل وحدت وجودیان، در مورد معانی مختلف وحدت وجود می‌گوییم:

وحدت وجودیان هنگامی که با سیل انتقادات اهل دین و برهان مواجه می‌شوند، برای فرار از اشکالات منتقدان می‌گویند:

وحدت وجود معانی گوناگونی دارد که بعضی از آن‌ها باطل و بعضی دیگر صحیح می‌باشد!

اما کم‌ترین تأمل نشان می‌دهد حقیقت معنای وحدت وجود يك چیز بیش‌تر نیست، و آن همین است که:

آنچه موجود است حقیقی واحد است که نه آغازی دارد و نه انجمی و نه ابتدایی دارد و نه انتهایی، و نه خالق دارد و نه آفریننده‌ای؛ بلکه همین حقیقت واحد هر لحظه به صورتی درمی‌آید و هر آن به شکلی در تجلی و ظهور است!

ارائه تفسیرهای مختلف برای وحدت وجود امری کاملاً ظاهری است،

نه درونی و محتوایی. این کار تنها برای سرپوش گذاشتن بر مخالفت آشکار عقیده وحدت وجود با عقل و شرع صورت گرفته است. وحدت وجودیان، وحدت وجود و یکی بودن خالق و مخلوق را با تعبیرات مختلف و مثال‌های گوناگون بیان می‌دارند، غافل از این‌که اصل مطلب يك چیز بیش‌تر نیست. اختلافاتی هم که در این مورد ارائه می‌شود، تنها در تعبیرات و مثال‌ها و وجوه اعتباری و غیر واقعی است؛ ولی ایشان هر مثالی را مسلکی می‌پندارند و هر تعبیری را مذهبی به شمار می‌آورند!

به هر حال، در رساله "لقاء الله" نیز معانی متعددی برای وحدت وجود ارائه شده است، ولی در آن‌جا هم اولاً هیچ اختلاف واقعی و حقیقی‌ای بین معانی مختلف وحدت وجود، نشان داده نشده است. ثانیاً در تقسیم بندی ارائه شده در آن‌جا عین همان عقیده‌ای باطل دانسته شده است که وحدت وجودیان و حتی خود مؤلف رساله "لقاء الله" و بلکه خود ملاصدرا در جاهای دیگر آن را قبول کرده‌اند. رساله "لقاء الله" وحدت وجود را به چهار معنی تفسیر می‌کند.

تفسیر اول:

وجود، واحد شخصی بوده، و وجود بقیه اشیا - مانند دریا و امواج آن - چیزی جز صورت‌های مختلف همان حقیقت واحد نیست.

بیان داشتیم که این تفسیر عیناً همان چیزی است که وحدت وجودی‌ها به آن معتقد بوده، و خود ایشان هم به بطلان آن معترفند.

تذکر این نکته ضرورت دارد که از جهت اصول و مبانی، هیچ تفاوتی بین نحله‌های مختلف فلسفی و عرفانی وجود ندارد. مکتب "مشاء" و "اشراق" و "حکمت متعالیه" و "عرفان هندی" و "بودایی" و "یونانی" و "ابن عربی" و... همه يك چیز می‌گویند، جز این‌که برخی از آنان تا نیمه راه

آمده، به نتایج صریح مبانی و اصول خویش ملتزم نشده‌اند، ولی برخی دیگر - مانند "ملاصدرا" و "ابن عربی" - کاملاً جسورانه و بی‌باک، تا آخر راه را رفته، وجود عالم را وهم و خیال انگاشته، و همه چیز را عین ذات خداوند دانسته‌اند!

بدیهی است هر کس زیر بار اعتقاد به "خلقت و آفرینش الهی" به معنای واقعی نرود، و نپذیرد که خداوند تعالی اشیا را بدون سابقه وجودی آن‌ها لا من شیء، آفریده است - که تمامی فیلسوفان و عارفان این چنینند - برای فرار از التزام به "وحدت شخصی وجود" هیچ راهی ندارد، و باید "ذات خدا و خلق" را عیناً یک چیز بداند، و تعدّد و تغایر آن‌ها را صرفاً امری اعتباری و غیر واقعی - مانند تفاوت بین "کل و اجزای آن" یا "دریا و امواج آن" - بشمارد. شگفتا که چه بسیار متفکران ناپخته‌ای که عمر گران‌بهای خود و دیگران را در جست‌وجوی تفاوت‌های مشرب‌های مختلف فلسفی و عرفانی (مانند تفاوت بین قائلان به "صدور" یا "تشکیک" یا "حصص" و "وحدت وجود" یا "وحدت وجود و موجود") مشغول می‌دارند!

تفسیر دوم:

وجود، یک نوع و یک حقیقت بیش‌تر نیست که همان سنخ و نوع واحد، دارای مراتب مختلف بوده؛ فراترین مرتبه آن خدا است، و بقیه مراتب، در سنخ وجود با خداوند متحد می‌باشند، و تفاوتشان تنها در این است که ضعیف‌ترند، و درجه آن‌ها از حیث وجود و شؤن آن کم‌تر است.

در رساله مزبور این عقیده صحیح و موافق با عقل و شرع دانسته شده، و تفاوت آن با تفسیر اول در این جهت بیان شده است که: در این تفسیر، "وجود" حقیقتی دارای مراتب می‌باشد، ولی در تفسیر اول حقیقت وجود، واحد شخصی و بدون مراتب است.

با اندك تأملی واضح می شود که بین این تفسیر و تفسیر اول هیچ تفاوت واقعی و حقیقی ای وجود ندارد، و بطلان این عقیده نیز واضح تر از آن است که نیازی به توضیح داشته باشد.

ملاصدرا صریحاً اعتراف می کند که: اعتقاد به دارای مراتب بودن وجود، چیزی است که فلسفه آن را فقط در مقام بحث و تعلیم عنوان می کند و گر نه حقیقت آن چیزی نیست که با عقیده وحدت وجود و موجود صوفیان و عارفان منافی باشد.^۱

شرح حکمت متعالیه نیز می نویسد:

«نه آن که وحدت شخصی محیی الدین وحدت خام باشد و با تعقل فلسفی ناسازگار؛ بلکه عقل ناب بعد از عبور از سر پل تشکیک و ارجاع آن به مظاهر و تنزیه حقیقت هستی از هر گونه تعدد، ولو تعدد مراتب، به آن نایل می گردد.»^۲

نیز در مورد تفاوت نداشتن نظریات فلسفی و عرفانی وحدت وجودی، و بیهوده بودن تقسیمات آن گفته می شود:

«قول به جریان و جریان وجود در عالم هستی تقریباً از جهت کلی مقبول همه فلاسفه (اعم از مشائیه متأخر و فلاسفه اشراقی) و نیز عرفا (اعم از ناقصان و کاملان) است. این است که متأخرین از حکما، بیش و کم بین گفتار فلاسفه و عرفا جمع کرده اند و نظریه تشکیک از جهت کلی مقبولیت عمومی یافته است... مثل مرحوم آقا سید صالح خلخالی از شاگردان مرحوم جلوه که می نویسد: "مرجع و

۱. او می گوید: ومما يجب أن يعلم أن إثباتاً لمراتب الوجودات المتكثرة، ومواضعنا في مراتب البحث والتعليم على تعددها وتكثرها، لا ينافي ما نحن بصده من ذي قبل إن شاء الله من إثبات وحدة الوجود والموجود ذاتاً وحقيقةً، كما هو مذهب الأولياء والعرفاء من عظماء الكشف واليقين. اسفار، ۱ / ۷۱.

۲. جوادی آملی، عبد الله، شرح حکمت متعالیه، بخش یکم، جلد ششم، ۲۰۱.

مآل مذهب عرفا و صوفیه قاطبه راجع است به مسلک صدر الحکماء و المتأهلین... و بعد از شیوع تحقیقات... صدر الدین شیرازی... چندان مخالفی در بین دو فریق [فائلان به تشکیک در مراتب و مظاهر] نمانده.^۱

«استاد علامه جلال الدین همایی در این باب طی نامه‌ای خطاب به حضرت استاد سید جلال الدین آشتیانی مرقوم فرموده‌اند: "کسی که به غور گفتار عرفا و حکمای فهلوی رسیده باشد، بین اختلاف مراتب و اختلاف مظاهر فرقی نمی‌یابد... و العالم کله ظهور الحق الاول... والتشکیک فی المظاهر هو عین التشکیک فی المراتب."^۲

تفسیر دوم حتی در نظر خود مؤلف رساله "لقاء الله" نادرست می‌باشد و به نظر ایشان این عقیده باید به عقیده اهل عرفان که وجود را "واحد شخصی" بدون مراتب می‌دانند برگردانده شود. چنان که در رساله "وحدت از دیدگاه عارف و حکیم" آمده است:

«این قدر در رد قول به تشکیک وجود برای اهل استبصار کافی است، و کسی که خداوند چشم بصیرت او را منور گردانید و آنچه را که گفته شد فهمید و در آن امعان نظر کرد، از رفع شبهه‌های وهمیه و معارضات باطله عاجز نیست.»^۳

عقیده ایشان همان چیزی است که در تفسیر اول بیان شد، و از جانب خود ایشان هم به بطلان آن صریحاً اعتراف گردید.

۱. امین، سید حسن، وحدت وجود در فلسفه و عرفان اسلامی، ۵۰ - ۵۱.

۲. امین، سید حسن، وحدت وجود در فلسفه و عرفان اسلامی، ۵۳ به نقل از صدوقی سها، منوچهر، جریان تشکیک در مظاهر وجود و یا مراتب آن، کیهان اندیشه شماره ۶۴، بهمن و اسفند ۱۳۷۴، ۸۹.

۳. حسن زاده، حسن، وحدت از دیدگاه عارف و حکیم، آذر ۱۳۶۲، فصل "أیضا تزییف تشکیک وجود به اصطلاح اهل نظر".

تفسیر سوم:

وجود هم واحد است و هم کثیر و فراوان! زیرا "وحدت" آن قدر گستردگی و فراگیری دارد که شامل همه کثرت‌های واقعی می‌باشد و تمامی ما سوای خود را در احاطه خود دارد.

مراد از وحدت در این تفسیر یکی از معانی زیر خواهد بود:

الف) "وحدت حقیقی"، یعنی ذات خداوند چیزی است بر خلاف تمامی چیزهای دیگر، و همه آن‌ها دارای اجزا - که کثرت واقعی است - هستند، و در عین حال در تغیر و تبدل به صورت‌های مختلف می‌باشند.

ب) "وحدت اعتباری"، یعنی تمامی اشیا روی هم، به گونه‌ای غیرمحدود و نامتناهی مجموعه واحدی را تشکیل می‌دهند.

ج) "وحدت اطلاقی"، یعنی اگر ما خصوصیات اشیاى مختلف را در نظر بگیریم، و وجود را به نحو مطلق و بدون هر گونه خصوصیتی در نظر بگیریم، یکی بیش‌تر نخواهد بود و تعدد آن محال است.

در صورت اول، وجود تناقض در تفسیر مزبور بر اساس بدیهی‌ترین اصول ریاضی و منطقی واضح است؛ چه این‌که محال است "وحدت حقیقی" و "کثرت حقیقی" در يك مورد جمع شوند، بلکه در هر موردی ناچار باید یکی از آن دو را اعتباری دانست.

وجود کثرت در طبیعت و واقعیت، امری قطعی و محسوس و غیر قابل انکار است و در رساله لقاء الله نیز صریحاً به این حقیقت اعتراف شده است؛ اما اهل عرفان در این مورد هم بر خلاف حکم بدیهی عقل و برهان، کثرت اشیا و مخلوقات را امری اعتباری دانسته‌اند، و وحدت اشیا را - که بدون تردید امری اعتباری است و از فرض وحدت برای مجموعه‌اشیایی که واقعاً متکثرند صورت می‌یابد - امری واقعی و حقیقی شمرده‌اند.

صورت دوم هیچ ربطی به اعتقاد اهل دین و برهان ندارد، و با عقیده هر انسان دهری و ملحدی موافق است.

صورت سوم - چه مقید به شرط اطلاق باشد (مطلق قسمی) و چه نباشد (مطلق مقسمی) - صرفاً امری عقلی است، و دارای وجود واقعی و عینی نیست، در حالی که خداوند تعالی موجودی واقعی، و دارای وحدت حقیقی است، نه موجودی ذهنی یا اعتبار عقلی که اصلاً وجود عینی و واقعی نداشته باشد.

علاوه بر آن، بین این تفسیر با تفسیر اول، هیچ تفاوت اساسی وجود ندارد. زیرا اگر اختلاف بین دریا و امواج آن امری اعتباری و پوچ باشد، تفاوت بین یک حقیقت و ظهورات آن نیز صرفاً اعتباری و پوچ خواهد بود، و اگر اختلاف بین ظهورات يك شیء با اصل وجود آن بتواند منطقت کثرت واقعی باشد، باید پذیرفت امواج مختلف دریا هم - که در تفسیر اول گفته شد - موجب تعدّد و تکثر واقعی آن خواهند بود.

بنابراین، در مسئله "وحدت" یا باید تسلیم عقیده اهل برهان و ادیان شد، و یا باید پذیرفت خدای واقعی وحدت وجودیان غیر از مجموعه جهان متغیر و متبدّل هیچ چیز دیگری نیست.

در رساله "لقاء الله" نیز صریحاً اعتراف شده است که کسی که وجود مطلق را متحد با سایر اشیا یا عین وجود آنها بداند، چه به تکثر ممکنات قائل باشد و چه نباشد، چون به وجود خالق و فاعلی خارج از آنها اعتقاد ندارد، عقیده اش باطل و دارای تناقض است.^۱

و گویا یادشان رفته است که ابن عربی می گوید:

«خداشناس کسی است که حق را در هر چیز، بلکه عین همه چیزها ببیند.»^۱

«عالم، صورت حق است؛ و حق، خود عالم و روح عالم است.»^۲

«این که خداوند خودش را به بی‌نیازی از عالمیان وصف کرده، فقط برای کسانی است که خیال می‌کنند خداوند عین عالم نیست.»^۳

و ملاصدرا می‌گوید:

«در صفحه وجود، جز او هیچ کس نیست، و هر چه در عالم وجود، غیر از واجب معبود جلوه می‌کند... در حقیقت عین ذات خداوند است.»^۴

«هر چه ادراك می‌کنیم همان وجود حق در اعیان و اشخاص ممکنات است.»^۵

ملاهادی سبزواری نیز می‌گوید:

«همانا اکثر مثال‌هایی که عارفان می‌زنند عکس است و سایه و پژواک و دومین چیزی که دویین می‌بیند، مانند گفته عارف:
هر چیز جز او که آید اندر نظرت

نقش دومین چشم احوّل باشد»

۱. فَإِنَّ الْعَارِفَ مَنْ يَرَى الْحَقَّ فِي كُلِّ شَيْءٍ؛ بَلْ يَرَاهُ عَيْنَ كُلِّ شَيْءٍ. ففصوص الحکم، فص هارونی، شرح قیصری، ۱۰۹۶.

۲. العالم صورة الحقّ، والحقّ هوية العالم وروحه. ابن عربی، کتاب المعرفة ۹۰.

۳. إعلم أن وصف الحقّ تعالى نفسه بالغنى عن العالمين، انما هو لمن توهم أن الله تعالى ليس عين العالم. کتاب المعرفة، ۲۹، فتوحات (۴ جلدی)، ۴ / ۱۰۲؛ وأما وصفه بالغنى عن العالم انما هو لمن توهم إن الله تعالى ليس عين العالم. فتوحات (۴ جلدی)، ۴ / ۱۰۲.

۴. ليس في دار الوجود غيره ديار، و كل ما يتراعى في عالم الوجود أنه غير الواجب المعبود فإنما هو... في الحقيقة عين ذاته. "اسفار"، ۲ / ۲۹۲.

۵. كل ما ندركه فهو وجود الحق في أعيان الممكنات. "اسفار" ۲ / ۲۹۳، ۲۹۴.

هزار و يك نکته می نویسد:

«آخوند ملاصدرا طاب ثراه در اول گرچه توحید خاص را تعقل
نفرموده، ولی در بحث علت و معلول - که در ضیق خناق افتاده -
اعتراف به مطلب قوم اعنی عارفین بالله فی الحقیقه نموده که علّیت
نیست فی الحقیقه مگر تنزل علت به مرتبه نازله «والان حصحص
الحق» را بر زبان آورده.»^۱

آری، اعتقاد به "خلقت" و "آفرینش الهی" و این که خداوند تعالی اشیا
را بدون مایه و سابقه وجودی آن ها آفریده است، هرگز با مبانی فلسفی و
عرفانی - که همه چیز را پدید آمده از ذات خداوند، یا صورت های
گوناگون هستی او می پندارد - سازگار نیست. اهل فلسفه و عرفان و
تصوّف هم تا هنگامی که به حدوث حقیقی و مخلوقیت واقعی اشیا اقرار
نکنند، دائماً دچار تناقضات خواهند ماند.

تفسیر چهارم:

تفسیر چهارمی که در کتاب "لقاء الله" برای وحدت وجود ارائه شده
این است که گفته شود:

خداوند، ممکنات مختلف و متعدّد را ایجاد کرده است و آن ها - مانند
کلامی که دلالت بر وجود متکلم می کند - با وجود خود، علم و حیات و
قدرت و اراده خداوند را ظاهر می سازند، و مانند عکس های متعدّدی که
دلالت بر وجود يك شخص می کنند و خود آن شخص در آن عکس ها
موجود نیست، ذات خداوند هم در وجود مخلوقات نمی باشد، ولی کسی که
غرق در دیدن عکس ها می شود از فرط عشق به صاحب عکس ها، التفاقی
به عکس ها ندارد و تنها به صاحب عکس ها توجه دارد.

۱. حسن زاده، حسن، هزار و يك نکته، ۱ / ۱۱۸، به نقل از سید احمد کربلایی.

این تفسیر - با صرف نظر از تذکراتی که درباره آن لازم است - با مبانی عقیدتی فیلسوفان و عارفان در تضاد کامل است، و اصلاً معلوم نیست چنین تفسیری را - که به صراحت مناقض با عقیده "وحدت وجود" و "یکی بودن ذات خالق با مخلوقات" است - به چه ملاک و معیاری "وحدت وجود" نامیده، و آن را جزء تفاسیر عقیده "وحدت وجود خالق و مخلوق" شمرده‌اند؟!

ذکر کردن این تفسیر در ضمن تفاسیر وحدت وجود، به این نتیجه می‌انجامد که برخی خیال کنند ممکن است "وحدت وجود" معنای صحیح و قابل قبولی هم داشته باشد، بر این اساس به آن روی آورند و خدای ناخواسته برای ابد از سعادت ایمان و اعتقاد به توحید و وجود آفریدگار جهان و جهانیان محروم بمانند.

البته از کنار تفسیر چهارم با مسامحه فراوان گذشته‌ایم و چنان که تذکر دادیم اگر این عقیده درست باشد، درستی آن به خودی خود دلیلی روشن بر بطلان نظریه وحدت وجود خواهد بود. عنوان کردن آن هم در ضمن تفسیرهای عقیده وحدت وجود ناشی از بی‌توجهی به مبانی فلسفی و عرفانی وحدت وجود است.

به هر حال با صرف نظر از نقد و بیان اشکالات این تفسیر، باید دانست که تحصیل این دیدگاه در مسأله توحید، گرچه ظاهری فریبنده و دل‌ربا دارد، اما تفسیر آن در نگاه وحدت وجودیان با تفسیر آن از نگاه الهیین تباین کلی دارد، و اساس ضلالت‌های سلوکی عارفان، و رسیدن ایشان به خود خداانگاری از همین نقطه شروع می‌شود. سالك سیر عرفانی به ظاهر مدعی رفع انانیت از وجود خویش است، اما واقع امر این است که او از وجود خویش تنها رفع انانیت مخلوقی می‌کند و در مقابل، انانیت الهی را برای خود ثابت می‌داند. او به جای این که بدی‌ها را از خویش‌تن

دانسته، و خوبی‌ها را از فضل و رحمت پروردگار خود بداند، به طور مطلق از وجود و فعل خویش چشم می‌پوشد، و هر وجود و فعلی را از آن خداوند سبوحان می‌داند. بیان مفصل این مطلب و نقد و بررسی اشتباهات آشکار سیر و سلوک عرفانی، و بیان تقابل و تضاد آن با مبانی مکتب عقل و وحی در "هدف" و "ابزار" و "نتیجه" نیازمند کتابی مستقل است.

رساله "لقاء الله" از میان چهار تفسیر فوق، تفسیر دوم و سوم و چهارم را صحیح، و تفسیر اول را باطل می‌داند. با وجود این، چنان‌که توضیح دادیم معلوم شد تفسیر اول اصل عقیده وحدت وجودیان می‌باشد که در موارد فراوان آن را با عین همان عباراتی که به بطلان آن معترفند بیان داشته‌اند. تفسیر دوم و سوم نیز به تفسیر اول برمی‌گردد و هیچ اختلاف واقعی و حقیقی‌ای بین آن‌ها وجود ندارد. تفسیر چهارم هم اصلاً ربطی به عقیده وحدت وجود ندارد؛ چه این‌که عقیده وحدت وجود می‌گوید: خالق و مخلوق و عکس و پرده و نقاش و نقاشی و عاشق و معشوق و ظاهر و مظهر و دلیل و مدلول و بیننده و دیده و دیده شده و آیین و همه یک چیزند و غیر از خدا اصلاً چیزی وجود ندارد که بخواهد از وجود خودش غافل شود یا نشود:

«غیرتش غیر در جهان نگذاشت

لاجرم عین جمله اشیا شد!

همه از وهم توسست این صورت غیر

که نقطه دایره است در سرعت سیر»

بنابر این، تفسیر چهارم در حقیقت نقض کننده عقیده وحدت وجود است، نه تفسیر آن.

صوفی گفته است:

«این که مرحوم علامه حلّی در آن عبارت می گوید که صوفیانی را دیده است که قائل به وحدت وجود و موجود و منحرف هستند، آیا منظور وی همین وحدت وجودی است که خواجه نصیر یا کمال الدّین میثمی می گویند که استادان خود ایشان اند؟ نه، این طور نیست. در آن دوره، معمولاً کسانی که اسم وحدت وجود و موجود را می شنیدند، از آن «همه چیز خدایی» می فهمیدند که مسلماً غلط است و ما هم امروزه معتقدیم که با ضروریات دین ما سازگار نیست، ولی نمی توان گفت که مرحوم علامه، تمام تقریرهای وحدت وجود و موجود را غلط و باطل می دانسته است.»

صوفی در جزوه تحریفات (صفحه ۴۳) خود نیز گفته است:

اینکه برخی می گویند عرفا خداوند را با موجودات یکی می دانند و به عینیت خالق و مخلوق معتقدند و همه چیز را با وی متحد می شمارند، این سخن جز بهتانی عظیم و افترا بی بزرگ چیزی نیست، در بین عرفای شناخته شده عالم اسلام، حتی یک نفر چنین سخنی نگفته است و احدی را نمی توان یافت که به چنین چیزی معتقد باشد.

در پاسخ گوییم: پس کاملاً معلوم می شود که ایشان از مبانی و عبارات و تصریحات فلاسفه و عرفا و صوفیه در مورد همه چیز خدایی! و عینیت ذات خداوند با اشیا! هیچ خبری ندارند، یا اصلاً عقیده صحیح را نمی شناسند و یا این که اصلاً عباراتی را که از ایشان نقل کرده ایم ندیده اند. پس باز هم این نصوص عرفا و فلاسفه و صوفیه را ببینید:

«آن ها که طلبکار خدایید خود آید

حاجت به طلب نیست شما یید شما یید

ذاتید و صفاتید و گهی عرش و گهی فرش

باقی ز خدایید و مبرا ز فنا یید»^۱

«الهی، همه گویند خدا کو؟ حسن گوید جز خدا کو؟»^۱

«واجب الوجود همه چیزهاست؛ هیچ چیز از او بیرون نیست.»^۲

«منزه آنکه اشیا را ظاهر کرد، و خود عین آن‌ها است.»^۳

«تحقیقا آن [ذات الهی] همان است که به صورت خر و حیوان ظاهر شده است.»^۴

«معبود در هر صورت و شکلی که باشد - چه صورت محسوس مانند بت‌ها، چه صورت خیالی مانند جن، و چه صورت عقلی مانند ملائکه - همان حق است.»^۵

«وحدت وجود، مطلبی است عالی و راقی. کسی قدرت ادراک آن را ندارد... من نگفتم "این سگ خداست". من گفتم "غیر از خدا چیزی نیست"... وجود بالاصالة و حقیقة الوجود در جمیع عوالم... اوست تبارک و تعالی، و بقیه موجودات، هستی ندارند و هست‌نما هستند.»^۶

«معیت حق سبحانه با بنده، نه چون معیت جسم است با جسم، بلکه چون معیت آب است با یخ و خشت با خاک. چون تحقیق وجود یخ و خشت کنی، غیر از آب و خاک هیچ نخواهی یافت، و خواهی

۱. حسن زاده آملی، حسن، الهی نامه، ۱۳.

۲. واجب الوجود کلّ الأشياء، لا یخرج عنه شیء من الأشياء. اسفار، ملاصدرا، ۲ / ۳۶۸.

۳. سبحان من أظهر الأشياء وهو عینها. "فتوحات چهار جلدی"، ابن عربی ۴۵۹/۲.

۴. انها [الذات الالهية] هی الظاهر بصور الحمار والحیوان. شرح قیصری بر فصوص الحکم، ۲۵۲. در نسخه دیگر: إن لكل شیء، جماداً کان أو حیواناً، حیاة وعلماً ونطقاً وإرادة، وغیرها مما یلزم الذات الالهية، لانها هی الظاهرة بصور الجماد والحیوان. شرح فصوص قیصری، ۷۲۶.

۵. إنّ المعبود هو الحقّ فی أى صورة کانت، سواء کانت حسّیة کالاصنام، أو خیالیة کالجنّ، أو عقلیة کالملائكة. قیصری، داوود، شرح فصوص الحکم، ۵۲۴.

۶. حسینی تهرانی، محمد حسین، روح مجرد، ۱۴۱۸ ق، چاپ چهارم، ۵۴۶.

دانست که آنچه تو او را یخ و خشت می‌خوانی توهمی و اعتباری بیش نیست، و توهم و اعتبار، عدم محض [است]. این جا بشناس که حقیقت تو چیست.^۱

«وجود حق متعال متن وجود جمادات و نباتات و حیوانات و انسانها است، یعنی ما دو وجود نداریم، بلکه هر چه هست یک وجود است که در قوالب و اندازه‌های گوناگون ظهور کرده است، نه این‌که وجود زمین غیر از وجود آسمان، و وجود آسمان غیر از وجود حق متعال بوده باشد.»^۲

«مراد ما از وحدت وجود، عینیت وجود زمین و وجود آسمان با وجود حق متعال است.»^۳

«شما همه او هستید و او همه شما. همه انسان‌ها جزئی از خدای واحدند. عشق و خداوند از یکدیگر جدا نیستند. خداوند عشق است و عشق خداست. من او هستم. آنچه در جسم به شکل روح الهی وجود دارد خداوند است شما همه سلول‌های زنده‌ای در بدن خداوندید.»^۴

«هیچ وجودی نیست مگر وجود خدا.»^۵

«حقیقت مختص ذات خداوند است. ذات مختص حضرت ربّ العزه می‌باشد. پس تو ذات، خدا هم ذات؟ تو حقیقت، خدا هم حقیقت؟ نه نه نه. غلط محض است؛ کفر محض است. اگر چنین باشد پس تو هم مقابل خدایی. تو یکی خدا هم یکی!»^۶

۱. روجی، شمس الدین محمد: مجله معارف، ش ۴۴.

۲. شرح نه‌ایة الحکمة، داوود صمدی آملی، ۱۲۴.

۳. شرح نه‌ایة الحکمة، داوود صمدی آملی، ۱۱۵.

۴. ن.ک. آفتاب و سایه‌ها، ۱۴۲.

۵. لا وجود إلا وجود الله. حلّی، محمود، معارف الهیه، ۷۸۴.

۶. معرفت نفس، تحریر یگانه، ۳۵۷ - ۳۵۶، ابواب الهدی، ۱۳۸۷، ۱۲۹.

«جهان را در خارج وجودی نیست و هر چه هست همه ایزد است.»^۱

«همانا حقی که شما از آن می‌پرسید و در طلبش برآمده‌اید... با هر چیزی است و عین هر چیزی است؛ بلکه او همه اشیا است و اصلاً برای غیر او وجودی، چه در ذهن و چه در خارج، نیست.»^۲

-
۱. ناسخ التواریخ، ۲۳۷/۳، مجلد هبوط، به نقل از وحدت وجودیان.
 ۲. هشت رساله عربی، لقاء الله، ۱۳۶۵ شمسی، حسن زاده، حسن، لقاء الله، ۳۷ - ۳۸. جامع الأسرار، ۲۱۳ - ۲۱۶؛ والذی حکیت عن لسان الحیتان لو حکیته عن لسان الأمواج، لکان أيضاً صحیحاً، وکلاهما جایز. وإذا تحقّق هذا، فکذلك (شأن) الخلق فی طلب الحقّ. فأنهم إذا اجتمعوا عند نبی أو امام أو عارف وسألوا عن الحقّ، فقال هذا النبی أو الامام أو العارف: «انّ الحقّ الذی تسألون عنه وتطلبونه، هو معکم وأنتم معه، وهو محیط بکم وأنتم محاطون به، والمحیط لا ینفک عن المحاط... وهو لیس بغائب عنکم، ولا أنتم بغائبین عنه اینما توجهتّم، فثمّ ذاته ووجهه ووجوده. وهو مع کلّ شیء وعین کلّ شیء، بل هو کلّ شیء وکلّ شیء به قائم وبدونه زائل. ولیس لغیره وجود أصلاً، لا ذهناً ولا خارجاً. وهو الأوّل بذاته، والآخِر بکمالاته، الظاهر بصفاته، والباطن بوجوده، واثه للکلّ مکان، فی کلّ حین وأوان، ومع کلّ أنس وجان. (فلما سمع الخلق ذلك) «قاموا الیه کلّهم وقصدوه لیقتلوه. فقال لهم «لم تقتلونّی؟ ولأی ذنب استحقّ هذا؟» فقالوا له «لأنّک قلت: الحقّ معکم وأنتم معه، ولیس فی الوجود الا هو، ولیس لغیره وجود، لا ذهناً ولا خارجاً، ونحن نعرف بالحقیقة أنّ هناك موجودات غیره، من العقل والنفس والأفلاک والاجرام والملک والجنّ وغیر ذلك. فما أنت الا کافر ملحد زندق. وما أردت بذلك الا اغواءنا واضلالنا عن الحقّ وطریقه». فقال لهم «لا والله! ما قلت لکم غیر الحقّ ولا غیر الواقع وما أردت بذلك اضلالکم واغواءکم، بل قلت ما قال هو بنفسه وأخبرکم إیاه علی لسان نبیه... فعرف ذلك بعضهم وقبل منه، وصار عارفاً موحداً وأنکر ذلك بعضهم، ورجع عنه محجوباً مطروداً ملعوناً. نعوذ باللّهِ منه ومن أمثاله! هذا آخر الامثلة المضروبة فی هذا الباب. والله أعلم بالصواب، والیه المرجع والمآب... وهذا ما کان الا تنبیها لبعض الطالبین، وتفهیما لبعض السالکین. والا، فحصول هذا المقام والوصول الی هذه المرتبة موقوف علی عناية الله تعالی... هذا آخر التوحید الوجودی وکیفیته.

«در جهان چیزی جز ذات حق نیست، هر چه هست اوست و جلوه او، حقیقتاً در عالم هستی غیر او چیزی موجود نیست. هستی او غیری باقی نگذاشته است.»^۱

«ممکنات... چون شوون و روابط بی‌حدند نظیر امواج و دریا.»^۲

«بحث وحدت وجود بایستی درست درک شود... موج از شوون دریاست! و هیچ کس نگفته که موج، همان دریاست.»^۳
«آب خداست، وضو خداست.»^۴

«حق و خدا همان چیزی است که دیده می‌شود. و خلق، وهم و خیال می‌باشد.»^۵

«در صفحه وجود، جز خدا دیاری نیست و احدی وجود ندارد، و هر چیزی که در عالم وجود به عنوان غیر واجب معبود می‌نماید در حقیقت عین ذات اوست.»^۶

«دعوت انبیا همین است که ای بیگانه به صورت، تو جزء منی، از من چرا بی‌خبری؟ بیای جزء، از کل بی‌خبر مباش!»^۷

۱. غرویان، محسن، در محضر استاد حسن زاده آملی، ۱۷ - ۱۸.

۲. مآثر آثار، (گزیده آثار آقای حسن زاده)، ۷۲/۱.

۳. غرویان، محسن، در محضر استاد حسن زاده آملی، ۴۸.

۴. حسینی تهرانی، محمد حسین، روح مجرد، ۴۲۴، انتشارات علامه طباطبائی، چاپ ششم، شعبان ۱۴۲۱ قمری.

۵. الحق هو المشهود، والخلق موهوم. شرح فصوص الحکم، ۷۱۵ فص و حکمة احدیه در کلمه هودیه.

۶. لیس فی دار الوجود غیره دیار، وکل ما یترائی فی عالم الوجود أنه غیر الواجب المعبود فإنما هو... فی الحقیقة عین ذاته. ملاصدرا، اسفار، ۲ / ۲۹۲.

۷. شمس تبریزی، مقالات، ۱۳۷۷ شمسی، ۱ / ۱۶۲.

«در صحنه وجود، هیچ یکتایی و احدیتی جز احدیت مجموع وجود ندارد.»^۱

«شك نیست که هیئت مجموعه و صور احاطیه‌ای که اشیا راست برای آنها حقیقتی و رای این خصوصیات و احدیت جمع آنها نیست.»^۲

«علت مبدأ فیاض وجود معلولات در بردارد جمیع معلولات را به وجود جمعی... نظیر جامعیت جمله و کل نسبت به اجزاء است و آحاد.»^۳

«إنّ الاشياء لم تفارق خزائنها، وخزائن الاشياء لم تفارق عندية الحقّ تعالی، وعندية الحقّ تعالی لم تفارق ذات الحقّ تعالی، فمن شهد واحدة من هذه الامور الثلاثة فقد شهد المجموع، وما فی الكون أحدية إلا أحدية المجموع.»^۴

اشیا، از خزائن خود جدا نشده‌اند. و خزائن اشیا، نزد حق تعالی بودن را وانگذاشته‌اند. و نزد حقّ تعالی بودن، از ذات حق تعالی مفارقت نجسته است. پس هر کس یکی از این امور سه‌گانه را مشاهده کند، هر سه را مشاهده کرده است. و در صحنه وجود هیچ احدیتی جز احدیت مجموع وجود ندارد.

این ظاهرینان در دفاع از ملا صدرا و فلسفه، می‌گویند آنچه باطل و کفر و زندقه است وحدت موجود است نه وحدت وجود! اینان - با صرف نظر از این که اصلاً متوجه نیستند که همان‌طور که بارها بیان

۱. وما فی الكون أحدية إلا أحدية المجموع. کتاب المعرفة، ۱۹۹۳ میلادی، ۳۶؛ فتوحات (۴ جلدی)، ۳ / ۱۹۳.

۲. حسن زاده آملی، حسن، وحدت از دیدگاه عارف و حکیم، ۶۴ - ۶۶، چ اول، ۱۳۷۹.

۳. نقد النصوص، مقدمه آشتیانی، ۴۴.

۴. ابن عربی، کتاب المعرفة، ۳۰۲۹.

داشتیم هر دو مذهب یکی است، و اختلاف آنها فقط در لفظ است نه معنا - گویا اصلاً خبر ندارند که ملا صدرا تصریح می‌کند که اصلاً اسفار و فلسفه‌اش را برای اثبات وحدت موجود نوشته است! چنان‌که می‌گوید:

من شاهد ألوان النور وعرف أنها من الزجاجات ولا لون للنور في نفسه، ظهر له النور وعرف أن مراتبه هي التي ظهرت في صورة الأعيان علي صيغ استعداداتها، كمن ذهب إلى أن مراتب الوجودات التي هي لمعات النور الحقيقي الواجب وظهورات للوجود الحق الإلهي ظهرت في صورة الأعيان وانصبغت بصيغ الماهيات الإمكانية واحتجبت بالصور الخلقية عن الهوية الإلهية الواجبية.

ومما يجب أن يعلم أن إثباتاً لمراتب الوجودات المتكثرة وموضعنا في مراتب البحث والتعليم علي تعددها وتكررها لا ينافي ما نحن بصدده من ذي قبل إن شاء الله من إثبات وحدة الوجود والموجود ذاتاً وحقيقة كما هو مذهب الأولياء والعرفاء من عظماء أهل الكشف واليقين وسنقيم البرهان القطعي علي أن الوجودات وإن تكثرت وتمايزت إلا أنها من مراتب تعينات الحق الأول وظهورات نوره وشئوناته لا أنها أمور مستقلة وذوات منفصلة وليكن عندك حكاية هذا المطلب إلى أن يرد عليك برهانه وانتظره مفتشاً.^۱

نظریه ملا صدرا و مکتب حکمت متعالیه او در مورد توحید و وحدت وجود این است که جز خدا هیچ چیز دیگری کم‌ترین بهره‌ای از وجود ندارد، و هر چیزی که غیر از او در نظر آید تنها اشعه و تجلی ذات اوست، چرا که اگر غیر از خدا چیزی کم‌ترین بهره‌ای از وجود داشته باشد وجود نامتناهی خدا را محدود می‌کند. وی از این معنا با عبارات مختلف مانند وحدت وجود، وحدت موجود، وحدت شخصی، وحدت در عین کثرت و کثرت در عین وحدت، تشکیک وجود، عین الربط بودن ماهیات نسبت به

وجود خدا، وهم و خیال و سراب بودن ما سوی الله و... یاد می‌کند، و تمامی این اصطلاحات را به گونه‌ای مشروح و واضح بیان می‌کند که مبادا کسی بین آن‌ها تهافت و تناقض و ناهماهنگی ببیند یا خیال کند که وی مذهب عرفا را به خوبی نفهمیده و بر خلاف عرفا موجودی هم غیر از خدا قبول دارد، بلکه بارها تصریح می‌کند که مذهب او دقیقاً همان مذهب عرفا و متصوفه و در صدر ایشان ابن عربی است که وجود را منحصر به خدا دانسته و دیگر چیزها را صرفاً تجلی و ظهور و اشعه و نمود ذات خدا می‌دانند.

اشکال ناوارد به ملاصدرا!

برخی به ملاصدرا اشکالی نموده می‌گویند:

«در عرفان، جهان نسبت به واجب تعالی نه وجود رابطی دارد مانند عرض و نه وجود رابط دارد مانند حرف و اصرار صدر المتألهین (قدس سره) سودی ندارد، زیرا بر اساس وحدت شخصی وجود تنها مصداقی که برای مفهوم وجود است همانا واجب است که مستقل می‌باشد و هرگز مصداق دیگری برای او نیست؛ خواه نفسی، خواه رابطی و خواه رابط، زیرا تشکیک به ظهور در مظاهر وجود بازمی‌گردد نه به خود وجود.»^۱

«اساس عرفان بر وحدت شخصی وجود و کثرت‌زدایی از حریم آن است؛ خواه به نحو تباین و خواه به‌طور تشکیک و خواه به سبب وحدت وجود و کثرت موجود... لذا همان نقدی که بر کثرت تباینی وارد است، بر کثرت تشکیکی نیز وارد خواهد بود، زیرا در تشکیک وجود کثرت آن حقیقی است، همان‌طور که وحدت آن واقعی است؛ لیکن در وحدت شخصی وجود، هیچ‌گونه کثرتی به حریم امن وجود

راه ندارد و هرگونه کثرتی که تصحیح شود، ناظر به تعینات فیض منبسط است؛ یعنی مظاهر واجب متعددند؛ ولی هیچ یک از آنها سهمی از «بود» ندارند، چون همه آنها «نمود» هستند... عرفا که بر تشکیک نقدی دارند، نه برای آن است که به عمق آن پی نبرده‌اند، بلکه مصب آن را درست یافتند که از حریم وجود خارج و از دریای زلال هستی محض بیرون است؛ یعنی تشکیک در نمود است نه بود.^۱

«عرفان... نه تنها بحث از امکان ماهوی حکمت مشاء و اشراق در میان نیست، بلکه از امکان فقری حکمت متعالی هم سخنی به میان نمی‌آید، چون امکان فقری عین وجود رابط است و چیزی که هیچ سهمی از وجود ندارد حتی به نحو ربط محض به مستقل صرف، دارای امکان فقری فلسفی نیست، بلکه امکان فقری عرفان به معنای نمود محض و آیت صرف است که هیچ حظی از بود و وجود ندارد... چنانکه مجالی برای طرح سؤال درباره صادر دوم و سوم و... نخواهد بود... و هیچ چیزی ثانی خداوند نیست.»^۲

«بنابراین اگر عارف واصل در پرتو نور خدا آن حالت سابق و نیز حالت لاحق را که نمودار معدوم بودن همه اشیا و مصون از زمان و زمین است، مشاهده کند، به خوبی وحدت شخصی وجود را که منحصر به خداست می‌یابد... وحدت شخصی وجود که در عرفان مطرح است به مراتب عمیق‌تر از وحدت تشکیکی آن است که در حکمت متعالیه طرح می‌شود از این‌رو صدر المتألهین در اسفار با نیل به بلندای وحدت شخصی وجود است که می‌گوید: با این ابتکار فلسفه اکمال و اتمام یافت... که مایه کمال دین و تمام نعمت است، آن‌گاه کلام بعضی از عرفا را که همان بزرگ عارف معروف، جناب ابن عربی است در فص یوسفی نقل می‌کند...»^۳

۱. جوادی آملی، عبد الله، تحریر تمهید القواعد، ۴۰ / ۱.

۲. جوادی آملی، عبد الله، تحریر تمهید القواعد ۷۶ / ۱.

۳. جوادی آملی، عبد الله، تحریر تمهید القواعد ۵۹ / ۱.

«مقتضای برهان عقلی که در پایان تحریر کتاب حاضر آمده و نیز مشهود عارفان واصل می‌باشد، همانا اطلاق ذاتی آن وجود واحد است که نامتناهی خواهد بود و هرگز وجود دیگری در قبال وجود نامحدود فرض ندارد، گرچه عین ربط به واجب باشد، چون اگر چیزی سهمی از هستی داشته و اسناد وجود به او اسناد الی ما هو له باشد و هیچ‌گونه تجوُّزی (در اسناد یا کلمه) در بین نباشد لازم آن، تناهی هستی مطلق است، زیرا نامتناهی هرگز اجازه تحقق غیر خود را نمی‌دهد... اگر چیزی در قبال خداوند موجود باشد هر چند وجودش عین ربط باشد لازم می‌آید که خداوند، هستی محدود باشد؛ لیکن این تالی و لازم باطل است، پس مقدم و ملزوم هم مانند آن باطل خواهد بود و بیان تلازم بین مقدم و تالی همان است که نامتناهی مقابل ندارد و غیر محدود جایی برای غیر خود نمی‌گذارد، هر چند آن غیر عین ربط به او باشد.»^۱

«فرق بین بود و نمود، فرق در تمام ذات است، چون یکی وجود است و دیگری ظهور آن. وگرنه اساس عرفان را همان تشکیک وجود تشکیل می‌داد نه تشکیک ظهور، در حالی که "تشکیک وجود" از آن فلسفه و "تشکیک ظهور" از آن عرفان است.»^۲

در حالی که با توجه به نصوص کلمات ملا صدرا که نمونه‌ای از آن‌ها را آوردیم کاملاً روشن است که وی اصلاً از این مطلب غافل نبوده، و هرگز موجودی غیر از خدا قبول ندارد.

تعلیق نه‌ایة الحکمة هم عقیده صوفیه - یعنی انحصار وجود به خدا، و نفی وجود مخلوقات - را با این‌که آن را که صریحاً مردود، و سفسطه، و خلاف ضرورت و عقل می‌شمارد، قابل ارجاع به عقیده ملا صدرا و مکتب

۱. جوادی آملی، عبد الله، تحریر تمهید القواعد ۱ / ۶۳.

۲. جوادی آملی، عبد الله، تحریر تمهید القواعد ۱ / ۷۹.

او می‌داند!^۱

دیگری از اتباع ملاصدرا نیز تصریح می‌کند:

«ذهب العرفاء الى الاعتقاد بوحدة الوجود الشخصية... والجدير ذكره أن صدر المتألهين كان يقول في بداية الامر بالوحدة النوعية للوجود ذات المراتب التشكيكية ثم في نهاية المطاف وبعد تبلور أفكاره في مسائل ومباحث الوجود ذهب الى القول بالوحدة الشخصية للوجود وهي عين رأى العرفاء الإلهيين وصرح الشيرازي بهذا الرأى في العديد من كتبه.»^۲

«عرفا به وحدت شخصی وجود معتقدند... و شایسته ذکر است که بگوئیم ملاصدرا در اول کار خود به وحدت نوعی وجود دارای مراتب تشکیکی آن معتقد بود، ولی در پایان کار و بعد از درخشش افکارش در مسائل و مباحث وجود، به وحدت شخصی وجود معتقد شد! و این همان نظر و عقیده عرفا است، و این شیرازی در کتابهای متعدد خود به این عقیده تصریح کرده است.»

بطلان تقسیم وجود به مستقل و غیر مستقل در نظر فلسفه

گروهی دیگر از مدافعان مکتب ملاصدرا در مقابل مخالفان وحدت وجود معتقدند که ملاصدرا منکر معنای خلقت و آفرینش نبوده بلکه خدا را دارای وجود مستقل و ماسوی الله را موجود بالغیر می‌داند این دفاع نیز هیچ جایی نداشته و اعتقاد به وجود اشیایی غیر از خدا ولو این‌که با عنوان وجود بالغیر از آن‌ها یاد شود هیچ‌گونه هماهنگی با وحدت شخصی وجود و تصریحات و مبانی ملاصدرا ندارد کما این‌که عبارات او را بارها آوردیم و چنان‌که برخی مدافعان وی به این حقیقت کاملاً معترفند و

۱. ر.ک. مصباح یزدی، محمد تقی، تعلیقه نه‌ایة الحکمة، ۴۵.

۲. الحیدری، سید کمال، المحاضرات، ۱۶۸.

می‌گویند:

«بعضی از اعظام فلسفه و عرفان رساله‌ای در وحدت وجود مرقوم فرموده‌اند (مجموعه آثار، سید محمد کاظم عصار، رساله وحدت وجود)... در شرح قول محیی الدین که فرمود: «لا موجود إلا الله»... مقصود آن است که خداوند موجود اصیل و قائم بالذات است و ممکنات ذاتاً معدوم‌اند و خداوند که واجب است موجد آنهاست. البته نفی عددی بودن وحدت واجب مطلب حق و روشنی است... اما تفسیر حصر وجود در خدا به اینکه خداوند موجود بالذات است و دیگران موجود بالغیر و موجد آنها خداوند است هرگز با وحدت شخصی وجود هماهنگ نیست.»^۱

«در قبال آن اطلاق ذاتی و عدم تناهی، مجالی برای تصور صحیح هستی دیگر اعم از محدود و نامحدود نخواهد بود.»^۲

«هیچ موجودی جز خداوند نیست و هرچه جز وجه او همواره معدوم است.»^۳

«عرفان که برای وجود بیش از يك مصداق قائل نیست از طرح مسئله اشتراك معنوی وجود فارغ است، زیرا بحث اشتراك متفرع بر قبول چند مصداق است.»^۴

«خدای حاضر در شراشر هستی: خدا در همه جا حضور دارد؛ حضوری مطلق به گونه‌ای که جایی از حضور او خالی نیست و شراشر هستی را او پر کرده است... آن معبودی که با همه اشیا و اشخاص هست خدایی است که تمام حقیقت هستی، اوست؛ و با همه

۱. جوادی آملی، عبد الله، تحریر تمهید القواعد ۱ / ۶۴.

۲. جوادی آملی، عبد الله، تحریر تمهید القواعد ۳ / ۳۹۷.

۳. جوادی آملی، عبد الله، تحریر تمهید القواعد ۳ / ۳۹۵.

۴. جوادی آملی، عبد الله، تحریر تمهید القواعد ۳ / ۳۱۰.

هست... در همه جا هست و جایی از او خالی نیست. به هر طرف روی گردانید چهره او را خواهید دید. او چون حق مطلق است و در ظاهر و باطن همه امور حاضر و ناظر است به هر سو که سفر شود جز او دیده نمی‌شود. انسان اگر به آسمان صعود کند به او رجوع می‌کند و اگر به زمین فرو رود بر او وارد می‌شود: «لو دلیم بحبل الی الارض السفلی لھبط علی اللہ»، [البته این روایت هیچ اساس قابل اعتنایی ندارد] و هر جا باشید او با شما خواهد بود. او بر اثر اطلاقی که دارد در همه اشیا هست، بدون اینکه با آن‌ها آمیخته باشد و به قید هیچ یک از آن‌ها مقید نیست، بدون اینکه از آن‌ها غایب باشد... در همه جا با اطلاق خود حضور دارد و از همین رو کسی که به جانب او نظر کند او را در همه جا خواهد دید. چنین شخصی البته خواهد گفت: «ما رأیت شیئاً إلا و رأیت اللہ قبله و معه و بعده» [البته این روایت هیچ اساس قابل اعتنایی ندارد، و معنا و ترجمه آن نیز کاملاً تحریف شده است]؛ هیچ شیء مقیدی را ندیدم، جز آنکه حق را که منزله از همه قیود است قبل از آن مقید و با او و بعد از او یافتیم.^۲

آقای سید محمد حسین تهرانی مشهدی هم:

- (۱) صریحاً وحدت موجودی‌اند نه تنها وحدت وجودی! (و لو اینکه هر دو یکی است)
- (۲) صریحاً نظریه ملا صدرا را باطل، و نظریه صوفیه را حق می‌دانند! (و لو اینکه نظریه هر دو یکی است!)
- (۳) خدا را متطور و ظاهر به صورت اجسام و مادیات و کوه مرتفع و خاک پست و عین قاذورات و نجاست و نوری که بر نجاست می‌تابد و حیوانات و آکل (خرنده!) و شارب (آشامنده) می‌دانند!

۱. بحار الانوار، ۵۵ / ۱۰۷ - ۱۰۸؛ سنن ترمذی، ۵ / ۷۸.

۲. جوادی آملی، عبد الله، تحریر تہدید القواعد ۳ / ۳۹۲.

- ۴) غیر خدا را مطلقاً معدوم می‌شمارند!
 - ۵) بت پرستی را عین خدا پرستی می‌دانند!
 - ۶) اعتقاد به وجود حقیقی ماسوی الله را که اساس همه ادیان است شرک و عقیده‌ای جهنمی می‌شمارند!
 - ۷) خدا را مخلوق می‌شمارند!
 - ۸) تکفیر و تفسیق را که اساس قرآن و فرمایشات پیامبر و امامان معصوم و حافظان دین و مکتب است چماق بی‌خردان می‌نامند!!
 - ۹) مدافعان توحید و مخالفان وحدت وجود را فقیه نمایان، قشریون، ظاهریون، با سطح فکر و سطح علمی کوتاه و ضعیف، بی‌انصاف و دشمن شمشیر به دست بر نفع خصم مشرک، می‌دانند!
 - ۱۰) فقها و صاحبان رساله مخالف خود را انکار نموده، و خود را صاحب ولایت الهیه! می‌دانند در حالی که امام صادق علیه السلام می‌فرماید: «من اشرك مع امام امامته من عند الله من لیست امامته من الله كان مشركا». «هر کس با امامی که امامت او از طرف خداوند است کسی را که امامتش از طرف خداوند نیست شریک کند مشرک است».
- ... (۱۱)

اینک به برخی عبارات ایشان توجه کنید:

«... وجود واحد است؛ موجود هم واحد است... آن‌چه در کلمات عرفاء شامخین و مشایخ صوفیه سالکین و واصلین ترشح کرده و فوران نموده است آن است که هم وجود و هم موجود واحد هستند... و خلاصه این نظریه آن است که این طائفه... نفی کردند از او شریک را حتّی در مرحله وجود و گفتند: لا مَوْجُودَ سِوَى الْحَقِّ. «هیچ موجودی جز حق وجود ندارد.» و این کائنات از مجردات و مادیات، از زمین‌ها و آسمان‌ها و آنچه در آن‌ها وجود دارد از افلاك و انسان

و حیوان و نبات، بلکه جمیع عوالم؛ همگی تطوّرات و ظهورات وی هستند، وَلَيْسَ فِي الدَّارِ غَيْرُهُ دَيَّارٌ. و آنچه را که ما می‌بینیم یا احساس می‌کنیم یا به اندیشه و عقل می‌آوریم ابداً وجودی ندارند، و «وجود و موجود» فقط حقّ است جلّ شأنه و بس. و ما عدم هستیم و وجود ما غیر از وجود او نیست... بنابراین، وجود واحد است و موجود واحد است. و از برای آن موجود واحد ظهورات و تطوّراتی می‌باشد که چنان می‌نماید که کثرات هستند، در حالی که چیزی موجود نیست مگر ذات و مظاهر اسماء و صفات، و شوّون جمال و جلال، و قهر و لطف. بسیاری از عارفان بالله پرده اختفاء را از این اسرار برگشوده‌اند، حتّی اینکه محی الدّین عربی از تمامی این مطالب فقط به تغییر يك کلمه در بیت مشهور پرده برداشته است. شعر این است

وَفِي كُلِّ شَيْءٍ لَهُ آيَةٌ تَدُلُّ عَلَيَّ أَنَّهُ وَاحِدٌ
محی الدّین گوید:

وَفِي كُلِّ شَيْءٍ لَهُ آيَةٌ تَدُلُّ عَلَيَّ أَنَّهُ عَيْنُهُ
و سپس از این صریح‌تر و عظیم‌تر سروده، و به مطلبی اعجب تحامل و تقحّم نموده است؛ آن‌جا که گفته است:

... ثُمَّ بَدَأَ فِي خَلْقِهِ بَارِزًا بِصُورَةِ الْإِكْلِ وَالشَّارِبِ
... بناءً علی هذا جمیع موجودات مُشاهد و محسوس از ذره حقیر تا کوه مرتفع، و از عرش بالا تا خاک پست؛ همه و همه اطوار او و انوار او و مظاهر او و تجلیات او می‌باشند. اوست وجود مطلق و چیزی جز او نیست. اگر به آن‌ها بگوئی: پس اصنام و اوثن چه خواهند شد؟! پاسخ را عارف شبستری می‌دهد که:

مسلمان گر بدانستی که بت چیست

بدانستی که دین در بت پرستی است

و اگر بگوئیم: قاذورات و نجاسات چه می‌شوند؟! می‌گویند: نور خورشید چون بر نجاست بیفتد، آن همان نور و پاک و طاهر است و نجاست ابداً در آن اثری نمی‌گذارد.

نور خورشید را بیفتند بر حَدَث نور همان نور است نپذیرد حَبَث ... بنابراین ابداً چاره‌ای نداریم از آن که ملتزم شویم به آن که آن‌ها موجود نیستند و چیزی موجود نمی‌تواند باشد مگر وجود واجب ازلی حق.^۱

«وحدت حقیقیه وجود و موجود با کثرت اعتباریه آن دو، عالی‌ترین اقسام توحید است... آیت الله کمپانی اصرار بر اثبات وحدت و کثرت حقیقی دارد و آیت الله کربلائی پر و پای آن‌را می‌زند و خاکسترش را به باد فنا می‌دهد و روشن می‌سازد که با وجود وحدت حقّه حقیقیه و وجود بالصرافه اصلاً تعدّد حقیقی معنی ندارد و کثرت حقیقی را در بیغوله‌های جهنّم و زوایای آتش شرك باید جست نه در بهشت توحید و معرفت که در آن‌جا شائبه‌ای از کثرت موجود نیست... بر این اساس قول... صدر المتألهین که: وحدت وجود و وحدت موجود در عین کثرت آن دو هر دو حقیقی هستند را باید کنار بگذاریم، و... ناچاریم که آن‌چه را که از بعضی از صوفیه نقل کرده‌اند و آن را توحید خاصّ گرفته‌اند که: وحدت وجود و وحدت موجود حقیقیه با کثرت وجود و کثرت موجود اعتباریه می‌باشند را عالی‌ترین اقسام توحید و میزان و شاخص قرار دهیم... حقّ سبحانه و تعالی، خالق است در مرتبه عالی و مخلوق است در مرتبه دانی. آمر است در مقام بالا، مأمور است در مقام پائین. راحم است در افق مبین، مرحوم است در نشأه أسفل السّافلین...

فقیه نمایان، به نجاسات «وحدت وجودی» را افزوده‌اند تا خود را از مسؤولیت برهانند، قشریون و ظاهریون که از جهتی سطح

فکری‌شان، و از جهتی سطح علمی‌شان کوتاه و ضعیف است، برای زیر بار نرفتن این مسأله و عدم تقلید و تبعیت از مرد وارسته راه پیموده، خود را راحت کرده و با ندای کفر و خروج از اسلام، زیربنای این بنیان را خراب و تیشه بر بن این ریشه زده و با اتهام به نجاست که اثر زندقه و الحاد است آنان را زندیق و ملحد دانسته‌اند.

آری! معروف است و تجربه هم تأیید می‌کند که تکفیر و تفسیق چاق بی‌خردان است. و اینان با این تکفیر، تیشه بر اساس اسلام زده‌اند... این بی‌انصافان... آمده‌اند لفظ «توحید» را با «وحدت» عوض کرده‌اند؛ و عوام الناس کالانعام هم که خبر از هیچ چیز ندارند، گرز وحدت وجودی را بر سر آنان می‌کوبند. و ایشان به عنوان کافر ملحد زندیق خارج از دین، صبغه نجس العین به آنان زده‌اند تا مردم از صد متری دستشان به آنان نرسد. رساله نویسان، تا صاحب ولایت الهیه نباشند، در روز قیامت موقف خطرناکی دارند. ما که به عنوان مرجع و ولی فقیه رساله طبع می‌کنیم... ما لازم نیست خود را پاسدار و نگهبان جا بزنیم؛ لا اقل دشمن شمشیر بدست بر نفع خصم مشرک، و بر ضرر این فرد مسلم موحد نبوده باشیم! «ما را به خیر تو امید نیست؛ شرّ مرسان!»^۱

توحید الهی یا وحدت شخصی وجود؟!

در نهایت لازم به ذکر است که نظریات و تفاسیر فلاسفه و عرفا اعم از ملاصدرا و غیر او مخالف با ضرورت حکم عقل و برهان و نصوص و ضروریات ادیان می‌باشد زیرا تمامی ما سوی الله موجوداتی متجزی و حادث و مخلوق و دارای جزء و کل و زمان و مکان می‌باشند و خداوند متعال دارای وجود متجزی و امتدادی و قابل اتصاف به تناهی و عدم تناهی نیست.

بر اساس عقیده مکتب برهان و وحی بر خلاف اندیشه بشر ساخته پیشین، جهان هستی، غیر وجود خداوند متعال است. همه اشیا مخلوق و آفریده او می‌باشند و او همه چیز را پس از نیستی حقیقی (لا من شیء) خلق نموده است. مخلوقات، نه پدید آمده از ذات خداوندند و نه مرتبه‌ها، جلوه‌ها، اجزاء، تعین‌ها، اشکال و صورت‌های وجود او بنابراین سخیف‌ترین عقیده این است که کسی بگوید خداوند به صورت اشیا در آمده و جز او و تجلیات و صورتهای وجود او چیز دیگری در کار نیست! امام رضا علیه السلام فرمودند:

ويحك، كيف تجترئ أن تصف ربك بالتغير من حال إلى حال وأنه
يجري عليه ما يجري علي المخلوقين؟!^۱

وای بر تو، آیا چه‌گونه جسارت می‌ورزی که پروردگار خود را
موصوف به تغیر از حالی به حال دیگر بدانی، و آنچه را که بر
مخلوقات بار می‌شود بر او بار کنی؟!

برخی از اشکالات عقیده به یکی بودن خالق و مخلوق این است که:

۱) بر اساس عقیده وحدت وجود لازم می‌آید که خداوند متعال دارای زمان، مکان، حرکت، سکون، انتقال، تغیر، دگرگونی، حدوث، زوال، جسمیت، صورت و شکل باشد، و چنین عقیده‌ای بر خلاف براهین مسلم و نصوص قطعی، بلکه خلاف ضرورت دین می‌باشد.

۲) عقیده فوق مستلزم نفی خالقیت خداوند متعال، و نفی مخلوقیت و حدوث حقیقی عالم و بر خلاف ضرورت عقل و وحی است.

۳) عقیده فوق مساوی با انکار وجود خدا، و منحصر نمودن وجود به عالم متغیر است.

۴) عقیده فوق مستلزم بطلان شریعت، عبث بودن ارسال رسل، نصب امام و بطلان معاد است.

۵) تمامی بزرگان مکتب که در مقام فتوی و اظهار نظر در باره یکی بودن خالق و خلق برآمده‌اند، این عقیده را باطل دانسته‌اند.

۶) اساس نظریه وحدت وجود این توهم باطل است که برخی خداوند متعال را "نامتناهی" پنداشته‌اند چنان‌که می‌گویند:

از عجایب امور این‌که بسیاری از اهل قشر این همه آیات و احادیث و مخصوصاً کلام امیرالمؤمنین علیه السلام را می‌بینند که صریح در وحدت وجود است و خودشان می‌گویند وجود حق نامحدود است، آنگاه قائل به وحدت وجود نمی‌شوند! و اگر وحدت وجود صحیح نباشد، باید حق تعالی محدود باشد.^۱

صوفی هم (در جزوه تحریف‌های خود، صفحه ۴۶) گوید:

«مگر بارها در روایات اهل بیت علیهم السلام نخواندیم که خداوند از همه جهت نامحدود و نامتناهی است... معلوم است که فرض هر دومی در کنار نامتناهی موجب محدود شدن آن می‌گردد.»

در پاسخ می‌گوییم: تناهی و عدم تناهی از اعراض است. عرض هم از خواص جسم می‌باشد، و خداوند متعال نه جسم است و نه عرض و هرگز به نامتناهی بودن که از خواص اجسام است متصف نمی‌گردد. لذا کسی که خداوند را متناهی یا نامتناهی بداند، او را جسم دانسته، اگر چه خودش هم متوجه نباشد. خود فلاسفه هم صریحاً معترفند که متناهی یا نامتناهی

۱. إنَّ منْ عجائب الامور أنَّ كثيراً من القشريين يرون هذه الايات والاحاديث الكثيرة ولا سيما كلام اميرالمؤمنين وهي صريحة في وحدة الوجود، ويقولون بأنفسهم إن وجود الحق غير محدود، ومع ذلك لا يقولون بوحدة الوجود! إن وحدة الوجود إن لم تكن صحيحة فيلزم أن يكون الحق تعالى محدوداً. حسن زاده، حسن، رساله إنه الحق، ۶۶ - ۶۷.

بودن از خواص کمیت است. چنان که می نویسند:

«کمیت و مقدار... خاصیت چهارمی دارد و آن این است که قبول نهایت و عدم نهایت می کند.»^۱

«تنهایی و عدم تنهایی از اعراض ذاتی ای هستند که به کمیت و مقدار ملحق می شوند.»^۲

«کم عرض است... و خواص و ویژگی هایی دارد که... پنجمین آن خواص، متناهی بودن و نامتناهی بودن است.»^۳

نیز ملاصدرا اعتراف می کند که بی نهایت پیوسته امری معدوم و بالقوه است نه موجود و بالفعل چنان که می گوید:

«نامتناهی قطعاً باید ماده و قوه باشد و محال است که فعلیت و وجود داشته باشد... نامتناهی طبیعت عدمی می باشد.»^۴

بنابر این کسی که خدا را نامتناهی می داند، نه تنها او را جسم دانسته است بلکه او را جسمی دانسته که وجودش محال است!

به همین دلیل که موضوع بی نهایت، تنها در مقدار و اجزا و امتداد قابل فرض است - که البته در همین مورد هم گفتیم که مصداق آن ممتنع الوجود می باشد - دیگر نمی توان گفت که «خداوند نامتناهی است، اما نه نامتناهی مقداری، بلکه نامتناهی به حسب خودش! و به یک معنای دیگر!». بلکه کسی که چنین سخنی را بگوید در واقع به معنای نامتناهی توجه ندارد و

۱. إنما الخواص المساوية للكم هي الثلاثة المذكورة أولاً وخاصة رابعة وهي قبول النهاية والالانهاية. اسفار، ۴ / ۲۱.

۲. النهاية والالانهاية من الاعراض الذاتية التي تلحق الكم. شرح الاشارات، ۳ / ۱۷۶.

۳. الكم عرض... ويختص الكم بخواص... الخامسة النهاية والالانهاية. بداية الحكمة، ۷۷.

۴. إن الموصوف بالالانهاية لابد أن يكون مادة لا صورة... والالانهاية طبيعة عدمية. الاسفار الاربعة، ۴ / ۳۱.

مانند کسی است که بگوید: «خداوند جسم است و خنده و گریه هم دارد، اما نه به طور مقداری و متجزی و دارای طول و عرض و عمق و زمان و مکان، بلکه به حسب خودش!» در حالی که جسم بودن چیزی نه در مقدار بلکه به حسب خودش، یعنی همان متجزی بودن شیء اما نه در اجزا و ابعاد! که تناقض این کلام روشن و آشکار است.

بنابراین آنچه برای خلق (موجود دارای مقدار و اجزا) روا باشد، ویژه خود آنهاست. حتی علم و قدرت و سایر چیزهایی که فلاسفه و عرفا آنها را کمالات وجودی می‌دانند و هم‌سنگ با ذات احدیت می‌شمارند حقایق حادث و دارای زمان و مکان و اجزای قابل زیاده و نقصان می‌باشند و هیچ‌گونه مناسبتی با ذات احدیت ندارند و مانند سایر اشیا مخلوق اویند.

زمان و مکان، کوچکی و بزرگی، تناهی و عدم تناهی، دخول و خروج، تولد و صدور، تجلی و ظهور، تعدد و تکثر، وجدان^۱ و فقدان، جزء و کل، اطلاق و تقيید، شدت و ضعف، وقوه و فعل^۲ از خصوصیات (ملکات) و ویژگی‌های اشیای دارای مقدار و اجزا و عدد و حادث و مخلوق می‌باشد و ثبوتاً به غیر شیء امتدادی و عددی و مخلوق نسبت داده نمی‌شوند. امام صادق می‌فرماید:

۱. در مورد علم و قدرت و سایر صفات ذات خداوند در جای خود بیان شده است که او ذات علم و قدرت و... است، نه ذاتی که دارای صفات مذکور باشد.

۲. فیلسوفان می‌پندارند که "فعلیت" مساوی با وجود است. لذا گمان می‌کنند که نفی فعلیت از چیزی مستلزم نفی وجود آن می‌باشد. این اندیشه باطل است؛ زیرا "فعلیت" معنایی اضافی و در مقابل "قوه" می‌باشد، و دلالت بر نحوی از انحاء وجود همان چیزی می‌کند که ذاتاً دارای قوه و امکان خاص است. لذا خداوند تعالی موضوعاً از قابلیت اتّصاف به قوه و فعل خارج است. تمامی اشکالاتی که درباره "نامتناهی" بیان داشتیم، به موضوع "فعلیت تام" هم وارد است.

«توحید آن است که هر چه بر تو روا باشد، بر پروردگارت روا ندانی.»^۱

بنابر این "تناهی و عدم تناهی" از ویژگی‌های اشیای دارای اجزا، و امتداد، و حادث، و ممکن، و مخلوق است، لذا به چیزی که اصلاً جزء و کل و امتداد وجود ندارد نه متناهی گفته می‌شود و نه نامتناهی. به عبارت دیگر "تناهی و عدم تناهی" دو معنای نقیض هم نیستند که از بودن یا نبودن هر دو محال لازم آید، بلکه مانند "ملکه و عدم" تنها و تنها از صفات اشیای متجزی و مخلوق می‌باشند، و خداوند تعالی که خالق تمامی اشیای دارای مقدار و اجزا و کوچک و بزرگ است ذاتاً مباین با همه آنها می‌باشد. لذا خالق تعالی نه کوچک است و نه بزرگ، و نه متناهی و نه نامتناهی.

امیر المؤمنین علیه السلام می‌فرماید:

لیس بذی کبر امتدت به النهایات فکبرته تجسیما، ولا بذی عظم تناهت به الغایات فعظمته تجسیدا، بل کبر شأننا وعظم سلطانا.^۲

بزرگی او این‌گونه نیست که جوانب مختلف، او را به اطراف کشانده، و از او جسمی بزرگ ساخته باشند، و عظمت او چنان نیست که اطراف به او پایان یافته، و از او جسدی بزرگ ساخته باشند، بلکه او دارای بزرگی شأن و عظمت سلطنت است.

امام صادق علیه السلام می‌فرماید:

إن الله تبارك وتعالى خلو من خلقه وخلقه خلو منه، وكلّ ما وقع عليه اسم شيء ما خلا الله عز وجل فهو مخلوق، والله خالق كل شيء، تبارك الذي ليس كمثله شيء.^۱

۱. التوحید أن لا تجوز علی ربك ما جاز علیك. بحار الأنوار، ۴ / ۲۶۴.

۲. نهج البلاغه، خطبه ۱۸۵.

همانا خداوند تعالی جدا از خلقش، و خلقش جدا از او می‌باشند، و هر چیزی که نام شیء بر آن توان نهاد مخلوق است مگر خداوند عز و جل. و خداوند آفریننده همه چیز است، بس والاست آنکه هیچ چیز مانند او نیست.

امام جواد علیه السلام می‌فرمایند:

إن ما سوى الواحد متجزئ، والله واحد أحد لا متجزئ ولا متوهم بالقلّة والكثرة، وكل متجزئ أو متوهم بالقلّة والكثرة فهو مخلوق دال على خالق له.^۱

همانا جز خداوند یگانه همه چیز دارای اجزا است، و خداوند یکتا نه دارای اجزا، و نه قابل فرض پذیرش کمی و زیادی می‌باشد. هر چیزی که دارای اجزا بوده، یا قابل تصور به پذیرش کمی و زیادی باشد مخلوق است و دلالت بر این می‌کند که او را خالق می‌باشد.

نیز بر خلاف توهم برخی افراد، هیچ روایتی وارد نشده است که دلالت بر نامتناهی بودن ذات خدا داشته باشد، بلکه روایات بر این دلالت دارد که خداوند متناهی نیست، و با توجه به توضیحی که دادیم البته نامتناهی هم نخواهد بود. اما برخی افراد روایات را نادرست معنا کرده‌اند، و معنای "فرا تر از متناهی و نامتناهی بودن" را با معنای "نامتناهی بودن" عوضی گرفته‌اند.

امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرمایند:

ذات خداوند، احدی است؛ یعنی نه در عالم وجود و خارج، و نه در عالم عقل، و نه در عالم وهم، هرگز قابل انقسام و قسمت‌پذیر نیست. چنین است پروردگار ما.^۲

۱. کافی، ۱ / ۸۳.

۲. التوحید، ۱۹۳؛ کافی، ۱ / ۱۱۶.

بنابراین، اصل شبهه و توهم افراد مذکور باطل است. لذا تمامی نتایجی هم که از آن گرفته‌اند باطل و نادرست می‌باشد، و جداً بی‌اساس است که کسی بگوید: "وجود خدا نامتناهی است"^۲ و نامتناهی بودن ذات او بحالی برای وجود غیر او باقی نگذاشته است"، یا بپندارد: "محال است که خداوند تعالی وجود چیزی را جعل و خلق نماید"، و بدتر از همه این است که نتیجه بگیرد: "اشیا از حیث وجود چیزی جز خدا نیستند و تنها از نظر تعین و شکل و شبیه خود با خدا تفاوت دارند".

فلاسفه نمی‌فهمند یا مخالفان ایشان؟!

صوفی (در جزوه تحریف‌های خود) مدعی است مخالفان فلسفه حرف‌های فلاسفه را نمی‌فهمند زیرا می‌گویند که فلاسفه هر موجودی را به‌طور مستقل و با تعین خاص خودش خدا می‌دانند، در حالی که فلاسفه هرگز نمی‌گویند که هر موجودی خداست، بلکه نسبت وجود ما با خدا مانند نسبت گلی است که آن را تصور می‌کنیم در حالی که آن گل در احاطه وجود ماست، و عینیت وجود خدا با ما عینیت مطلق با مقید است، خداوند هرگز مستقل و جدای از خود خلقتی نفرموده، فرض هر دومی در کنار نامتناهی موجب محدود شدن آن می‌گردد. عینیت در این جا عینیت

۱. إله عزّ وجلّ أحدى المعنى، یعنی به آنه لا ینقسم فی وجود ولا عقل ولا وهم، كذلك ربّنا عزّ وجلّ. التوحید، ۸۴؛ بحار الأنوار، ۳ / ۲۰۷.

۲. باید دانست که در طول تاریخ اعتقادی شیعی، اعتقاد به محال‌بودن ذاتی وجود نامتناهی و تحقق آن، از امور مسلم بوده است. اعتقاد به وجود آن وارداتی است و از فلسفه یونان وام گرفته شده و به واسطه عرفای اهل سنت در بین برخی ایشان رخنه کرده است. ابو الصلاح حلبی می‌فرماید: فیلزم ما قلناه من وجود ما لا نهیة له، مع استحالة بدلیل وجوب حصر ما وجد. أبو الصلاح حلبی، تقریب المعارف، ۷۶.

شیخ طوسی می‌فرماید: إن وجود ما لا نهیة له محال. الاقتصاد، ۲۴. علامه حلبی می‌فرماید: إن وجود ما لا یتناهی محال علی ما یأتی. ، شرح تجرید، ۳۵.

مطلق وجودی با مقید است، و مطلق به این معنا با همه مقیدها عینیت دارد، ولی این عینیت موجب عینیت داشتن مقیدها با یکدیگر نمی شود.

در پاسخ می گوئیم: همه مخالفان فلسفه می دانند و کاملاً توضیح می دهند که فلاسفه هر موجودی به تنهایی را خدا نمی دانند، بلکه همه اشیا روی هم را خدا می دانند، کما این که خود شما تناقض صریح می گوئید به گونه ای که از یک طرف می گوئید که سخن عرفا این نیست که خداوند عبارت است از مجموعه همین موجودات پیرامون ما! و از طرف دیگر اعتراف کردید که مطلق با همه مقیدها عینیت دارد!

از نظر فلسفه و عرفان و کلام که به واقعیت و وجود خارجی اشیا نظر دارد - نه مانند علم اصول که در آن احکام اعتباری مورد بحث اصلی است - هیچ تفاوتی بین "مطلق و مقید" با "عام و خاص" با "جزء و کل" با "محیط و محاط" با "حقیقت و رقیقت" با "متناهی و نامتناهی" با "عالی و دانی تشکیکی" و... نیست، و مراد از همه این عناوین یک معنا است چنان که از ایشان نقل کردیم که:

«ممکنات از این جهت خودشان هر کدام غیر از دیگری اند اما غیریت آن ها با وجود حق مطلق چنین است که وجود حق مطلق نه با کل تفاوتی دارد و نه با بعض، زیرا آن ها نسبت به ذات خود او کل و جزئند، و او نه منحصر در جزء است و نه در کل. بنابر این او در عین این که عین کل و جزء می باشد اما بالخصوص غیر از جزء و کل است.»^۱

۱. الایجاد عبارة عن تجلیة سلطانه فی الماهیات الممكنة الغیر المفعولة التي کانت مرايا لظهوره وسببا لانبساط اشعة نوره... فهي من هذا الوجه اغیار بعضها مع بعض واما غیريتها للوجود المطلق الحق... فالوجود الحق المطلق لا یغایر الكل ولا یغایر البعض لكون کلیة الكل وجزئية الجزء نسبا ذاتية له، فهو لا ینحصر فی الجزء، ولا فی الكل، فهو مع كونه فیهما عینهما یغایر كلا منهما فی خصوصهما. فیض کاشانی، ملا محسن، کلمات مكنونه، ۱۳۶۰ شمسی، ۳۱.

«در صحنه وجود، هیچ یکتایی و احدیتی جز احدیت
مجموع وجود ندارد.»^۱

«شک نیست که هیئت مجموعه و صور احاطیه‌ای که اشیا
راست برای آن‌ها حقیقی و رای این خصوصیات و احدیت
جمع آن‌ها نیست.»^۲

«وجود حق متعال متن وجود جمادات و نباتات و حیوانات و
انسانها است، یعنی ما دو وجود نداریم، بلکه هر چه هست یک وجود
است که در قوالب و اندازه‌های گوناگون ظهور کرده است، نه
این‌که وجود زمین غیر از وجود آسمان، و وجود آسمان غیر از وجود
حق متعال بوده باشد.»^۳

«مراد ما از وحدت وجود، عینیت وجود زمین و وجود آسمان با
وجود حق متعال است.»^۴

«علت مبدأ فیاض وجود معلولات در بردارد جمیع معلولات را به
وجود جمعی... نظیر جامعیت جمله و کل نسبت به اجزاء است و
آحاد.»^۵

و البته همین عقیده با تمامی عناوین و توضیحات آن، خلاف عقل و
برهان و ضرورت ادیان است. و قطعاً خداوند مخلوقات را جدا از خود
آفریده است اما نه مانند جدایی دو چیز که در کنار هم باشند که شما خیال

۱. وما فی الکنون اُحدیة إلا اُحدیة المجموع. کتاب المعرفة، ۱۹۹۳ میلادی، ۳۶؛ فتوحات
(۴ جلدی)، ۳ / ۱۹۳.

۲. حسن زاده آملی، حسن، وحدت از دیدگاه عارف و حکیم، ۶۴ - ۶۶، انتشارات
تشیع، چ اول، ۱۳۷۹.

۳. صمدی آملی، داوود، شرح نه‌ایة الحکمة، ۱۲۴.

۴. صمدی آملی، داوود، شرح نه‌ایة الحکمة، ۱۱۵.

۵. نقد النصوص، مقدمه آشتیانی، ۴۴.

می‌کنید، چرا که اصلاً ذات احدیت زمان و مکان و اجزا و وجود امتدادی ندارد که ممکن باشد (همانند تصور گل، با ذهن و فکر و نفس انسان) با اشیا عینیت داشته، یا کنار چیزی واقع شود!

حیدر آملی صوفی

صوفی گفته است:

«به هر حال، جلوتر که می‌آییم به مرحوم سید حیدر آملی می‌رسیم. سید حیدر جزء عرفای بسیار بزرگ ما و از شاگردان فخر المحققین است. او از شخصیت‌هایی است که در عرفان عملی و در سیر و سلوک جایگاه بسیار بلندی دارد و در تلفیق تشیع و عرفان نیز نقش بسیار مهمی ایفا می‌کند.»

در پاسخ گوئیم: عقاید و مشرب سید حیدر آملی مورد تأیید و استناد احدی از علما و فقها و متکلمان نامور و محوری شیعه نیست و البته کسی که از مکتب بغداد و قم و اساطین مکتب شیعه بگریزد و در زوایای پنهان دنبال دستاویز بگردد باید هم چنگ به دامن امثال سید حیدر آملی بیندازد!

سید حیدر آملی گرچه با تمام توان خود می‌کوشد که شیعه را صوفی و صوفی را شیعه قلمداد کند، اما روشن‌ترین دلیل بر خطا و انحراف او در این جهت، این است که خودش اعتراف می‌کند که در بین تمام فرقه‌های اسلام و طوائف محمدی، هیچ طایفه‌ای به اندازه شیعه صوفیه را باطل ندانسته، و هیچ طایفه‌ای به اندازه صوفیه با شیعه مخالفت نکرده است! چنان که می‌گوید:

«انّ من بین الفرق الاسلامیة والطوائف المختلفة المحمّدية ليس أحد ينكر على طائفة الصوفية مثل طائفة الشيعة، ولا على الشيعة مثل طائفة الصوفية!»^۱

مسلم است که آرا و نظریات شیخ حیدر آملی در مورد تصوف و وحدت وجود و ارادت به ابن عربی ناصبی مورد اعتنای احدی از ارکان و اساطین مکتب نبوده، بلکه در کتاب‌های تراجم ما به شدت به تصوف، و مشرب، و مداحی او نسبت به دشمنان اهل بیت علیهم السلام، و خرقه، و نوشتن شرح فصوص ابن عربی - با این‌که در شرح خود بر فصوص ابن عربی، مطالب او را بسیار رد می‌کند - اعتراض شده است؛ و او را به عنوان صوفی، بلکه غالی در تصوف، و گول خورده تسویلات شیطان یاد کرده، و حتی ذکر شرح حال او در ضمن شرح حال علمای شیعه را امری شایسته خود ندانسته‌اند!^۲ در شرح حال او گفته‌اند:

«سید حیدر بن علی بن حیدر بن علی العلوی الحسینی الاملی المازندرانی الصوفی المعروف بالاملی... حیدر الصوفی... قال صاحب الرياض: انه كان غالیا فی التصوف، ثم حکى عن القاضي نور الله... انه قال فيه أيضا ان مشايخ الصوفية كانوا من الشيعة كالسيد حيدر الاملي... ثم حکى عن كتابه جامع الاسرار انه قال فيه: ان الحسن البصري كان من أعظم تلاميذ علی عليه السلام، واعترضه بان ذلك لا يخلو من غرابة لان الحسن البصري من أعدائه ومبغضيه بل من محاربيه. وقال القاضي نور الله في مجالس المؤمنين... وأورد بيان سلسلة أخذ خرقته كما هو عند الصوفية في أول شرح الفصوص المسمى بفص الفصوص... وفي الرياض انه جمع في كتابه جامع الاسرار بين الاقوال المتعارضة المتضادة للصوفية، وتوجيه كلماتهم المعارضة المناقضة

۱. جامع الأسرار، ۴.

۲. رجوع شود به أعيان الشيعة، ۶ / ۲۷۲.

للسریعة الحققة... و يظهر من الرياض عدم ارتضائه طريقته التصوفية حتى انه قال لما كان هذا السيد غالیا فی التصوف جدا ما كان یلیق بنا إیراده فی هذا القسم لكن أوردته هاهنا تبعاً للقوم اه. (و نقول): طریقه التصوف ان خرجت عن مجرد الزهد فی الدنيا و التفرک فی عجائب قدرة الله تعالى فهی من تسویلات الشیطان، وهذا السید حاول كما سمعت تطبیق شطح الصوفیة و أقوالهم المعارضة المناقضة للشرع علی ظاهر الشریعة، و ما الذی یدعو إلی ذلك و ما الفائدة فیهِ؟ و هل نزلت فیهم آیه أو وردت رواية تقدسهم حتى نحتاج إلی تطبیق أقوالهم علی ظاهر الشرع؟ و هل جاء التصوف فی الشریعة الاسلامیة و امر به امام أو صحابی بشکله الذی ظهر فی الاسلام؟ کلا! و ألف کلا! و من أدلة غلوه فی التصوف شرحه لفصوص محیی الدین.»

صوفی گفته است:

«اما نکته قابل ذکر این است که سید حیدر شاگرد فخر المحققین است و فخر اجازه ای به سید حیدر داده که تعبیر او در اجازه این است که: «سید حیدر زین العابدین ثانی است»؛ یعنی ایشان را با امام سجّاد علیه السّلام مقایسه می کند و امام سجّاد را زین العابدین اوّل و سید حیدر را زین العابدین ثانی حساب می کند، در حالی که شاید ما هرگز به خود اجازه ندهیم که یک غیر معصوم را در کنار یک معصوم گذاریم و مثلاً چنین لقبی به او بدهیم. ولی فخر المحققین با آن جلالت شأن و با آن عظمت، سید حیدری را که شارح فصوص و مؤلف کتاب جامع الاسرار است و یک وحدت وجودی به شدّت متعصّب و از مدافعین محی الدّین است، به «زین العابدین ثانی» لقب می دهد، و بعد هم می نویسد که من به شفاعت او در آخرت امید

دارم؛ امید است که مرا فراموش نکند و از من دست‌گیری کند؛ این دیدگاه بزرگان شیعه را در این دوره نسبت به عرفا نشان می‌دهد.»

در پاسخ گوییم: بدون شک به کار بردن عبارات احترام آمیز در مورد اهل علم حتی در مورد عالمان عامه و پیروان مکتب سقیفه نشان از ادب نیکوی عالمان ما در راه و روش دارد، اما این مطلب را دلیل بر تأیید عقاید ایشان دانستن کاملاً غیر منطقی است و اصلاً دلیلی وجود ندارد که فخر المحققین حتی مطالب صوفیانه شیخ حیدر آملی صوفی مزاج را دیده باشد تا چه برسد به این‌که آن‌ها تأیید کرده باشد!

سید حیدر در کتاب خود (تفسیر المحيط الاعظم) تصریح می‌کند که

۱. (پاورقی از صوفی، و پاسخ‌های ما را در متن ببینید): تفسیر المحيط الاعظم، ۴۸/۱ و ۵۳۱-۵۳۴؛ مرحوم سید می‌فرماید: «وکننت قد قرأت قبل هذا الحال والاشتغال بهذه الأحوال على الشيخ الأعظم الأكمل سلطان العلماء والمحققين، فخر الحقّ والملة والدین ابن المطهر الحلیّ قدس الله سرّه من علوم أهل البيت (ع) خلاف الذى قرأت فى العجم كتباً كثيرة فى الأصول والفروع تقليداً واستجازه، وكان يخاطبني بزين العابدين الثانی، ويعتقد فى أئمة دون العصمة، ممّا كان يشاهد من حسن سيرتي ولطف طريقي، وكتب لى إجازات متعددة.» تفسیر المحيط الأعظم والبحر الخضم.

عبارت فخر المحققین در این اجازه در وصف سید چنین است: «السید الاعظم، الإمام الأعظم، أفضل العلماء فى العالم، أعلم فضلاء بنی آدم، مُرشد السالکین، غیاث نفوس العارفين، مُحیی مَراسم أجداده الطّاهرين، الجامع بین المعقول والمنقول، والفروع والأصول، ذو النفس القدسية، والأخلاق التّبویة، شرفُ آل رسول ربّ العالمین، أفضلُ الحَاجِّ والمُعتمِرین، المَخصوصُ بعناية ربّ العالمین، ركنُ المِلَّةِ والحقِّ والدّین...» از این عبارات کاملاً روشن است که فخر المحققین از مقامات و حالات عرفانی سید مطلع بوده و نگاه فخر به عرفان و سیر سلوک نیز از این اجازه روشن می‌شود.

و در اجازه‌ای که صاحب ریاض نقل می‌کند، می‌فرماید: «قرأ على أطال الله عمره وورزقنا برکته وشفاعته عند أجداده الطّاهرين، وأجزت له رواية الأجوبة عني، وكتب محمد بن الحسن بن المطهر» انتهى.

اجازه مرحوم فخر المحققین مربوط به زمانی بوده است که داخل در حالات و انحرافات صوفیانه خود نبوده است.

ما متن اجازه مرحوم فخر المحققین را خواهیم آورد که در آن عبارت امام زین العابدین ثانی وجود ندارد، البته برای صوفی مسلکان که هر بوق قلی ای را قطب عالم وجود و بلکه خدا می دانند پذیرش این مطلب بسیار ساده است که غیر معصوم را ثانی معصوم بدانند، اما با عقل نمی سازد که عالم با معرفت شیعی در مورد کسی - هر چه هم با فضل و کمال باشد - مثلاً بگوید: امیر المؤمنین ثانی! یا امام حسین ثانی! یا امام صادق ثانی! یا امام عصر ثانی! است، و چنان چه حتی سید حیدر در زمان تصوف خود چنین ادعایی در مورد اوصاف گذشته یا حال خود داشته باشد چه بسا از خیالات صوفیانه، و القائات روحی و همی خودش باشد و بدون اعتبار.

مرحوم صاحب الذریعه فرموده اند که شخصی که فخر المحققین به او اجازه روایت مسائل مدنیات را داده، و او را مدح بلیغی کرده اند ممکن است که شخص دیگری غیر از سید حیدر آملی صوفی باشد.^۱

«ورأینا أيضاً فی ضمن المجموعة المشار إليها مسائل مهنا بن سنان المدني للعلامة الحلبي المعروفة بالمسائل المدنیات مع جواباتها، وعلى ظهرها بخط فخر الدين ولد العلامة إجازة للسید حیدر بن علی بن حیدر العلوی الحسینی بروایة المسائل المدنیات المذكورة عنه عن أبيه العلامة مدحه فيها مدحا بليغا وهذه صورتها:

بسم الله الرحمن الرحيم هذه المسائل وأجوبتها صحيحة سئل والدي عنها فأجاب بجميع ما ذكرها هنا وقرأتها انا على والدي قدس الله سره ورويتها عنه، وقد أجزت لمولانا السيد الامام العالم العامل المعظم المكرم أفضل العلماء واعلم الفضلاء الجامع بين العلم والعمل شرف آل الرسول

مفخر أولاد البتول سيد العترة الطاهرة ركن الملة والحق والدين السيد حيدر ابن السيد السعيد ركن الدين على بادشاه ابن السيد السعيد ركن الدين حيدر العلوی الحسينی أدام الله فضائله وأسبغ فواضله ان يروى ذلك عنى عن والدى قدس الله سره، وان يعمل بذلك ويفقى به وكتب محمد بن الحسن بن يوسف بن على بن المطهر الحلى فى أواخر ربيع الاخر لسنة ۷۶۱ والحمد لله تعالى وصلى الله على سيد المرسلين محمد النبى وآله الطاهرين.

واستظهر صاحب الذريعة ان صاحب المسائل التى سال عنها فخر الدين وأجابه عنها هو غير الذى اجازته فخر الدين ان يروى المسائل المدنية عنه عن أبيه لتصريح الاول فى توقيعه انه آملى وعدم ذكر فخر الدين وصف الاملى فى اجازته للثانى رواية المسائل المدنية مع كونه من الاوصاف الظاهرة له وكونه معروفا به ويمكن ان يكون سقوط لفظ الاملى من سهو القلم منه أو من النساخ والله اعلم ...

... وقال صاحب الذريعة... استدل على تغايرهما بوصف أحدهما بالاملى وعدم وصف الآخر به وكيف كان فالظاهر تغاير الرابع والسابع ومغايرتهما لصاحب العنوان كما ستعرف.»

سيد حيدر به دستور فخر المحققين كتاب نفيسى در مورد علت سكوت أمير المؤمنين على بن أبى طالب عليه السلام نوشته است، لذا امكان دارد كه فخر المحققين به خاطر اين كتاب و بدون اين كه از انحرافات صوفيانه او اطلاعى داشته باشد او را مدح کرده باشد. بلكه چنان كه خود شيخ حيدر صوفى معترف است اين ارتباطات وى با فخر المحققين مربوط به زمانهاى قبل از تصوف و انحراف وى بوده است.

صوفى گفته است:

«در همین دوره شما مى بینید كه ابن بطوطه مى گوید: وقتى كه من وارد نجف شدم، در مقابل حرم امير المؤمنين، خانقاه هاى بسيار زياد و

مدارسی بود که طلاب و صوفیه شیعه در آن‌ها ساکن بودند و کسانی که می‌خواستند به حرم مشرف شوند، طلاب شیعه و صوفیه که متوّلان امر حرم امیرالمؤمنین بودند، می‌آمدند آن‌ها را راهنمایی و از ایشان پذیرایی می‌کردند، و در آستانه ورود به حرم برای ایشان اذن دخول می‌خواندند.»

در پاسخ گوئیم: بدون شک در هر دوره‌ای در تمامی مذاهب و ادیان افرادی، وجود داشته و دارند که از عالمان حقیقی فاصله گرفته و از عقاید صحیح مکتب و مذهب اطلاعی ندارند و راهی بتکده و میکده و خانقاه که بدتر از آن دو است می‌شوند ولی اگر کسی عمل آن‌ها را دلیل بر تأیید عالمان مکتب بداند از کمال جهالت خود اوست.

صوفی گفته است:

«او حکایاتی از این قبیل را از آن دوره نقل می‌کند؛ یعنی تصوّف در جهان تشیع بسیار رسمی و علنی است. در همین دوره، گزارشی که

۱. (پاورقی از صوفی، و پاسخ‌های ما را در متن ببینید): «مدینه التّجف ثم رحلنا منها [أى القادسیة] فترزنا مدیة مشهد علی بن أبی طالب رضی الله عنه بالتّجف، وهی مدیة حسنة فی أرض فسیحة صلبة من أحسن مدن العراق وأكثرها ناسا وأتقنها بناء، ولها أسواق حسنة نظیفة، دخلناها من باب الحضرة فاستقبلنا سوق البقالین والطّباخین والحبازین، ثم سوق الفاکهة ثم سوق الخیاطین والقیساریة، ثم سوق العطارین ثم باب الحضرة حیث القبر الذی یزعمون أنه قبر علی علیه السلام، ویزائه المدارس والزوايا والخواق معمورة أحسن عمارة وحیطانها بالقاشانی، وهو شبه الزّلیج عندنا، لكن لونه أشرق ونقشه أحسن.

ذكر الروضة والقبور التي بها؛ ويدخل من باب الحضرة إلى مدرسة عظيمة يسكنها الطلبة والصوفية من الشيعة، ولكل وارد عليها ضیافة ثلاثة أيام من الخبز واللحم والتمر مرتین فی اليوم، ومن تلك المدرسة يدخل إلى باب القبة وعلى بابها الحجاب والنقباء والطواشیه، فعندما یصل الزائر یقوم إلیه أحدهم أو جمیعهم، وذلك على قدر الزائر فیقفون معه على العتبة ویستأذنون له، ویقولون: عن أمرکم یا امیر المؤمنین هذا العبد الضعیف یستأذن علی دخوله للروضة العلیة، فإن أذنتم له وإلا رجع! وإن لم یکن أهلا لذلك فأتتم أهل المکارم والسّتر! ثم

از مدرسه سلطانیه اولجایتو به دست ما رسیده است نیز قابل توجه است. به تعبیر تاریخ، اولجایتو بدون اذن علامه هیچ کاری انجام نمی‌داده است. اولجایتو مدرسه سلطانیه را که زیر نظر علامه حلی بنا می‌کند، بیست نفر مرشد صوفی را بدان‌جا می‌آورند که ایشان مخصوص تدریس تصوّف بوده‌اند و تعدادی زاویه و اتاق برای کسانی که مشغول تصوّف و تهذیب نفس بودند آماده می‌سازند و در کنار همین‌ها نیز عده‌ای از فقها تدریس می‌کنند که در تاریخ ثبت است که مثلاً علامه حلی در یک صفة تدریس می‌کرد و شیخ صفی‌الدّین اردبیلی - جد صفویه - در صفة‌ای دیگر تصوّف تدریس می‌کرد؛ یعنی چنین نبوده که مرحوم علامه بگوید که ایشان صوفی و منحرفند و دشان کنید بروند؛ نه، خیلی رسمی این‌ها را دعوت می‌کردند می‌آمدند تدریس می‌کردند و آراء و نظراتشان را بیان می‌کردند.^۱

یأمرونه بتقبیل العتبه، وهی من الفضه و كذلك العضادتان، ثم یدخل القبه، وهی مفروشه بأنواع البسط من الحریر وسواه وبها قنادیل الذهب والفضه، منها الکبار والصغار» رحلة ابن بطوطه (تحفة النظار فی غرائب الامصار وعجائب الاسفار)، ج ۱، ص ۴۲۱.

۱. (پاورقی از صوفی، و پاسخ‌های ما را در متن ببینید): مقدمه علامه شعرانی بر نفائس الفنون، ج ۱، ص ۱۴ و ۱۵؛ از تتبع نفایس معلوم می‌گردد که مؤلف (علامه شمس الدین محمد بن محمود آملی) هم مانند علامه حلی رحمه الله با همه وسعت علم و اطلاع بر فنون، در هر یک چون مرد یک فن استادانه سخن می‌گفت و در هیچ یک فتوری از وی ظاهر نمی‌شد. در فروع فقهی موافق پنج مذهب محققانه بحث کرده است. و در تصوّف گویی سالک محقق است که خود مراتب سیر نفس را دریافته و از مناهل آن سیراب گشته است و علم تصوّف را به شرح و تحقیق مفصل‌تر از سایر فنون شرعی ایراد کرده است.

و در آن زمان تصوّف قادح در فقاها و علم و عدالت نبود و چنان‌که امروز در میان اهل سنت متشرع و متصوف با هم متفقند، در آن عهد شیعه هم چنین بودند. اولجایتو سلطان که ابواب البر ساخت و از دستور علامه حلی «ره» تخلف جائز نمی‌شمرد، در سلطانیه جامع و مدرسه و خانقاه‌ها بنا کرد و هر روز سیصد دینار مصرف آینده و رونده و طعام و زاد و راحله خانقاه می‌شد و سلطان ده نفر مدرس موظف کرده بود و بیست تن مرشد صوفی و جماعت بسیار از طلاب علوم دینی و بیست تن معید که درس علما را تکرار می‌کردند، برای

طلاب و خود علامه رحمه الله یکی از مدرسین ابواب البر بود. ابن بطوطه که هم در زمان مؤلف به ایران و عراق آمد، گوید: صوفیان شیعی را دیدم متصدی بقعه مطهر امیر المؤمنین «علیه السلام» بودند و در حجرات اطراف صحن مقدس مأوی داشتند. در زمان سلاطین صفویه تصوف رائج بود و خود سلاطین که مروج مذهب امامیه‌اند صوفی بودند و ترویج طریقت می‌کردند و قاضی نور الله هم از این طبقه علیه است. و آنچه از اخبار و آثار در ذم آنان آمده است مانند ذم اهل اجتهاد، مقصود جماعتی خاصند که از طریقه ائمه علیهم السلام اعراض و متابعت هوی و اوهام می‌کردند و گرنه توحید حقیقی و عشق به پروردگار و تهذیب نفس و تکمیل سرّ موافق آنچه از کتاب و سنت و اجماع و عقل منور به نور عرفان مستفاد گردد و اعمال ظاهری شرع انور مراعات شود با متابعت ائمه دین علیهم السلام مذموم نیست. آری اهل بدعت از هر طائفه مذمومند، خواه صوفی و خواه ذاکر و خواه نحوی و خواه زاهد متقشف، و ابن جوزی به نام تلبیس ابلیس کتابی کرده است و بدعتهای همه طوائف را آورده، از جمله بدعتهای متصوفه را. در اواخر عهد صفویه فساق و ظلمه دیوانی برای تقرب به سلطان اظهار تصوف می‌کردند و هر کس مقرب می‌شد، بزرگ‌ترین القاب سلطانی او صوفی صافی ضمیر بود با نامی مرکب از اسم سلطان و قلی خان. اما چون تظاهر به صلاح برای نیل به دنیا باشد سبب بدنامی گردد: چو از قومی یکی بی‌دانشی کرد؛ نه که را منزلت ماند نه مه را؛ نمی‌بینی که گاوی در علفزار؛ بیالاید همه گاوان ده را. جماعتی از علما برای تنبیه فاسقان صوفی غما کتاب‌ها نوشتند تا مردم متشرع به طریق صحیح سالک شوند و متابعت جهال نکنند، چنانکه یکی از علمای عصر ما کتاب لؤلؤ مرجان برای تنبیه و تهذیب ذاکرین و اهل منبر تألیف کرد نه آنکه نعوذ بالله مخالفت با اساس و عظم و ذکر مصائب اهل بیت کند و گروهی دیگر که معاندند همین نقد و تنبیه را وسیله ذم شیوه مرضیه طائفه اثنا عشریه و اظهار حزن و اندوه بر مصائب آل محمد ساختند نعوذ بالله.

فتحعلی شاه محبت مردم ایران را به سلاطین صفویه می‌دانست؛ چون دوران شیرین آنان انارالله برهانهم هنوز فراموش نشده بود و هر روز یکی از مشایخ منتفذ ظاهر می‌شد و مردم را شیفته خویش می‌کرد و شاه بیم آن داشت که به نیروی مریدان مانند صفویه بر ملک مستولی گردد، خصوصا که نام شاه بر خود می‌نهادند مانند معصوم‌علی‌شاه و نورعلی‌شاه، فتحعلی‌شاه بیش‌تر می‌ترسید و نقد علما را بر فاسقان صوفی غما وسیله برانداختن اساس تصوف ساخت و عامه ساده لوح را به عداوت سالکان راه حق برانگیخت و آنان را دشمن دین و خدا و مخالف مذهب جعفری شمرد با آنکه اساس معرفت حق و دقایق توحید و طرق تکمیل نفس به بیان محکم و شیرین آنان استوار گشت و اصول مذهب جعفری به قوت

در پاسخ گوییم: گر چه این مطلب هم دروغ است اما این استدلال مانند این است که کسی بگوید در همین دوره خود ما تمامی خانقاه‌ها و کلیساها و پارتی‌های مختلط زنانه و مردانه و... مورد تأیید علما و مراجع و رهبران دینی است!

صوفی گفته است:

«گزارش عجیب‌تری از این دوره از جناب سید تاج الدین ابن معیه داریم. اگر به کتب اجازات مراجعه کنیم، سید تاج الدین جزء تأثیرگذارترین شخصیت‌های قرن هشتم است؛ یعنی شهید اول در سلسله استادان خود، از سید تاج الدین ابن معیه به عنوان بزرگ‌ترین استادش اسم می‌برد. اگر به خاتمه مستدرک میرزا حسین نوری مراجعه شود، در مشجره که اجازات را پله پله جلو می‌برند، تعداد زیادی از سلسله‌های اجازات روایی به سید تاج الدین ابن معیه می‌رسد که جزء بزرگ‌ترین محدثین و نسابه‌های عصر خود است^۱ و در علم الانساب ید طولایی داشته و شهید اول که ما ایشان را به عنوان «ترجمان القدماء» در فقه می‌شناسیم، و جایگاه بسیار مهمی در فقه دارد، در مورد او می‌فرماید: استاد ما «اعجوبه الزمان فی الفضایل و المآثر» بود، که تعبیری عجیب است؛ در عصر ما در فضایل و مآثر اعجوبه‌ای بود.

شمشیر آنان مستقر شد. او چند تن دوره گرد فاجر و عامی جلف ناسترده سبلت ژولیده موی و گدای هرزه‌درای را دستاویز کرده، چنان می‌نمود که عرفای شایخین از این گروهند. حق این بود که ریاضت مشروع و معرفت کامل خداوند و تهذیب نفوس را که تصوف حقیقی است ترویج می‌کرد و بدعتها را بر می‌انداخت، نیک را نیک می‌گفت و بد را بد، نه آنکه تصوف را مطلقاً بد گوید، اما او غرض دیگر داشت به دلیل اینکه از اسماعیلیه نمی‌ترسید و آنانرا مطیع خود می‌دانست و از آن‌ها دلجویی می‌کرد با آنکه مخالفت آنان با طریق امامیه ظاهر است و شیخ احسائی رئیس شیخیه را دشمن لدود تصوف می‌دانست به غایت توقیر و تعظیم می‌نمود تا فتنه آنان به جایی رسید که رسید.

چند تعبیر خیلی بلند دیگر نیز درباره ایشان دارد، با این که شهید اول فخر المحققین را نیز دیده است، ولیکن با این وجود، یک این چنین تعبیری از ایشان نمی‌کند. اگر به عمده الطالب فی أنساب آل ابی طالب نگاه کنیم، که کتابی است تألیف شاگرد سید تاج الدین. ایشان به اسم سید تاج الدین که می‌رسد، یک صفحه درباره مناصب اجتماعی سید تاج الدین صحبت می‌کند و می‌گوید سید تاج الدین بزرگ صوفیه و بزرگ فقیان عراق بود و کسی خرقة تصوف یا لباس فتوت در عراق نمی‌پوشید، مگر به اذن سید تاج الدین^۱. این نشان می‌دهد که در آن دوره یک نهضت بسیار وسیعی در تصوف در عراق داشته‌ایم که شخصیتی که شهید اول این قدر به او معجب است، خودش می‌شود بزرگ صوفیه عراق و خرقة رسمی می‌پوشد، برخلاف این که خیلی مواقع می‌بینیم که مخالفین فلسفه و عرفان می‌گویند که اصلاً خرقة و سلسله و خانقاه بین شیعه نبوده است؛ نه، آن قدر این مسایل رسمی بوده است که می‌گوید هیچ کس خرقة صوفیه یا لباس فتوت در این دوره در کل عراق نمی‌پوشید، مگر کسانی که از ایشان اذن داشته باشند؛ به برخی اذن می‌داد که خرقة تصوف بر تن دیگران کنند».

در پاسخ گوئیم: بدون شک در مورد بحث ما تنها نظر متخصصان در علوم و معارف اهل بیت علیهم السلام مورد اعتنا است نه نسابه‌های

۱. (پاورقی از صوفی، و پاسخ‌های ما را در متن ببینید): وكان يتولى إلباس لباس الفتوة ويعتزى إليه أهله ويحكم بينهم بما يراه فيطيعون أمره ويمتثلون مرسومه وهذا المنصب ميراث لآل معية من عهد الناصر لدين الله.

وقد كان بعض آل معية يعارض النقيب تاج الدين في ذلك وينقسم الناس بالعراق أحزاباً كل ينتمى إلى أحدهم، فلما مات النقيب فخر الدين ابن معية والنقيب نصير الدين بن قريش ابن معية لم يبق له معارض، ولم يكن عوام العراق ولا خواصهم ليسلموا ذلك الأمر إلى أحد من غير آل معية مادام منهم أحد، فكيف بالنقيب تاج الدين. وكان إليه إلباس خرقة التصوف من غير منازع في ذلك لا يلبسها أحد غيره أو من يعزى إليه. عمدة الطالب في أنساب آل ابی طالب، ص ۲۰۸.

ذوالفضائل و دارای مناصب اجتماعی که حتی یک نوشته هم در کلام و معارف اهل بیت علیهم السلام ندارند!

به علاوه در کتاب عمدة الطالب هیچ دلالتی بر این نیست که آن صوفیان شیعه هم بوده‌اند، بلکه چه بسا مراد این باشد که مناصب اجتماعی سید آن چنان عظیم بوده است که حتی عالم و جاهل سنیان و صوفیان منحرف هم در مقابل ریاست ایشان تسلیم بوده‌اند، مضافاً بر این که سخن از خرقه بود از کجا سلسله و خاتقاه را به آن اضافه کردید؟! این هم بماند که هیچ عاقلی احتمال هم نمی‌دهد که آن صوفیان مانند شما و اساتیدتان وحدت موجودی وجود پرست بوده، و حتی سگ‌ها را هم غیر خدا ندانند! مرحوم شیخ حر می‌فرماید:

«السید تاج الدین أبو عبد الله، محمد بن القاسم بن معیة الحسنی الدیاجی: فاضل، عالم، جلیل‌القدر، شاعر، أدیب، یروی عنه الشہید، و ذکر فی بعض إجازاته أنه أعجوبة الزمان فی جمیع الفضائل والمآثر.»^۱

و هیچ نشانی از نسبت ایشان به تصوف در میان نیست.

صوفی گفته است:

«فتوت نیز داستانی طولانی دارد. در قرن هفتم یک تشکیلات فتوت داشتیم و یک تشکیلات تصوف. افرادی که تازه‌کار بودند، اول می‌رفتند وارد فتوت می‌شدند و به قول خودشان می‌گفتند: «نهاية الفتوة بداية التصوف»؛ فتوت کلاه و شال مخصوص داشت، ولی لباس مخصوص - یعنی خرقه - نداشته است.»

در پاسخ گوئیم: خوب است داستان فتوت را از زبان ملا صدرا و حلاج اولیای تصوف و عرفان! بشنوید. ملا صدرا می‌نویسد:

«بدان که همه چیز در عالم اصلش از حقیقت الهی، و سرش از اسم الهی است، و این را جز کاملان نمی‌شناسند!...

حلاج گفته است که "فتوت" هرگز راست نیامد مگر در مورد محمد [صلی الله علیه و آله و سلم] و ابلیس! گویا (حلاج) می‌خواهد بگوید که این دو تا مظهر، در باب خود کامل شده‌اند که یکی مظهر اسم محبت خدا شده، و دیگری مظهر اسم قهر و خشم خدا!... چرا که خدا مجمع موجودات، و محل بازگشت همه چیز است، و همه اشیا مظاهر اسما و محل‌های تجلی صفات اویند! پس همان خدایی که در ظاهر شیطان را به سجود امر نموده است که گفته: اسْجُدُوا لِادَمَ، در پنهان او را از سجده بر غیر خود نهی فرموده است! و خودش هم به شیطان استدلال بر ترک سجده در مقابل خدا را آموخته است که گفته: اَسْجُدْ لِمَنْ خَلَقْتَ طِينًا! حبيب من این چیزها را خوب بفهم که به مطالبی رسیدیم که اذهان این‌ها را نمی‌فهمد، و دسته‌احمق‌ها و دیوانه‌ها از شنیدن این اسرار به جنب و جوش می‌آیند! و بفهم سخنی را که گفته است: همانا نور شیطان از نار عزت خداست، و اگر نور شیطان ظاهر می‌شد همه خلایق او را می‌پرستیدند!»^۱

صوفی گفته است:

۱. اعلم أنه ما من شيء في العالم إلا وأصله من حقيقة إلهية وسره من اسم إلهي وهذا لا يعرفه إلا الكاملون... قال الحلاج ما صحت الفتوة إلا لأحمد و إبليس! كأنه قال هذان المظهران كل منهما كامل في بابه متفرد في شأنه أحدهما مظهر أسماء المحبة والآخر مظهر أسماء القهر... وهو مجمع الموجودات ومرجع الكل والجميع مظاهر أسمائه ومجالي صفاته... فمن أمره ظاهرا بسجدة آدم في قوله: اسْجُدُوا لِادَمَ، كان نهاء في السر عن سجدة غيره فألهمه وألقنه الحجة بقوله اَسْجُدْ لِمَنْ خَلَقْتَ طِينًا، فافهم يا حبيبي هذه الكلمات وقد انتهت إلى ما يتبدل الأذهان عن دركها ويتحرك سلسلة الحمقى والمجانين عن سماعها ويشمئز قلوبهم عن روائحها كاشمئزاز المزكوم عن رائحة الورد الأحمر والمسك الأذفر وتنبه لما قيل إن نور إبليس من نار العزة لقوله تعالى خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَلَوْ أَظْهَرَ نوره للخلائق لعبدوه (مفاتيح الغيب، ۱۷۲ - ۱۷۳).

«ابتدا مدّتی در وادی فتوّت بودند. شروطی برایشان می‌کردند که اگر این شروط اخلاقی را مراعات می‌کردند، بعداً ترقّی پیدا می‌کردند، می‌رفتند و به آن‌ها خرقه تصوّف می‌دادند و وارد تصوّف می‌شدند.»^۱

در پاسخ گوییم: حال که معنای "فتوت" را که به قول ایشان مقدمه و ابتدای تصوف است از زبان حلاج شناختید، خواهید دانست که "تصوف" که نهایت فتوت است چه خواهد بود! این جا به بهانه فتوت، شیطان را به مقام خدایی و معبودیت می‌رسانند، و آن جا به بهانه وحدت موجود، خدای خودشان - نه خدای حقیقی تبارک و تعالی - را عین همه نجاسات قرار می‌دهند.

نفهمی و تحریف حکم وقف بر صوفیان

صوفی گفته است:

«شهید اوّل، خود در کتاب الوقف دروس تعبیری دارد که باز همین مطلب را کاملاً نشان می‌دهد. شهید در آن جا می‌گوید که اگر کسی مالی را بر صوفیه وقف کرد، به چه کسانی باید بدهیم. در کتاب وقف - چنان که مستحضرید - وقتی مالی بر کسی وقف می‌شود، باید به کسانی دهند که انصراف عرفی به همان‌ها دارد.»

در پاسخ گوییم: اولاً شهید رحمه الله می‌فرماید که اگر بر ذمی هم وقف کنند باید به همان‌ها داده شود زیرا واقف از نظر خودش ایشان را قبول دارد، لابد شما از این جا استدلال می‌کنید که مرحوم شهید عقاید ذمی‌ها را هم قبول دارد!!

صوفی گفته است:

۱. (پاورقی از صوفی): ر. ک: نفائس الفنون، ج ۲، ص ۱۱۰ - ۱۲۸.

«ایشان می‌گوید اگر مالی بر صوفیه وقف شد، صوفیه «المعرضون عن الدنيا والمشتغلون بذكر الله»^۱ هستند؛ کسانی که از دنیا اعراض کرده و به ذکر خدا مشغولند؛ باید پول را به آن‌ها دهیم.»

در پاسخ گوئیم: همان طور که خودتان اقرار دارید مرحوم شهید به صراحت شرط کرده‌اند که باید عقاید حقه داشته باشند و البته اگر چنین شخصی پیدا شد که عقاید وحدت وجود و جبر و تشبیه و... نداشته باشد و انسان ساده لوحی هم پیدا شد و نفهمید و چنین وقفی کرد قطعاً باید آن را به اهل اعراض از دنیا و اشتغال به آخرت داد، و دادن آن به امثال شما و اساتیدتان حرام است. عبارت "معرضون از دنیا و مشغولین به خدا" در کلام مرحوم شهید، تعریف صوفیه نیست، بلکه به قرینه شروطی که ذکر فرموده است، تعریض به بطلان طریق آن‌ها، و حرمت دادن مال وقف شده به ایشان است، و اشعار به این دارد که وقف باید از صوفیه منحرفه برگردانده شود، و به غیر آن‌ها که مناسبت با مراد واقف داشته باشد که "معرضون از دنیا و مشغولین به خداوند" و دارای عقاید صحیح باشند داده شود. بنابر این روشن می‌شود که مرحوم شهید، صوفیه را حتی به اندازه اهل ذمه هم قبول ندارند!

صوفی گفته است:

«بعد سؤال و فرع فقهی مطرح می‌کنند و می‌گویند آیا شرط است که خرقة داشته باشند، و پاسخ می‌دهند که این که خرقة داشته باشند یا نداشته باشند، جای تأمل است.»

۱. (پاورقی از صوفی، و پاسخ‌های ما را در متن ببینید): «الصَّوْفِيَّةُ الْمُشْتَغَلُونَ بِالْعِبَادَةِ الْمُعْرَضُونَ عَنِ الدُّنْيَا. وَالْأَقْرَبُ اشْتِرَاطُ الْفَقْرِ وَالْعَدَالَةِ فِيهِمْ؛ لِيَتَحَقَّقَ الْمَعْنَى الْمَقْتَضَى لِلْفَضِيلَةِ. وَأَوَّلَى مِنْهُ اشْتِرَاطُ أَنْ لَا يَخْرُجُوا عَنِ الشَّرِيعَةِ الْحَقَّةِ. وَفِي اشْتِرَاطِ تَرْكِ الْخُرْقَةِ (الْحُرْفَةُ ظ) تَرَدُّدٌ، وَيَحْتَمِلُ اسْتِثْنَاءَ التَّوْرِيْقِ وَالْخِيَاطَةِ، وَمَا يُمْكِنُ فَعْلُهَا فِي الرِّبَاطِ. وَلَا يَشْتَرِطُ سَكْنَى الرِّبَاطِ، وَلَا لِبَسَ الْخُرْقَةِ مِنْ شَيْخٍ، وَلَا زِي مَخْصُوصٍ.» الدروس الشرعية، ج ۲، ص ۲۷۵.

در پاسخ گوئیم: این مطلب کذب است زیرا مرحوم شهید بر عکس می‌فرمایند که اصلاً داشتن خرقة شرط نیست نه این‌که در شرط بودن آن تأمل است!

صوفی گفته است:

«آیا شرط است که این صوفی حتماً شیخی داشته باشد، یا اگر صوفی بدون شیخ هم بود می‌توان پول را به او داد؛ می‌گوئید این هم محل تأمل است.»

در پاسخ گوئیم: این هم دروغ دیگری است زیرا مرحوم شهید بر عکس می‌فرمایند که اصلاً داشتن شیخ شرط نیست.

صوفی گفته است:

«می‌گوئید آیا شرط است حتماً در خانقاه باشد و... همین‌طور فروعی را مطرح می‌کند.»

در پاسخ گوئیم: بلکه مرحوم شهید بر عکس می‌فرمایند که اصلاً محل سکونت شرط نیست.

صوفی گفته است:

«و فقط می‌گوئید که به‌نظر ما باید از صوفیه‌ای باشند که عقاید حقّه دارند و از صوفیه باطله نباشند. این نشان می‌دهد که شهید نسبت به اصل تصوف کاملاً بدون اشکال است.»

در پاسخ گوئیم: اینک ما نص کلام مرحوم شهید را می‌آوریم تا نسبت‌های خلاف واقع و اشتباهات و خطاهای ایشان در استدلال و فهم مطلب مرحوم شهید که توضیح دادیم کاملاً روشن شود:

«ولو وقفه الذمی جاز، لاقراره علی معتقده.»^۱ «ولو وقف علی الفقهاء وقصد المجتهدين أو من حصل طرفاً من الفقه فذاك. وإن أطلق حمل علی الثانی والمتفقهة الطلبة فی الابتداء أو التوسط أو الانتهاء ما داموا مشتغلين بالتحصيل. والصوفية المشتغلون بالعبادة المعروضون عن الدنيا. والاقرب اشتراط الفقر والعدالة فيهم، ليتحقق المعنى المقتضى للفضيلة. وأولى منه اشتراط أن لا يخرجوا عن الشريعة الحقة. وفي اشتراط ترك الخرقه [الخرقة] تردد، ويحتمل استثناء التوريق والخيطة، وما يمكن فعلها في الرباط. ولا يشترط سكنى الرباط، ولا لبس الخرقه من شيخ، ولا زى مخصوص.»^۲

با توجه به توضیحاتی که دادیم بطلان مدعای آقای شعرانی (که مطالب مرحوم خواجه در کتاب تجرید را به عنوان ترجمه و شرح تحریف نموده‌اند) هم معلوم می‌شود که گفته‌اند:

«شهید رحمه الله در وقف دروس بر صوفیه شرائط صوفی و خاتقاه را ذکر کرده تا وقف بر آنها صحیح باشد... مقصود از ذکر تفصیل آن بود که بدانی تنفر مردم عهد ما از تصوف برای اعمال زشتی است که بیشتر آنان ابا ندارند و علمی که مؤسس آن علی علیه السلام باشد ضلال نیست.»^۳

بدیهی است چنان‌که توضیح دادیم مرحوم شهید هرگز مطلبی را به عنوان شرایط وقف بر صوفیه! بیان نکرده، بلکه فرموده است که اگر کسی بر صوفیه وقف کرد باید به کسانی داد که اهل زهد و اشتغال به عبادت باشند، و این سخن کنایه از این است که نباید به صوفیه که انحرافات و عقاید آنها معلوم است داده شود. و نیز تصوف، بدعت آشکار در دین

۱. الدروس، شهید اول، ۲ / ۲۷۰.

۲. الدروس، شهید اول، ۲ / ۲۷۵ - ۲۷۶.

۳. شرح فارسی تجرید الاعتقاد، ۵۵۷.

است و هرگز به امیر المؤمنین استنادی ندارد، بلکه این صوفیه و این منحرفانند که برای رواج کالای فاسد خویش، خود را به امامان معصوم علیهم السلام می‌بندند!

صوفی گفته است:

«اصل تصوّف در آن دوره، معنای کاملاً مثبتی دارد و نسبت به خرقة و خاتقاه و.... حساسیتی ندارند، و فقط عقاید باطله را مانع می‌دانند که طبیعی است که کسی که عقاید باطله دارد، مال وقف به او تعلق نگیرد، از این باب که اختلاف است مثلاً آیا وقف بر شارب الخمر یا انسان اهل باطل درست است یا درست نیست. اگر به مقدّمه دروس شهید اوّل مراجعه کنیم،^۱ اشعاری را از مرحوم شهید اوّل نقل

۱. بالشوق والذوق نالوا عزة الشرف
ومذهب القوم أخلاق مطهرة
صبر وشكر وإيثار ومخمصة
والزهد في كل فاق لا بقاء له
قوم لتصفية الأرواح قد عملوا
ما ضرهم رث أطمار ولا خلق
لا بالتخلق بالمعروف تعرفهم
يا شقوتي قد تولت أمة سلفت
ينحقون تراوير الغرور لنا
ليس التصوف عكازاً ومسبحة
وإن تروح وتغدو في مرقعة
وتظهر الزهد في الدنيا وأنت على
الفقر سر وعنك النفس تحجبه
وفارق الجنس وأقر النفس في نفس
واخضع له وتذل إذ دعيت له

لا بالدلوف ولا بالعجب والصلف
بها تخلقت الأجساد في النطف
وأفئس تقطع الأنفاس باللهف
كما مضت سنة الخيار في السلف
وأسلموا عوض الأشباح للتلف
كالدّر حاضرة مخلوق الصلف
ولا التكلف في شيء من الكلف
حتى تخلفت في خلف من الخلف
بالزور والبهت والبهتان والسرف
كلا ولا الفقر رؤيا ذلك الشرف
وتحتها موبقات الكبر والشرف
عكوفها كعكوف الكلب في الجيف
فارفح حجابك تجلو ظلة التلف
وغب عن الحس وأجلب ماشئت واتصف
واعرف محلك من آباك واعترف

می‌کند، در این‌که تصوّف چیست. ایشان در آن‌جا می‌گویند که یک‌وقت فکر نکنید تصوّف عبارت است از یک تسبیح و یک عصا و.... نه، تصوّف عبارت است از بندگی کردن و اطاعت کردن؛ این‌ها کاملاً نشان می‌دهد که تصوّف در آن دوره، به‌عنوان یک مکتب رسمی بوده و از آن هم دفاع می‌کرده‌اند.»

در پاسخ گوئیم:

مرحوم شهید در اشعار مورد اشاره هیچ‌گونه تعریف و تمجید و تأییدی از خصوص صوفیه ندارد، بلکه به شدت ایشان را مورد تعریض و نکوهش قرار داده، و آنان را در زیر خرقه خود، اهل کبر و گناهان کبیره شمرده، و مانند سگ‌هایی دانسته است که بر جیفه دنیا معتکفند!

شهید ثانی رحمه الله تعالی حتی فلاسفه را کافر می‌داند! تا چه رسد به صوفیان که علاوه بر انحرافات و بدعت‌های اختصاصی خود، تمامی ضلالت‌ها و عقاید باطل فلاسفه را هم دارند.

وقف علی عرفات الذل منكسراً	وحول كعبة عرفان الصفا فطف
وادخل إلى حبة الأفكار مبتكراً	وعد إلى حانة الأذكار بالصحف
وإن سقاك مدبر الراح من يده	كأس التجلي فخذ بكأس واغتترف
واشرب واسق ولا تبخل على ظمإ	فان رجعت بلا ري فلوأ أسفی

الدورس الشرعية، ج ۱ ص ۴۶ و ۴۷ مقدمه.

نکته بسیار جالب این اشعار این است که مرحوم شهید در این اشعار که در سراسر بیان تفکیک بین تصوّف حق و تصوّف باطل و ریا و سالوس است، نه فقط از اصل تصوّف دفاع می‌فرماید و آن را شرف می‌نامد، بلکه از تصفیه نفس، فقر، دور شدن از حس، فکر، ذکر، نوشیدن شراب از تجلی و... که همگی اصطلاحات و الفاظ متداول در بین اهل عرفان و صوفیه حقه است دم می‌زند. (پاورقی از صوفی).

۱. رجوع کنید به حقایق الایمان، تألیف مرحوم شهید ثانی، نشر کتابخانه آیت الله مرعشی رحمه الله، ۱۵۹ - ۱۶۳.

صوفی گفته است:

«در ادامه به ابن فهد حلّی می‌رسیم. ابن فهد جزء بزرگان صوفیه است و شخصیت بسیار ممتازی است.»

در پاسخ گوئیم: این نسبت نیز از اساس آن کذب و دروغ است. در شرح حال این بزرگوار می‌خوانیم:

«الشیخ جمال الدین أحمد بن فهد الحلّی: فاضل، عالم، ثقة، صالح، زاهد، عابد، ورع، جلیل‌القدر، له کتب منها: المذهب - شرح المختصر النافع - وعدة الداعی، والمقتصر، والموجز، وشرح الالفیة - للشهید - والمحرر، والتحصین، والدر الفرید - فی التوحید - یروی عن تلامذة الشهید.»^۱

که هیچ نامی از تصوف انحرافی ایشان - نه در این سند و نه در هیچ سند قابل اعتنای دیگر - در میان نیست.

برخی بی‌خبران برای اثبات تصوف بزرگانی مانند ابن فهد به کتاب اعیان الشیعه^۲ استدلال می‌کنند! در حالی که اگر کم‌ترین دقتی داشتند به روشنی می‌یافتند که مورد مذکور بر خلاف مدعای ایشان بیشتر دلالت می‌کند، چرا که اعیان الشیعه در همان صفحه در مورد نسبت برخی کتابهای سحر و امثال آن به مرحوم ابن فهد - که نسبت تصوف به ایشان نیز از همین قماش است - اشاره می‌کند که هر گاه در مورد عالمی زهد و عبادت شهرت یابد، مردم نادان بلا فاصله نسبت این اباطیل به ایشان را می‌پذیرند، و این نسبت‌های ناروا به ایشان را تصدیق می‌کنند! چنان که می‌نویسد:

۱. شیخ الحر، أمل الآمل، ۲، ۲۱.

۲. امین، سید محسن، اعیان الشیعه، ۳ / ۱۴۷.

«ولكن الناس يسرعون إلى القول في حق من اشتهر عنه الزهد والعبادة بأمثال ذلك ويسرع السامع إلى تصديقه!»

همان طور که این افراد همین که در مورد کسی کلمه زهد و تقوی و ریاضت و عبادت را می‌بینند بلا فاصله او را به تصوف نسبت می‌دهند! و گاهی هم به شرح حال افرادی چون احمد بن نوح استدلال می‌کنند، در حالی که این استدلال و مراجعه به ترجمه احمد بن نوح نیز به ضرر ایشان است، چرا که مثلاً اعیان الشیعة^۱ در ضمن احوال احمد بن نوح می‌نویسد:

«قد أشير إليه في احمد بن نوح حتى آل الامر إلى انهم لو سمعوا من أحد لفظ الرياضة وأمثال ذلك اتهموه بالتصوف!».

صوفی گفته است:

«شخصیت بعدی، شهید ثانی است که جزء فقهای خمسة ماست و جزء کسانی است که عارف به تمام معنا و وحدت وجودی بسیار غلیظی است. متأسفانه آثار فقهی ایشان مانع شده از این که انسان ایشان را درست بشناسد ایشان جمله‌ای دارد که برای شناخت شخصیت ایشان کافی است. ایشان در منیه المرید فی آداب المفید و المستفید که در آداب متعلمین است، در آخر کتاب، وقتی مراتب علوم را بیان می‌کند، همه علوم را مقدمه می‌داند برای فهم قرآن. سپس می‌گوید فهم قرآن نیز مراتبی دارد؛ بعضی از آن مقدمه است برای بعضی دیگر. می‌گوید که نهایت فهم یک طلبه این است که باطن قرآن را بفهمد. سپس می‌گوید: "اگر خواستی باطن قرآن را بفهمی، و به نهایت و هدف علوم برسی، برو به سراغ کتاب تأویلات ملا عبدالرزاق کاشانی."^۲ اگر به کتب تراجم و کتاب‌شناسی مراجعه کنیم و

۲. (پاورقی از صوفی، و پاسخ‌های ما را در متن ببینید): «إذا فرغ من ذلك كله شرع في تفسير الكتاب العزيز بأسره، فكل هذه العلوم له مقدمة، وإذا وفق له، فلا يقتصر على ما

یا در لوح فشرده جامع التّفسیر، تفسیر محی الدّین را در بخش کتاب‌شناسی نگاه کنیم، این کتاب تأویلات ملا عبد الرّزاق است و تمام نسخه‌های خطی آن هم به اسم ملا عبد الرّزاق است و همه کسانی که در طول تاریخ از ملا عبد الرّزاق مطلب نقل می‌کنند، عبارات همین کتاب را می‌آورند؛ کتابی است که اصلاً این قدر به آرای محی الدّین شبیه است که امروزه در بیروت به اشتباه به اسم تفسیر محی الدّین چاپ شده است و تمام آن از اول تا آخر بر اساس وحدت وجود است و پر است از تأویلات عرفانی بسیار غلیظ. شهید ثانی می‌گوید که نهایت سیر یک طلبه، فهمیدن کتاب تأویلات ملا عبد الرّزاق است که آن می‌شود غایت ادبیات، فقه، اصول، منطق و کلام؛ همه این‌ها با هم دیگر. این نشان‌دهنده جایگاه ایشان است. در منیه المرید عبارات دیگری نیز در این رابطه دارد که بدان نمی‌پردازیم.»

استخرجه المفسرون بأنظارهم فيه، بل یكثر من التفكير في معانيه، ویصفی نفسه للتطلع علی خوفیه، ویتهل إلى الله تعالى فی أن یمنحه من لدنه فهم کتابه وأسرار خطابه، فحینئذ یظهر علیه من الحقائق ما لم یصل إلیه غیره من المفسرین، لان الكتاب العزیز بحر لجی فی قعره درر و فی ظاهره خیر، والناس فی التقاط فرره، والاطلاع علی بعض حقائقه علی مراتب حسب ما تبلغه قوتهم ویفتح الله به علیهم، ومن ثم نرى التفسیر مختلفة حسب اختلاف أهلها فیما یغلب علیهم من العلم: فمنها ما یغلب علیه العربیة کالكشاف للزمخشری، ومنها ما یغلب علیه الحکمة والبرهان الکلامی کمفاتیح [أو: مفاتیح] الغیب للرازی، ومنها ما یغلب علیه القصص کتفسیر الثعلبی، ومنها ما یسلط علی تأویل الحقائق دون تفسیر الظاهر کتأویل عبد الرزاق القاشی إلى غیر ذلك من المظاهر. ومن المشهور ما روى من: أن للقرآن تفسیراً وتأویلاً وحقائق ودفائق، وأن له ظهراً وبطناً وحداً ومطالعاً. ذلك فضل الله یؤتیه من یشاء، والله ذو الفضل العظیم فإذا فرغ من ذلك وأراد الترقی وتکمیل النفس، فلیطالع کتب الحکمة من الطبعی والریاضی والحکمة والعملیة والمشملة علی تهذیب الاخلاق فی النفس وما خرج عنها من ضرورات دار الفناء، ثم ینتقل بعده إلى العلوم الحقیقیة والفنون الحقیة، فإنها لباب هذه العلوم ونتیجة کل معلوم، وبها یصل إلى درجة المقرین ویحصل علی مقاعد الواصلین، أوصلنا الله وإیاکم إلى ذلك الجناب إنه کریم وهاب. « منیة المرید، ص ۳۸۸ و ۳۸۹.

در پاسخ گوئیم: شهید ثانی رحمه الله تعالی در کتاب منیة المرید و غیر آن، هیچ گونه تعریف و تمجیدی از صوفیه نفرموده است، و آن چه که در مورد کتاب تأویلات عبد الرزاق کاشانی به وی نسبت دادند از اساس آن کذب و تهمت است، بلکه مرحوم شهید در منیة المرید با نوعی تعریض از کتاب تأویلات یاد کرده، و هیچ گونه تعریف یا تأییدی نسبت به این کتاب باطل و ضال ندارند.

صوفی گفته است:

«مجلسی دوم نیز که قریب العهد است به شهید، در بعضی از عبارات خود، می گوید که شهید، خود از صوفیه بود و اهل معرفت و عرفان.»

در پاسخ گوئیم: باز هم کذب و دروغ! کتابهایی مانند کتاب های اجوبه ملا خلیل، و اصول فصول توضیح، و نوشته های حیدر صوفی، و شعرانی صوفی زده هرگز مستند محققین و کتاب شناسان و متخصصان عقاید و معارف مکتب نبوده و جز صوفی مسلکان و بی خبران غیر متخصص به آن ها اعتماد ندارند.

شیخ بهایی و تهمت تصوف!

صوفی گفته است:

«شخصیت های دیگری نیز در این دوره هستند، مثل شیخ بهایی که تصوف او اظهر من الشمس است و احتیاجی به توضیح ندارد.»

در پاسخ گوئیم: شیخ بهایی علیه الرحمة در باره فلسفه - تا چه رسد به تصوف! - می فرماید:

«کسی که از مطالعه علوم دینی اعراض نماید و عمرش را صرف فراگیری فنون و مباحث فلسفی نماید، دیری نباید که هنگام افول خورشید عمرش زبان حالش چنین باشد:

تمام عمر با اسلام در داد و ستد بودم کنون می‌میرم و از من بت و زئار می‌ماند»

و می‌گوید:

ای کرده به علم مجازی خوی	نشنیده ز علم حقیقی بوی
سرگرم به حکمت یونانی	دل سرد ز حکمت ایمانی
یک در نگشود ز مفتاحش	اشکال افزود ز ایضاحش
راهی نمود اشاراتش	دل شاد نشد ز بشارتش
تا کی ز شفافش شفا طلبی	وز کاسه زهر دوا طلبی
تا چند چو نکبتیان مانی	بر سفره چرکن یونانی
تا کی به هزار شعف لیسی	ته مانده کاسه ابلیسی
سور المؤمن فرموده نبی	از سور ارسطو چه می‌طلبی؟
سور آن جو که به روز نشور	خواهی که شوی با او محشور
سور آن جو که در عرصات	ز شفاعت او یابی درجات
تا چند ز فلسفه‌ات لافی	وین یابس و رطب به هم بافی
رسوا کردت به میان بشر	برهان ثبوت عقول عشر
تا کی لافی ز طبیعی دون	تا کی باشی به رهش مفتون
و آن فکر که شد به هیولا صرف	صورت نگرفت از آن یک حرف
علمی که مسائل او این است	بی‌شبهه فریب شیاطین است
تا چند دو اسبه پیش تازی	تا کی به مطالعش نازی
وین علم دنی که تو را جانست	فضلات فضایل یونان است
خود گو تا چند چو خرمگسان	نازی به سر فضلات کسان

تا چند ز غایت بی‌دینی خشت کتبش بر هم چینی؟
 اندر پی آن کتب افتاده پشتی به کتاب خدا داده
 نی رو به شریعت مصطفوی فی دل به طریقت مرتضوی
 نه بهره ز علم فروع و اصول شرمت بادا ز خدا و رسول^۱

و مرحوم شیخ علی اکبر نهاوندی در باره وی می‌نویسد:

«روزی شیخ بهایی به یکی از شاگردان خود که تعداد آن‌ها به چهارصد نفر می‌رسید گفت: امشب به منزل ما بیا. آن شخص می‌گوید: من امتثال کردم و رفتم، کم کم ارکان دولت صفوی آمدند و همه صوفی بودند. پس شیخ بهایی کسوت خرقة درویشی پوشیده و سر حلقه اهل ذکر شد، و آن‌ها مشغول ذکر شدند، به فاصله یک ساعت آن‌ها را جذب گرفت و از دهان آن‌ها کف می‌ریخت، و روی زمین افتادند! جز شیخ که در حال عادی باقی ماند. پس شیخ بهایی فرمود: تو را آوردم که ببینی من بیچاره در این زمان مبتلا شده‌ام که شاه و درباریان همه اهل تصوف هستند، ناچار شدم از این راه وارد شوم، شاید کم کم آن‌ها را هدایت کنم.»^۲

مجلسی اول و دوم قدس سرهما و تهمت تصوف!

صوفی گفته است:

«شخصیت دیگری که قدری مظلوم واقع شده است، مجلسی اول است. مجلسی اول به‌خاطر وضعیت مجلسی دوم و مبارزه مجلسی دوم با عرفان، شخصیت عرفانی‌اش مقداری مخفی مانده است. مجلسی اول، وقتی داستان سند صحیفه را نقل می‌کند می‌گوید: اکثر اشتغال من در

۱. کلیات شیخ بهائی، شیر و شکر، ۲۹.

۲. جنتان مدهامتان، جنت ۱، ۲۹.

زمان طفولیتیم در نزد شیخ بهایی بود، فی التصوف^۱؛ اصلاً بیشتر کارم این بود که پیش شیخ بهایی در تصوف کار کنم. در تمام آثار خود نیز از تصوف به شدت دفاع می‌کند و خود هم جزء صوفیه و عارفان خیلی غلیظ بود.»

در پاسخ گوئیم: تمام مطالب ایشان نادرست و مستند به کتاب‌های مجعول و غیر قابل اعتماد، و یا برداشت‌های غلط ایشان است.

مرحوم مجلسی می‌فرمایند:

«كان أكثر صحبتی مع الشيخ في التصوف وكان مائلاً إليه فلم يسكن قلبي».^۲

چنان‌که می‌بینید حتی در همین سخن، اصلاً دلالتی نیست که آیا صحبت‌های مرحوم مجلسی با مرحوم شیخ بهایی، برای جست و جوی علوم الهیه و معارف یقینیه، در موافقت با تصوف بوده است یا مخالفت و ردّ تصوف. نیز قطعاً بحث مورد گفت و گوی ایشان عقایدی به معنای وحدت موجود به جای توحید، و وجود پرستی به جای خداپرستی، و سگ و شیطان را هم غیر خدا ندانستن که مورد نظر ایشان و واساتیدشان است نمی‌باشد.

صوفی گفته است:

«کتابی است به عنوان اصول و فصول التّوضیح که مناظرات مجلسی اوّل است با ملا محمدطاهر قمی. اگر کسی بخواهد شخصیت

۱. (پاورقی از صوفی، و پاسخ‌های ما را در متن ببینید): «...و کنت أبکی فذهبت إلى الشيخ و قلت له: رؤیای وأنا أبکی لفوات الكتاب فقال الشيخ: أبشر بالعلوم الإلهية والمعارف اليقينية وجميع ما كنت تطلب دائماً وكان أكثر صحبتی مع الشيخ في التصوف وكان مائلاً إليه فلم يسكن» روضة المتقين، ج ۱۴، ص ۴۲۰.

۲. روضة المتقين، ۱۴ / ۴۲۰.

مجلسی اوّل را بشناسد باید به این کتاب مراجعه کند. ایشان در این کتاب از جیند و شبلی و بایزید و مولوی و محی الدّین و... به شدّت دفاع می‌کند، به طوری که در معاصرین ما که این همه از عرفان دفاع می‌کنند، نمی‌بینیم کسی این مقدار از این بزرگان دفاع کند. می‌گوید که هر بیتی از مثنوی مولوی، خود یک مرشد کامل است؛ سخن محی الدّین را نیز کسی نمی‌فهمد؛ باید ریاضت کشید تا فهمید و نباید اظهار نظر بی‌اساس کرد. وی از وحدت وجود و از خرقه و... از همه این امور دفاع می‌کند.^۱ مجلسی اوّل یک چنین شخصیتی است که در

۱. (پاورقی از صوفی، و پاسخ‌های ما را در متن ببینید): اصول فصول التوضیح، ص ۱۴ و ۲۷ - ۲۹ و ۵۵ و ۶۰ - ۶۷؛ به عنوان نمونه در وصف جناب محیی الدین می‌فرماید: «... بر تقدیر حقیقت، بدی محیی الدّین نیز معلوم نیست؛ بلکه آثار تشیع از فتوحات او ظاهر است و در رساله «انشاء الدوائر» تصریحات فرموده بر حقیقت مذهب شیعه و حدیث «ستفترق اُمّتی» را شرح کرده و مذهب حق را مذهب ائمه اثنی عشر گفته و شرح این معنی در چند دایره کرده است و شرح مکاشفات خود کرده که در عالم مکاشفه دیدم که اسامی ائمه معصومین علیهم السّلام بر هر یک از حضائر قدس مکتوب بود و اگر به واسطه تقیه مدح اشقیاء کرده باشد دور نیست. مجملًا اگر دانشمندی را حالت فهمیدن کلام شیخ محیی الدّین بوده باشد؛ می‌داند که فضیلت و حالت او در چه مرتبه بوده است. چنان که مولانا جلال الدّین دوانی در شرح رساله زوراء اطناب در مدح او کرده و همچنین مولانا شمس الدین خفّری و همچنین شیخ بهاء الدین محمد و مولانا صدرالدین محمد شیرازی بلکه جمیع محقّقین و مدقّقین خوشه چین خرمن اویند. و از آن جمله یک جلد فتوحات در استنباط علوم است از قرآن مجید و اشاره به زیاده از هزار نوع از علم کرده در آن که بکر است و نرسیده‌اند به آن مگر بعضی از عارفان و مولانا جلال در شرح زوراء نقل کرده است که تا محیی الدین ظاهر نشد جمیع علوم ظاهر نشد و اکثر شبهات علم و ربط حادث به قدیم و غیر آن را از کلام محیی الدّین حل نموده؛ قطع نظر از آنکه الحکمة ضالّة المؤمن، انظر إلى ما قال و لا تنظر إلى من قال مقتضی آن است که هیچ احدی از کلمات حکمت‌آمیز او بی‌بهره نباشد و اگر عقول ایشان به بعضی نرسد حمل بر قصور ادراک خود باید کرد و اگر در مذهب بر سبیل نقل از جمعی مزخرفی نقل کند، حمل بر تقیه باید کرد، تا از انوار افاضات او مستفیض گردند. و نه آن است که این مقالات با عوام است؛ چه اجماع این طائفه است که عوام را جائز نیست نظر کردن در کتب

این طائفه؛ چنانکه جائز نیست نظر کردن در کتب حکماء و لیکن جمعی که از علوم بهره‌ای عظیم داشته باشند، از تصانیف این طائفه بهره عظیم می‌برند، ولکن المرء عدوٌ لما جهل». و در فراز دیگری می‌فرماید: «والله که مرا تعصّب محیی الدّین و غیر او نیست، ولیکن مولانا [ملا محمد طاهر قمی] فرق نکرده است درد دین را از درد نفس، و اگر احوال خود را نیکو مشاهده کند، مشغول اصلاح نفس خود خواهد شد. چه استبعاد که شخصی به سبب کثرت مجاهده و ریاضت بر بعضی از احوال خود یا دیگران مطلع شود. از احوال کفار هند متواتر است که به سبب ریاضت، ایشان را ضیاء نفس حاصل می‌شود و در احادیث نیز هست. پس اگر مؤمن صالحی را به واسطه ریاضت نفس و مجاهده، مکاشفات علوی و سیفی روی دهد، بُودِ والله که این معنی حق است. و این فقیر را و جمعی کثیر از فقرا که با این فقیر می‌بودند، ایشان را مکاشفات عظیمه حاصل شد. اگر مولانا درد دین داشته باشد، باید مدّتی به ریاضت مشغول شود؛ اگر او را حاصل نشود ده کتاب دیگر در ردّ این طائفه تصنیف نماید. ولیکن حبّ جاه و ریاست مانع است؛ خصوصاً هرگاه که این امراض مزمن شده باشد، بسیار ریاضت می‌باید کشید تا این ملکات زائل شود تا انوار تجلیات جمالی و جلالی جلوه‌گر شود. و این مزخرفات که از جمله کتاب‌های او، سنی نقل کرده بر تقدیر حقیقت محمول بر تقیه است؛ چه در اکثر جاها در فتوحات حواله به رساله «انشاء الدوائر» کرده و در آنجا مذهب خود را بی‌تقیه نقل کرده و در زمان محیی الدّین در مصر تقیه شدیده [بوده] چون زمانی بود که خلفای بنی عباس بر اسماعیلیه غلبه نمودند و زیاده از صد هزار شیعه را به قتل رسانیدند. در چنین زمانی اگر شما و ما می‌بودیم زیاده از این تقیه می‌کردیم. قطع نظر از آن که هیچ کس این جماعت را مقتدا نمی‌دانند؛ سخنان خوب ایشان را خوب می‌دانند «الحکمة ضالّة المؤمن». مقتدا و پیشوای خواص و عوام، ائمه هدی را می‌دانند؛ حتی کتب علمای موقی معتبر نیست که قول المیت کاملیت. پس اگر جمعی کتب فقه متقدّمین را خوانند یا مطالعه نمایند؛ به واسطه ارتباط می‌خوانند و مطالعه می‌کنند. اگر فاضلی مطالعه کتب ایشان [عرفاء] کند به واسطه تحصیل زیادی کمالات یا به واسطه ارتباط به کلام ائمه هدی و استنباط حقائق و معارف از کلام ایشان، بد نخواهد بود. چه بسیاری از احادیث مشکله، مثل حدیث اُسماء و غیر آن از کلام محیی الدّین حل می‌شود و در رساله انشاء الدوائر بر وجه اتمّ مشروح شده ولیکن از بدع محدثه که موجب اضلال اکثر جهله شده است، آن است که...»

زمان خود در کنار صوفیه جایگاه قابل اعتنایی داشته و لیکن چون مصادف با شروع نهضت اخباری‌گری است، با ایشان خیلی مبارزه کرده‌اند.

میر سید محمد میرلوحی، جزء کسانی است که در حوزه اصفهان با مجلسی اول به شدت مبارزه کرد و داستان آن مفصل است. او کتب متعددی در ردّ مجلسی اوّل نوشت و تعابیر بسیار تندی هم در مورد ایشان دارد و کتاب‌هایش پر از اهانت است. وی هم‌چنین دستور داد که قبر ابونعیم را در اصفهان خراب کنند که خود از صوفیه بزرگ و جدّ مجلسیین بود. مجلسی اوّل و دوم با سید محمد مبارزات زیادی کردند؛ مجلسی اوّل کوتاه نیامدند و تا آخر عمر هم بر همین مبنا ماندند.»

در پاسخ گوئیم: کتاب مورد اشاره از نظر محققین، از اساس آن معمول و کذب و افترا و تهمت و بی‌اعتبار است. مرحوم شیخ آقا بزرگ تهرانی در الذریعة^۱ در مورد بی‌اعتباری و مجهول و مغرضانه بودن تألیف کتاب "أصول فصول توضیح" می‌نویسد:

«کتاب "توضیح المشربین" فارسی و دارای بیست و سه باب، و هر باب دارای چهار فصل است که از تألیفات نیمه دوم قرن یازدهم است و مؤلف آن مشخص نیست! و خصوصیات آن را تنها از مختصر آن‌که موسوم به "أصول فصول توضیح" است می‌شناسیم که بعد از گذشت مدت اندکی از زمان تألیف "توضیح المشربین" تألیف شده است؛ و ما به‌طور مختصر مطلب را در (ج ۲ ص ۲۰۰) بیان داشتیم، و در آن جا قول میر لوحی را بر اساس آنچه در کتاب "السهم المارقة" آمده است بدون این‌که خود کتاب را دیده باشیم حکایت و تضعیف کردیم، ولی پس از آن شیخ محمد علی معلم حبیب‌آبادی اصفهانی خصوصیات نسخه کتاب "أصول فصول التوضیح" را که در کتابخانه

مولانا ابی المجد الرضا معروف به آغا رضا اصفهانی موجود است برای ما نگاشت، و ملخص آن این است که کتاب "أصول الفصول" فارسی است، و مؤلف آن اسم و رسم خود را مخفی کرده... و خلاصه... مؤلف کتاب "أصول فصول التوضیح" از جهت اسم و وصف، شخصی مجهول است، و این شخص مطالب را از مؤلف کتاب "توضیح المشریین" نقل کرده است که البته مؤلف "توضیح المشریین" نیز مثل خود او مجهول الاسم و الوصف است! و شخص مجهول دوم، متن رساله "رد بر صوفیه" را از شخص سومی نقل کرده است که او نیز مجهول ثالث است! و حواشی ای را که به مولی محمد تقی مجلسی نسبت داده است در آن جا نقل کرده... پس این که فقط نام مجلسی را آورده و از آوردن نام بقیه خود را به کوری زده است نشان می دهد که در تألیف کتاب اعمال غرض شده است، و تنها علت تألیف این بوده است که این حواشی را به نام مولی محمد تقی مجلسی انتشار دهند! با این که به شهادت تصانیف وی، و به بیان فرزندشان علامه مجلسی، و شناختی که ما به أحوال مجلسی اول از جهت تصانیفشان در علم حدیث و ترویج آن، و شرح احادیث و نشر آن، و ملتزم بودنشان به تهذیب نفس به تخلیه و تخلیه، و مجاهدت با نفس در سیر إلى الله تعالی بر اساس آن چه که در شرع اقدس نه بر طریقه صوفیه امر شده است، ساحت ایشان از نسبت به تمامی این مطالب منزّه است، همان طور که شیخنا النوری در الفیض القدسی در (ص ۲۳) به جمیع این مطالب اشاره نموده است.

بنا بر این مضمون این است که همانطور که در نجوم السماء (ص ۶۴) ذکر کرده است این حواشی، نوشته شده بر حاشیه رساله ردی است که از بعضی از معاصرین مؤلف رساله است و نام خود را مخفی نموده، و آن را یا برای ترویج مطالب خود و جلب اعتماد خوانندگان به مجلسی نسبت داده است، و یا این که قصد کرده در حق ایشان عیبی احداث کرده باشد! پس از آن میر لوحی که با مجلسی میانه خوبی

نداشت خیال کرده که آن حواشی واقعا از مجلسی است! لذا در بین مردم شایع شد که میر لوحی مدعی است که هزار نسخه از آن در اصفهان وجود دارد! لکن شاهد فساد این مدعا این است که محدث سماهیجی که کلامش می‌آید و ماهر متبحر مطلع بر أحوال مصنفین و مصنفات است و نزدیک به عصر ایشان بوده است حتی یک نسخه از آن را در تمام طول عمر خود تا نزدیک وفاتش ندیده است! و اما رساله رد بر صوفیه هم که اسم مؤلف آن ذکر نشده است مظنون این است که تألیف مولی البارع محمد طاهر بن محمد حسین شیرازی نجفی قمی متوفی در قم در (۱۰۹۸) باشد به جهت مشابهت مضامین آن با مضامین کتاب "حکمة العارفين" که ایشان آن را به عربی نوشته‌اند... و شیخ حر در أمل الامل، رساله الفوائد الدینیة فی الرد علی الحکماء و الصوفیة را از تصانیف وی بیان داشته است که منطبق با همین رساله می‌باشد.»

نیز در الذریعة إلى تصانیف الشيعة^۱ در همین باره می‌نویسد:

«همان طور که در نجوم السماء نگاشته است: از سایر کتب مجلسی اول معلوم است، و مجلسی دوم نیز انکار نموده است، بنابر این شاید بعضی از صوفیان این کتاب را نوشته‌اند و به مجلسی نسبت داده‌اند سپس بعضی از اصحاب ما این ردی را که منسوب به مولی محمد طاهر است نوشته، و ردی را که منسوب به مجلسی است در حاشیه آن اضافه کرده، و مولی محمد طاهر برای بار دوم بر آن رد نوشته است، سپس آن شخص این سه تا را در یک مجلد جمع کرده، و نام آن را "أصول فصول التوضیح" گذاشته است! نسخه‌ای از آن در کتابخانه أبی المجد الرضا در اصفهان موجود است که أول آن بعد از خطبه مختصری چنین است: چون دیدم که بسیاری از شیعیان و دوستان علی بن أبی طالب بنابر نادانی و بیگانگی از أهل علم، فریب جمعی از

غولان راه دین خورده، نعره کردن و دست زدن و برجستن و چرخیدن و عشق‌بازی با مردان را عبادت و طاعت پنداشته... بسیار بعید است که مولی محمد طاهر عالم عارفی که حدوداً سی سال بعد از مجلسی مرده است ردی بر مجلسی در حال حیات او بنویسد، و به او چنین جسارت کند که به او نسبت غلط و دروغ و ادعای باطل و ایجاد بدعت و أمثال آن بدهد، و ناسزا و شتمی انجام دهد که از کارهای عوام پست است».

در تحقیقی دیگر آمده است:

«میرلوحی، در ذیل حدیث ۳۹ کفایة المتهدی، محمد تقی مجلسی را متهم به تصوف می‌کند و دلیل آن را توضیح المشربین و اصول فصول التوضیح می‌داند... در برابر این ادعاهای میرلوحی، نظر دیگری نیز وجود دارد. آقا بزرگ تهرانی می‌نویسد: ردی که به محمد تقی مجلسی نسبت داده شده از صوفیه است که به نام وی نشر داده‌اند. وی از نجوم السماء نقل می‌کند: این کتاب بر خلاف اندیشه‌های مجلسی در دیگر کتاب‌های وی است و پسرش علامه مجلسی نیز، پدرش را از چنین اندیشه‌هایی بری می‌داند و این نقد را برخی از صوفیان نگاشته و به وی نسبت داده‌اند. آقا بزرگ تهرانی در جای دیگر نیز این انتساب را رد می‌کند و می‌نویسد: (هدف اصلی از این نگارش، نسبت دادن این حواشی به مجلسی اول بوده است. با این که ساحت وی، از این گونه مسائل به دور است و ما می‌دانیم که وی، تلاش فراوانی در گسترش حدیث و شرح آن داشته است. او، پای بند به تهذیب نفس و تخلیه و تجلیه و مجاهده با آن بوده است، اما برابر آنچه در شرع رسیده نه بر اساس روش صوفیه... میرلوحی که نسبت به مجلسی بد گمان بوده، پنداشته این حاشیه‌ها را در واقع، مجلسی اول نوشته و در میان مردم منتشر ساخته است.) و این ادعای میرلوحی را که هزار نسخه از آن در سپاهان است، رد می‌کند؛ زیرا شیخ عبدالله سماهیجی (م. ۱۱۳۵) شیخ الاسلام اصفهان، در مسأله ۱۵ کتاب (النفحة العنبرية)

خود که درباره صوفیه است، می‌نویسد: (شماری از انسانهای امین و مورد اعتماد، به من خبر دادند: مولای امین و جلیل ما، محمد طاهر قمی، رساله‌ای نوشته و در آن از گمراه بودن صوفیان و خارج بودن آنان، سخن گفته است و علامه محقق مولی محمد تقی مجلسی، بر آن رد نوشته و این سخن را درباره شماری از صوفیه نادرست دانسته، مانند: معروف کرخی. ولی من به این دو رساله دست نیافتم و فرزند وی، علامه مجلسی او را بری از این نسبت‌ها دانسته است.) علامه مجلسی، در رساله اعتقادات آورده است: پدرم جزو صوفیه نیست و اکنون نوشته‌های وی، در نزد من وجود دارند. از آنچه تاکنون یاد شد، استفاده می‌شود: گرچه برابر ادعای میرلوحی، کتاب توضیح المشربین، در زمان حیات مجلسی اول (م. ۱۰۷۰) نوشته شده؛ اما هیچ گونه شاهی که آن را مجلسی اول دیده باشد، وجود ندارد... و حتی در رساله‌هایی که پیش از سال ۱۰۸۱ نوشته شده و در دسترس است، مانند سلوة الشیعه و هدایة العوام و اصول مختصر التوضیح، اسم محمد طاهر قمی به عنوان نویسنده رساله ضد صوفیه نیامده و میرلوحی، در کفایة المتهتدی، که آن را در سال ۱۰۸۱ به بعد نوشته این مطلب را مطرح ساخته است. گواه بر این، ستایش علی بن محمد عاملی سبط شهید ثانی از مجلسی اول است. وی، با این که مخالف سرسخت صوفیه بوده و از آنان در کتاب (السهام المارقه) انتقاد کرده، در اجازه‌ای که به سال ۱۰۶۸ هـ - به علامه مجلسی داده، از پدرش مجلسی اول ستایش کرده است. اگر وی را طرفدار صوفیه می‌دانست، نیازی به ذکر نام وی در اجازه نمی‌دید و در سهام المارقه نیز، به گونه دیگر با وی برخورد می‌کرد... بنابر این، در آن زمان، یا کتاب توضیح المشربین و اصول مختصر التوضیح، منتشر شده و به دست شیخ علی نرسیده و یا منتشر نشده و یا اگر منتشر شده، اسم مجلسی اول بر آن نبوده است. حتی وی در سهام المارقه، با این که از آن دو کتاب نامبرده، اشاره‌ای به مجلسی ندارد. همان گونه که یاد شد، نسبت دادن رد رساله علیه صوفیه، پس از تحقیق میرلوحی و توسط وی مطرح

شده است. اصول فصول التوضیح، مطالبی دارد که با اندیشه‌های ملامحمد تقی مجلسی، سازگاری ندارد. درست است که وی، بسان شیخ بهائی، میرداماد و ملا احمد اردبیلی مخالف عرفا نبوده بلکه برابر آنچه در اصول فصول التوضیح آمده، در آغاز با آن‌ها مدارا می‌کرده است و از عرفا به شمار می‌آمده، ولی این دلیل نمی‌شود که با صوفیان همراه و همفکر بوده است. بلکه تنها چیزی که می‌توان درباره وی گفت، همان سخن مجلسی دوم است و به دور از تحقیق و سابقه علمی و گواهان و نشانه‌هاست که بگوییم: رساله‌ای در نقد اندیشه‌های صوفیه بوده و مجلسی اول نقد کرده و آن را نزد ملامحمد طاهر قمی فرستاده است. مجلسی اول، مشرب خود را مشرب متوسط می‌دانسته و هیچ‌گاه به کتابهای چهارگانه شیعه بی‌احترامی نکرده، آن گونه که در اصول فصول التوضیح آمده است، بلکه وی یکی از کتابهای چهارگانه را شرح داده که در آن درمقایسه با دیگر کتابهای چهارگانه، روایات بی‌سند، بسیار است و از او، به عنوان نخستین ناشر حدیث اهل بیت، یاد می‌شود. خود و پسرش علامه مجلسی و دامادش ملاصالح مازندرانی، در نشر احادیث تلاش فراوانی کرده‌اند. حال چه‌گونه با آن همه تلاش در راه نشر احادیث اهل بیت و ترجمه و شرح من لایحضره الفقیه، در فصل دوم از باب سوم اصول مختصر التوضیح، متهم می‌شود: احادیث غیر معلوم را پذیرفته و درباره احادیث کتاب‌های چهارگانه نوشته است: (اخباری را که در کتب اربعه است، بیش‌تر آن را به جهت جهل به احوال راویان طرح کرده‌اند). بنابراین، آنچه به مجلسی اول نسبت داده شده، به هیچ روی، با مشرب وی سازگار نیست و هدف از چنین نسبت‌های ناروایی، خراب کردن چهره وی و فرزند بزرگوارش، علامه مجلسی بوده است... از آنچه درباره میرلوحی و شیوه مبارزه وی علیه صوفیه نگاشتیم، به خوبی روشن می‌شود: جریان مبارزه علیه صوفیه، لایه‌های تو در تو و ناشناخته بسیار دارد که بسیاری از متفکران و نویسندگان را به اشتباه افکنده و شماری از اهل فکر و نظر، صوفی

قلمداد شده، در حالی که مخالف صوفیه بوده‌اند و گروهی نیز مدافع صوفیه قلمداد شده، در حالی که دفاعی از آن‌ها نکرده‌اند.^۱

صوفی گفته است:

«شخصیت دیگری که او نیز مهم است، مجلسی دوم است. مجلسی دوم وضعیت چندان ثابتی از نظر نگاهش به فلسفه و عرفان ندارد. مجلسی دوم خود مسلماً با محی‌الدین و مولوی میانه خوبی ندارد. ایشان در عین الحیاء صریحاً مولوی و محی‌الدین را رد می‌کند،^۲ اما این تصوّر که عده‌ای گفته‌اند مجلسی دوم، کلاً با عرفان مخالف است، درست نیست.»

در پاسخ گوئیم: بزرگ‌ترین کسی که در این دوره اخیر با صوفیان درافتاد، مرحوم علامه محمد باقر مجلسی (م ۱۱۱۰ هـ) بود. که بارها می‌فرماید: 'چون دیدم که مردم به صوفیان بدعت گذار و حکیمان زندیق می‌پردازند، آن بود که در برابر آنان اثرهای امامان را میانشان پراکندم' و او به راستی در این راه چنان بود نه پیش از او و نه پس از وی هیچکس با او... در برکندن ریشه مخالفان دین و بدعت گزاران خاصه صوفیان، برابر نبوده است. علامه مجلسی، در آخرین فصل عین الحیاء، که به سال ۱۰۷۲ هـ نگاشته شده و در موارد کثیری از بحار الانوار و... به شدت به ردّ صوفیه پرداخته است.

مخالفت‌ها و مبارزه‌های مرحوم مجلسی اول با فلاسفه و عرفا - تا چه رسد به صوفیه - مانند خورشید در وسط آسمان می‌درخشد؛ و جز

۱. پایگاه الکترونیکی حوزه: آذر و دی - بهمن و اسفند ۱۳۷۷، شماره ۸۹ و ۹۰، پدید آورنده: علی اکبر ذاکری، وابسته به مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی؛ نشریه: حوزه، شماره: ۸۹.

۲. (پاورقی از صوفی): به عنوان نمونه رک: عین الحیاء، ص ۵۸۰.

جاهلان، و معاندان منکر آن نتوانند شد. ایشان به جای این که بخواهند از مقام و موقعیت مجلسی هم به نفع خودشان استفاده کنند بهتر بود منکر بدبیهات نشده و لا اقل به پیر اساتید و قطب تصوف خودشان مراجعه می کردند و می دیدند که ایشان اعتراف کرده اند:

«مرحوم جد اعلای ما علامه مجلسی، در بسیاری از جاها همه عرفا حق و باطل را با یک چوب می راند، و با یک کلمه جملگی را متهم می نماید! مرحوم حاجی نوری و صاحب روضات چنین بوده اند!»^۱

صوفی گفته است:

«مجلسی دوم اصلاً در دامن وحدت وجودی ها بزرگ شده است؛ یعنی مجلسی دوم تمام مرادش و همه چیزش پدرش است. ایشان در بحار الانوار با این تعبیر از پدرش یاد می کند: «ذریعتی الی الله تعالی بعد ائمه الهدی»^۲؛ بعد از ائمه هدی پلکان من به سوی خدا، پدرم بود؛ پدر او یک وحدت وجودی و عارف غلیظ است. دیگری شیخ بهائی است که مجلسی هر وقت در بحار از او اسمی می آورد، می گوید: «شیخ بهاء الدین بهاء المله و الدین و الحق محمد عاملی»؛ نگاهش به شیخ این چنین است. نسبت به فیض ارادت خیلی زیادی دارد؛ در اجازات بحار وقتی اجازه خودش را از فیض کاشانی نقل می کند، می گوید: «اجازه العارف الصمدانی و العالم الربانی فیض کاشانی»^۳؛ یعنی از فیض هم که وحدت وجودی غلیظی است، این گونه تعبیر می کند. نسبت به

۱. حسینی تهرانی، سید محمد حسین، روح مجرد، ۴۰۵.

۲. بحار الانوار، ج ۴، ص ۱۷۰.

۳. (پاورقی از صوفی): بحار، ج ۱۰۷، ص ۱۲۴؛ اصل متن چنین است: «صورة ما کتبه لنا من الإجازة المولی الجلیل العالم العارف الربانی مولانا محمد محسن القاشانی ره وهی بخطه الشریف».

ملاصدرا ارادت دارد، گرچه - به خاطر شرایط زمانی یا به هر علت دیگری - سعی می‌کند ابراز نکند.

کلا مطالب مفید و قابل استفاده مجلسی ثانی در بحار از نظر اعتقادی، یا نقل قول از ملاصدرا، شیخ بهایی یا پدرشان - مجلسی اوّل - است، و یا بعضاً از میرداماد و میرزا رفیعا. نمی‌توان در بحار موردی را پیدا کرد که مجلسی ثانی از پیش خود حرف پخته‌ای در شرح روایتی گفته باشند، غیر از تجزیه و ترکیب نحوی و مباحث لغوی؛ پیدا نمی‌کنید. ایشان از ملاصدرا در بحار معمولاً با «بعض المحققین» یاد می‌کند. اگر به مواردی که ایشان می‌گوید: «قال بعض المحققین...»، مراجعه کنیم، خواهیم دید که عبارت، مثلاً مربوط به شرح اصول کافی ملاصدراست. خیلی جاها هم می‌گوید: «قال بعض» و عین عبارات صدر المتألهین را می‌آورد، ولی اسم ملاصدرا را معمولاً نمی‌برد.^۱

۱. (پاورقی از صوفی، و پاسخ‌های ما را در متن ببینید): «قوله «وعبیه وحی الله» هذا الحديث آخر ما وفق لشرحه صدر المتألهین الشیرازی - قدس سره - من أصول الکافی وقد أبدع فی هذا الشرح و بین أن ما ورد فی کلام الائمة علیهم السلام من التوحید ومسائل الاصول مباحث برهانیة لا أدلة خطابیة اقتناعیة للعوام کما یختلج فی أذهان کثیر من الناس. ونعم ما فعل لان الطباع تجعل البرهان والعقل فوق الخطابة وبتوهم کون الادلة المنقولة خطابیة تضعف تقدیر العقلاء لمقدار الاحادیث وتجعلها دون تحقیقات الاوائل و یظن أن خدمة الفلاسفة الالهیین لمعرفة الله تعالى فوق جهد الأنبیاء باستحکام الادلة؟ و وثاقه البراهین ولكن صدر المتألهین لجمعه بین الطریقین وتدبره وتعمقه فی العقلیات وتمهره وبصیرته فی التقلیات تبین له أن هذا وهم باطل وأن ما فی الروایات والاحادیث أیضا برهانیات وان خلت عن الاصطلاحات الغریبة والالفاظ الوحشیة البعیده عن متداول أذهان الاکثرین وهذا فضل ورجحان لها علی کلام الفلاسفة لتقریبها الی عقول الناس فان الأنبیاء والائمة یکلمون الناس علی قدر عقولهم وللصدر فضل علی من جاء بعده من الشراح فکل ما أتوا به مأخوذ منه اما لفظا ومعنی واما معنی فقط واما اقتباسا وتنباها من مطالعة ما شرح؟ لما یقرب منها ولم یتفق لاحد منهم بعد هذا الحديث الذی انتهی إلیه شرح تحقیقی نظیر ما سبق منهم فی شرح الاحادیث السابقة اللهم الا ذکر وقائع تاریخیة او تفاسیر لفظیة أو نقل شیء بالمناسبة، وان اتفق لبعضهم کصاحب الوافی

در پاسخ گوییم: گویا این سخن نشان از این دارد که مرحوم مجلسی بر فرض هم که سخن درستی از ملا صدرا صادر شده باشد و ایشان آن را پسندیده باشند نمی‌خواسته‌اند مردم را به طرف اشخاص وحدت وجودی دعوت کرده باشند.

از این حرف ایشان معلوم می‌شود که اصلا به بحار و بیانات علمی و تحقیقی مرحوم مجلسی مراجعه نکرده یا اصلا آن‌ها را نفهمیده‌اند و یا از روی تعصب و تقلید ناجبا فقط از زبان برخی معاندان اسلام و دشمنان مرحوم مجلسی نظری را نقل نموده‌اند. در این باره کافی است که ایشان تنها به کتاب سماء و عالم بحار مراجعه کنند تا هم قدرت استدلال و تبحر مرحوم مجلسی را ببینند، و هم به بطلان عقاید خود و اساتید خود و حتی صدر الفلاسفه، در مسأله اعتقاد به قدم عالم آگاه شوند.

ملا صدرا شرح خود بر اصول کافی را نیز بر مبنای عقاید وحدت موجودی و جبر و سایر عقاید نادرست فلسفی و عرفانی خود نوشته است، لذا در باره شرح ملا صدرا بر اصول کافی گفته‌اند:

«اول من شرحه بالكفر: ملا صدرا اولین کسی است که اصول کافی را به کفر شرح کرده است.»

شک نیست که مرحوم مجلسی گاهی سخنان برخی فلاسفه و عرفا را در بحار الانوار می‌آورند، اما غالبا پس از این‌که سنخ حرف‌های ملا صدرا

فهو أيضا مأخوذ منه في موضع آخر لإحاطته بكتب صدر المتألهين وضبط مطالبه أكثر من غيره، وقد نقل عنه المجلسي - رحمه الله - في مرآة العقول والبحار كثيرا بعنوان بعض المحققين وبعض الأفاضل وربما نقل ولم ينسبه إليه لتغييره بعض ألفاظه كما سبق انمؤذج منه ونقل عنه الشارح في هذا الكتاب كثيرا معتمدا، وكي قوله الشيخ الانصاري - قدس سره - في النية في كتاب الطهارة بعنوان المحقق صدر الدين الشيرازی،... «حاشیه علامه شعرانی بر شرح ملا محمد صالح بر کافی، ج ۵، ص ۲۰۱».

و هم فکran وی را نقل می‌کنند، تصریح می‌کنند که آن‌ها مزخرفات و خرافات و خیالات و اوهام فاسد و سخیف است، چنان که می‌فرمایند:

«وأقول ما أشبه هذه المزخرفات بالخرافات والخیالات الواهیة والاهوام الفاسدة... وما قاله الحكماء والرياضيون فی ذلك فهو علی الخرص و التخمین والله الهادی إلى الحق المبین.»^۱

ایشان حتی توضیحات فلسفی میرداماد را - که در مورد مطالب فلسفه خیلی با ملاحظه‌تر از ملاصدرا سخن می‌گوید - توضیح و تحقیق بر مذاق‌های انحرافی شمرده، می‌فرماید:

«فلعله رحمه الله حاول تحقیق الامر علی مذاق المتفلسفین و مزج رحیق الحق بمموهات آراء المنحرفین عن طرق الشرع المبین مع تباین السبیلین و وضوح الحق من البین و قد اتضح بما أسلفنا صریح الامر لذی عینین و سنذكر ما یکشف أغشیة الشبه رأساً عن العین.»^۲

و بعد از نقل مطالب فلاسفه و امثال ملاصدرا در مورد عالم مثال و اسما و صفات الهی، همه آن‌ها را از خرافات صوفیه می‌شمارند و می‌فرمایند

«أقول هذه الکلمات مبنیة علی خرافات الصوفیة إنما نورد أمثالها لتطلع علی مسالک القوم فی ذلك و آرائهم.»^۳

و در موردی دیگر که مطالبی را از اشخاصی مانند ملاصدرا به عنوان بعض المحققین نقل می‌کنند مطالب ایشان را مطالب صوفیه، و مخلوطی از حق و باطل می‌دانند و می‌فرمایند:

«أقول هذا من تحقیقات بعض الصوفیة أوردناه استطراداً و فیه حق و باطل و الله الملهم للخیر و الصواب.»^۴

۱. بحار الأنوار، ۵۴ / ۳۵۴.

۲. بحار الأنوار، ۵۶ / ۲۱۵.

۳. بحار الأنوار، ۶۴ / ۱۲۲.

صوفی گفته است:

«مجلسی ثانی در این مسأله، قدری به خاطر شرایط زمانی و نیز در کشاکش بین عقاید پدرش و اعتقادات و گرایش‌های خود مردّد است.»

در پاسخ گوئیم: صدور این سخن از بی‌سوادترین مردم نیز انتظار نمی‌رفت چه این‌که مخالفت مرحوم مجلسی با متصوفه و وحدت وجودیان از روز هم روشن‌تر است.

صوفی گفته است:

«لذا، مثلاً در عین الحیات ایشان شهید ثانی و ابن‌فهد حلّی و.... را به‌عنوان عارفان شیعه تأیید می‌کند، اما مثلاً محی‌الدین و مولوی را تأیید نمی‌کند؛ یعنی عرفان را کلاً رد نمی‌کند.»

آقای سید محمد حسین تهرانی نیز در سرالفتوح گفته‌اند:

«اگر در بعضی از روایات دیدیم که ائمه علیهم السلام از تصوف و فلسفه اعراض کرده‌اند، مراد ترتیب مکتب‌ها و احزاب بر خلاف خط مشی آنان است؛ نه مراد از گرایش به باطن بر طریق احسن؛ و تقویت قوای فکریه بر راه صواب. در آن زمان که همانند بعضی از متصوفه زمان ما عده‌ای بر خلاف راه شرع، از خود راهی برای وصول به واقع معین کرده، و به اعمال و کردار غیر مشروع عادی بوده‌اند؛ البته چون این طریق سیر، ممضای آن بزرگواران نبوده است، منع کرده‌اند؛ نه آن‌که هر کس که در صدد تهذیب اخلاق و تزکیه نفس برآید، و از راه عبادات و دستورات شرعیه بخواهند به مقام یقین برسد؛ و به معرفت الهی فائز گردد، و با نور باطن و چشم دل ادراک

۱. بحار الأنوار، ۷۰ / ۳۲۹.

۲. (پاورقی از صوفی): عین الحیاء، ص ۲۳۱؛ صفویه در عرصه دین، فرهنگ و سیاست، ص ۵۹۵ و ۵۹۶.

حقائق را بنماید او را صوفی بدانیم و زیر تازیانه و شلاق ملامت و سرزنش قرار دهیم!»

در پاسخ گوییم: مگر چه کسی با معرفت صحیح که متصوفه و وحدت وجودیان مانند ابن عربی و مولوی بویی از آن نبرده‌اند مخالف است؟

تصوف خوب! و تصوف بد

صوفی گفته است:

«ایشان در رساله‌ای تصریح می‌کند که: «فکر نکنید من با تصوف مطلقاً مخالفم؛ نه، من خود از پدرم ذکر می‌گرفتم؛ اربعین می‌نشستم و به دستورات عمل می‌کردم.»

در پاسخ گوییم: برای روشن شدن اشتباهات ایشان در مورد مرحوم مجلسی اول و دوم، این عبارت از خود مرحوم مجلسی دوم را می‌آوریم:

«وإيّاك أن تظنّ بالوالد العلامة - نور الله ضريحه - أنّه كان من الصّوفيّة أو يعتقد مسالكهم ومذاهبهم! حاشاه عن ذلك! وكيف يكون كذلك وهو كان آنس أهل زمانه بأخبار أهل البيت وأعلمهم بها؟!

بل كان مسلّكه الزّهد والورع. وكان في بدو أمره يتسمّى باسم التّصوف، ليرغب إليه هذه الطّائفة ولا يستوحشوا منه، فيردّعهم عن تلك الأقاويل الفاسدة والأعمال المبتدعة. وقد هدي كثيرا منهم إلى الحقّ بهذه المجادلة الحسنة.

ولما رأى في آخر عمره أنّ تلك المصلحة قد ضاعت، ورفعت أعلام الضلال والطغيان، وغلبت أحزاب الشّيطان، وعلم أنّهم أعداء الله صريحا، تبرأ منهم، وكان يكفرهم في عقائدهم الباطلة. وأنا أعرف بطريقته وعندي خطوطه في ذلك.»

«ببرهیز و حذر کن از این که گمان کنی که پدر علامه‌ام - نور الله ضريحه - از صوفیه بوده یا به آیین‌ها و شیوه‌ها و طریقه‌ها و اعتقادات

آن‌ها معتقد بوده است! او از این نسبت مبرّا و دور است! چگونه او چنین باشد در حالی که مأنوس‌ترین اهل زمانش به احادیث اهل بیت علیهم السلام و داناترین مردم به روایات و عمل‌کننده‌ترین آن‌ها به احادیث بود؟! بلکه زهد و بی‌رغبتی به دنیا و ورع و پرهیزگاری و پارسایی، شیوه و طریقه و آیین پدرم بود. بله، در ابتدای وظیفه تبلیغی‌اش، به جهت این‌که طایفه صوفیه به او رغبت و میل کنند و به نزد او بیایند و از او گریزان نشوند، نام تصوّف را بر خود می‌بست تا بتواند آن‌ها را از آن اعتقادات باطل و گفتارهای فاسد و اعمال بدعت‌آلود باز دارد و با همین شیوه مجادله حسنه و نیک، بسیاری از آن‌ها را به راه حق هدایت نمود.

ولی چون در اواخر عمرش دریافت که این شیوه و روش حکیمانه و مصلحت‌آمیز دیگر موثر نیست و ثمره‌ای ندارد و پرچم‌های گمراهی و طغیان هم بر افراشته شده و حزب‌های شیطانی غلبه کرده‌اند، و یقین هم کرد و فهمید که باقیمانده آن‌ها [بعد از این هدایت نخواهند شد] و آن‌ها دشمنان آشکار خداوند هستند، از آن‌ها بی‌زاری جست و اظهار برائت کرد و به جهت عقاید باطلشان آن‌ها را تکفیر می‌کرد و نسبت کفر به آن‌ها می‌داد و من به طریقه او آشناتر و آگاه‌ترم و نوشته‌ها و دست‌خط‌های آن بزرگوار درباره صوفیه و عقاید آن‌ها نزد من می‌باشد.»^۱

ثانیا ایشان در سخنرانی خود صریحا نام رساله مورد اشاره - الاسئله الخلیلیه - را آورده بودند، ولی در این جا آن تصریح حذف شده است.

ثالثا در رساله، در نسبت به مرحوم مجلسی آمده است:

«فقیر نیز مکرّر اربعین‌ها به سر آورده ام، و در احادیث معتبره وارد شده است که هر که چهل صباح اعمال خود را برای خدا

خالص گرداند حق تعالی چشمه‌های حکمت از دل او به زبان او جاری می‌گرداند»

هم‌چنین در رساله، در مورد طایفه‌ای که آن‌را تأیید کرده آمده است:

«به غیر تهلیل و توحید حق تعالی و توسّل به انوار مقدّسه ائمه طاهرین - صلوات الله علیهم اجمعین - و حمایت حامیان شیعیان امیرالمؤمنین - علیه السّلام - چیزی در میان ایشان نیست و این‌ها همه موافق شریعت مقدّسه است»

آیا این مطالب چه ربطی به انحرافات عقیدتی ایشان و اساتیدشان و سایر صوفیان منحرف در مورد خرقة و خاتقاه و وحدت وجود و موجود و بدعت‌های چله نشینی صوفیانه و... دارد؟! بدون شک این مطالب دلیلی آشکار بر ردّ ایشان - حتی بر اساس همین رساله مجعول است - نه تأیید! صوفی گفته است:

«تصوّف یک تصوّف خوب دارد و یک تصوّف بد و ما با تصوّف بد مخالفیم.»^۱

در پاسخ گوئیم: اگر منظور از تصوف خوب همان عقاید صحیح علما و فقها و متکلمان مکتب وحی و زهد شرعی و اشتغال به عبادت است که هیچ عالمی با این مطلب مخالف نیست ولو این‌که این نام گذاری غلط و حرام است، چنان‌که مرحوم شیخ حر عاملی می‌فرمایند:

«لو جاز ذلك لجاز أن يسمى الانسان نفسه كافرا أو يهوديا أو فطحيا أو حنبليا من غير ضرورة تقية، وليست هذه مجرد تسمية لفظية، بل هي تسمية معنوية دينية يترتب عليها مفسد كلية. على أن هذا الوجه عين المصادرة والمكابرة من هذا القائل كما لا يخفى»^۲.

۱. (پاورقی از صوفی): صفویه در عرصه دین، فرهنگ و سیاست، ص ۵۹۳ - ۵۹۹.

۲. الاتنی عشریة، ۲۲.

«اگر این مطلب جایز باشد پس انسان می‌تواند بدون لزوم تقیه خود را کافر، یا یهودی، یا فطحی، یا حنبلی هم بنامد! این مطلب تنها نام و اسم‌گزاری لفظی نیست بلکه نام‌گزاری معنوی و دینی‌ای است که مفاسد کلی‌ای بر آن مترتب می‌شود. مضافاً بر این‌که این وجه عین مصادره بوده و به‌طور آشکارا انکار حق است.»

و اگر منظور از تصوف بد همان عقاید انحرافی ایشان و اساتیدشان و امثال ایشان است، باز هم حرف درستی است چرا که عقاید ایشان از اساس آن خلاف ضروریات عقل و وحی است چنان‌که بارها شواهد مطالب باطل ایشان را آورده‌ایم.

تاریخ نهضت نقدنویسی بر صوفیه

صوفی گفته است:

«یکی از نکاتی که ایشان در عبارات خود رعایت می‌کند این است که وقتی مثلاً می‌خواهد وحدت وجود را رد کند، دقت می‌کند، اما متأسفانه مخالفین این دقت را نمی‌کنند و می‌گویند مجلسی هم وحدت وجودی‌ها را کافر می‌دانسته است، در حالی‌که این‌طور نیست؛ مثلاً ایشان در رساله اعتقادات خود می‌گویند که این صوفیه زمان ما صوفیه صفویه که قزلباش بودند و اصلاً تقوی نداشتند و آداب شرع را مراعات نمی‌کردند قائل به وحدت وجودند، و بعد می‌گویند: "... والمسموع من معنی وحده الوجود فی هذا الزمان من مشایخهم کفرٌ بالله العظیم"؛ آن چیزی که از بزرگان این‌ها در زمان ما شنیده می‌شود، کفر است. معنای این سخن آن نیست که شیخ بهایی هم کافر بود. شیخ بهایی نیز در کتاب‌هایش از محی الدین به "عارف کامل طاب ثراه" یا "شیخ اعظم طاب ثراه رحمه الله" نام می‌برد^۱ و خیلی صریح وحدت وجودی هم هست. مجلسی می‌گوید که آن

۱. (پاورقی از صوفی): به عنوان نمونه رك: اربعین، ص ۱۱۶.

وحدت وجودی که این قزلباش‌ها و صوفیه خانقاهی عصر صفویه - که مراسم سماع داشتند و کارهای خلاف شرع می‌کردند - می‌گویند، کفر است و این، غیر از آن چیزی است که بزرگان به آن قائل بودند.

به‌هرحال، مرحوم مجلسی گرچه با عرفان چندان سر سازش ندارد، اما مسلماً مخالف هم نیست. همین میرلوحی در کتاب‌هایش ایشان را صوفی به حساب می‌آورد و می‌گوید: «مبادا گول بخورید که مجلسی ثانی با تصوّف مخالف است؛ او هم مثل پدرش صوفی است و فعلاً برای این‌که زمانه اقتضا نمی‌کند، تظاهر به مخالفت با تصوّف می‌کند» و به‌همین خاطر به ایشان اهانت‌های بسیار زیادی می‌کند؛ یعنی ایشان در زمان خودش گرایش‌های عرفانی زیادی هم دارد که می‌توان از لابه‌لای عبارات ایشان استخراج کرد.

به‌هر روی حال، علمای ما در قرن هفتم تا یازدهم، یعنی تا اول نهضت اخباری‌گری، کاملاً با تصوّف، و با حکمت و علوم عقلی همکاری و هماهنگی می‌کردند. در کتاب الذریعه الی تصانیف الشیعه و سایر کتب کتاب‌شناسی حتی یک کتاب نمی‌توان یافت که در این دوره در نقد تصوّف نوشته شده باشد؛ یعنی تمام نهضت نقدنویسی بر تصوّف از اواخر قرن یازده و اوایل قرن دوازده^۱ شروع شده است.

در پاسخ گوئیم:

در طول تاریخ اسلام، صوفیه از جهت مبانی عقیدتی پیوسته همان وحدت وجودیان و غالیه و باطنیه و عرفا و فلاسفه هستند که برای خود و بلکه برای همه چیز ادعای خدایی داشته. باطنی مسلک بوده‌اند، و پیوسته منفور و مطرود عموم امامان و اصحاب و علما بوده‌اند، نه اینکه مخالفت با ایشان امری تازه و نوظهور باشد. برخی تألیفات قدما در این باب را چنین شمرده‌اند:

۱. (پاورقی از صوفی): صحیح اوائل قرن یازده است.

الرد علی الغالیة از ابی اسحاق، از بزرگان اصحاب امام عسکری علیه السلام

الرد علی الباطنیة من الصوفیة و غیرهم از فضل بن شاذان

الرد علی اصحاب الحلاج از شیخ مفید

کتاب الرد علی اصحاب التناسخ والغلاة من الصوفی و غیرهم از نوبختی در زمان غیبت صغری

کتاب الرد علی اصحاب الصفات والحلاج والشلمغانی از ابوسهل نوبختی از اصحاب امام عسکری علیه السلام

کتاب الرد علی اهواء الباطلة از صوفیه و غیرهم از ابو عبد الله صفوانی

کتاب الرد علی اهل البدع من الصوفیة و غیرهم از ابن ابی حاتم قزوینی که نجاشی به یک واسطه از او روایت می کند.

کتاب الرد علی الصوفیه از علامه کراجکی معاصر شیخ طوسی

الرد علی الصوفیة والغالیة از حسین بن سعید اهوازی از اصحاب امام رضا علیه السلام

الرد علی من قال بوحدة الوجود ورؤیة الباری از صوفی و غیره از نوبختی

الرد علی من یبیح الغنا من الصوفیة و غیرهم از شیخ علی نواده صاحب معالم

مجامیع فی رد الصوفیة و غیرهم از شهید اول محمد بن مکی صوفی گفته است:

«آن دوره است که به خاطر این که صوفیه صفویه کارهای خلاف شرع زیادی کردند و نهضت اخباری‌گری رواج پیدا کرد، عده‌ای از بزرگان ما جبهه گرفتند و وضعیت جهان اسلام قدری تغییر کرد و خود علمای ما هم از خانقاه‌ها فاصله گرفتند و خرقة‌ها را رها کردند، چراکه در خانقاه‌ها هم مفاسد زیادی بود که سبب شده امروزه هم بزرگان ما - حتی اهل عرفان - ارتباطشان را با صوفیه خانقاهی تقریباً قطع کردند و نسبت به آن‌ها هیچ تأییدی به عمل نمی‌آورند.»

در پاسخ گوییم: بلکه:

«جریان غالب عالمان شیعی از آغاز و از زمان ائمه - علیهم السلام - جریان منتقد فلسفه و ضد فلسفه بوده است تا چه رسد به نقد تصوف! به استثنای دو مقطع. یکی مقطع صفویه؛ دوران ملاصدرا و میرداماد که یک مقدار جریان گرایش به فلسفه در میان پاره‌ای از علمای شیعی رشد پیدا می‌کند. البته همان موقع هم جریان منتقد فلسفه و ضد فلسفه، مثل مرحوم مجلسی و دیگران به صورت جدی مقابل این جریان بودند. حتی شیخ بهایی کاملاً موضع ضد فلسفه دارد. مقطع دیگر هم روزگار ما است. یعنی دوران چهار پنج دهه اخیر که فلسفه در میان حوزه و عالمان تشیع اینطور بسط پیدا می‌کند. بنابراین اصلاً انتقاد از فلسفه و مقابله با فلسفه اختصاص به جریان اخباریون ندارد. یعنی علمای اصولی و اصولیون منتقد از فلسفه و ضد فلسفه به صورت اساسی داریم.»^۱

هرگز مبارزه عالمان مذهبی اسلام، مخصوصاً شیعه با صوفیان امری تازه نبوده، بلکه جنگی دیرینه بوده که از قرن‌های پیشین بازمانده و بدین عهد رسیده بود. که صوفیان و کسانی از قبیل حسین بن منصور حلاج و شبلی و بایزید بسطامی و... را کافر و ملحد دانسته بودند .

کلینی به سند صحیح از سدید صیرفی روایت کرده است که من روزی از مسجد بیرون می‌آمدم و امام باقر علیه السلام داخل مسجد می‌شد، دست مرا گرفت رو به کعبه کرد و فرمود: "ای سدید، مردم مامور شدند از جانب خداوند که بیایند و این خانه را طواف کنند و به نزد ما آیند و ولایت خود را بر ما عرض نمایند" سپس فرمود: ای سدید، می‌خواهی کسانی را که مردم را از دین خدا، جلو گیری می‌کنند به تو نشان دهم؟ آنگاه به ابو حنیفه و سفیان ثوری (از بانیان و رهبران بزرگ صوفیه) که در مسجد حلقه زده بودند، نگرست و فرمود: این‌ها هستند که بدون هدایت از جانب خدا و سندی آشکار، از دین خدا جلو گیری می‌کنند، اگر این پلیدان در خانه‌های خود بنشینند و مردم را گمراه نکنند، مردم به سوی ما می‌آیند و ما ایشان را از جانب خدا و رسول خبر می‌دهیم.

بلکه صوفیه در طول تاریخ آنقدر جسور بوده‌اند که به حجت خدا امام رضا علیه السلام اعتراض می‌کرده، و ایشان را محتاج تعلیمات انحرافی خود می‌دانسته‌اند.^۱ و با امام صادق علیه السلام به مناظره می‌پرداخته‌اند.^۲

بسیاری از دانشمندان و مورخان و نویسندگان غرب و حتی نویسندگان خود صوفیه تصریح کرده‌اند که: نامی از تصوّف در زمان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نبوده و این نام در اواخر قرن دوم هجری یا اندکی بعد از آن پیدا شده است.

و هنگامی که ارتباط مسلمانان با فرهنگ‌های بیگانه، شدت یافت، دشوارتر و پیچیده‌تر شد، چیزی نگذشت که تصوّف تحت تاثیر آشنایی مسلمانان با فرهنگ هند و ایران و بخصوص فرهنگ یونان قرار گرفت و به صورت چاره جویی برای متحد شدن یا پیوستن با خدا یا شناخت او از

۱. بحار الأنوار، ۴۹ / ۲۷۶.

۲. بحار الأنوار، ۴۷ / ۲۳۳.

طریق اشراق و تحت عنوان عرفان در آمد و تصوف به مذاهب باطنیان آمیخته شد و بیش از پیش دشوار و پیچیده گشت و از آنچه مردم از معارف دینی می‌شناختند، منحرف گردید و خود به صورت مذهبی جداگانه بلکه مذهب‌هایی مورد اختلاف اختلاف‌کنندگان درآمد، متصوفه سخنانی گفتند که مورد انکار فقها و محدثین و متکلمین قرار گرفت...

پس از بنی امیه، عباسیان بر سر کار آمدند (۱۳۲ هجری) ولی آن‌ها نیز راه امویان را ادامه داده، و برای استحکام پایه‌های حکومتشان به حربه‌های مختلف چنگ زدند. یکی از برنامه‌های آن‌ها برای بقای خود، به وجود آوردن محیطی مناسب برای بحث‌ها و جدل‌های عقیدتی دور از تعلیمات معصومان علیهم السلام بود، تا با مطرح شدن عقاید ادیان و مذاهب مختلف و جلسات مباحثه و مناظره، و از طرفی سرکوب کردن علمای واقعی، در عقاید مسلمین شك و شبهه ایجاد نموده و آن‌ها را گروه گروه نمایند، و چنان‌که در تاریخ ملاحظه می‌شود، این سیاست را به خوبی عملی کرده و توانستند مسلمانان را از محور اصلی دین یعنی ائمه اطهار علیهم السلام متفرق نمایند.

تصوف مخلوطی است که از به هم آمیختن تعالیم اسلام و معتقدات اقوام غیر مسلمان از قبیل بودایی، مانوی، زرتشتی، هندی، صوفیان مسیحی، نو افلاطونی، کینوسی، زروانی و هرمسی به دست آمده است. و دارای مبانی دیگری از قبیل حلول، اتحاد و فنا در ذات خداوند متعال است که کاملاً مخالف عقاید مسلمانان بود، لذا نه تنها در شیعه، و نه تنها در اسلام، بلکه در تمام ادیان مبارزه با فلسفه و عرفان وحدت موجودی تا چه رسد به تصوف! پیوسته اولین اشتغال علمای تمام ادیان بوده است.

بدیهی است که نقد بهائیت و وهابیت تنها از زمانی شروع شده است که این بدعت‌ها ظهور یا رواج پیدا کرده‌اند، همین‌طور نقد تصوف تنها از

زمانی ضرورت پیدا کرده است که این بدعت‌ها در تشیع پیدا شده یا رواج پیدا کرده باشند، چرا که قبل از آن با توجه به قوت دین و ایمان و بیداری عموم شیعیان، و قدرتی که علمای اعلام در قلع و قمع ایشان داشته‌اند، تصوف در تشیع اصلاً جایگاهی نداشته که نیازمند به نقد نویسی باشد. مطالعات و تحقیقات در احوال و تراجم و مشایخ صوفیه روشن می‌نماید که تا قبل از روی کار آمدن دولت صفویه هیچ قطب صوفی را نمی‌توان پیدا کرد که شیعه و پیرو اهل بیت بوده باشد.^۱ سوابق صوفیه نشان می‌دهد که صوفیان نخستین تماماً سنی مذهب هستند مثل جنید بغدادی، ابوهاشم کوفی، منصور حلاج، ابو حلیمان دمشقی، قطب الدین حیدر و... مولوی، با یزید بسطامی، عطار، سنایی و... همه و همه سنی هستند. بیرون از قلمرو تشیع، صوفیان چندان به دشواری سر نمی‌کردند لیکن در آن جای‌ها نیز هرگاه فرصتی نصیب عالمان می‌شد با اهل خانقاه ستیزه آغاز می‌کردند چنان‌که در هند چند تن از سران تصوف به دست ایشان طعم مرگ را چشیدند.

و البته از زمان ظهور یا رواج این بدعت‌ها در نتیجه سیاست‌های مرموز استعمارگران، بر خلاف مدعای ایشان عالمان مکتب چه اصولی و چه اخباری، با شدت تمام به رسوا کردن ایشان پرداخته‌اند، به گونه‌ای که امروزه جز فریب خوردگان و بی‌خبران از اصول و مبانی مکتب، و واماندگان از کاروان معارف قرآن و احادیث روشنگر امامان علیهم السلام کسی دلباخته ایشان نشده است.

همفر، جاسوس انگلیسی می‌نویسد:

«آنچه وزارت مستعمرات انگلیس به هنگام اعزام به شرق به من توصیه نمود عبارت بوده از گسترش همه جانبه مراکز درویش پروری

همانند خانقاه‌ها، و تکثیر و انتشار رساله‌ها و کتاب‌های... مانند کتاب احیاء العلوم غزالی، مثنوی مولوی، و کتاب‌های محی الدین عربی...»^۱

تا هنگامی که عالمان مذهبی شیعه به قدرت تام خود در عهد صفوی دست نیافته بودند، صوفیان کم و بیش از تعرض آنان رنجی نمی‌دیدند اما دیری نکشید که با توان‌یابی این دسته دشنام گفتن و نسبت دادن کفر و زندقه و الحاد بدانان و تألیف رساله‌ها و کتاب‌ها در ردّ تصوف و نکوهش صوفیان آغاز شد و این درست مصادف بود با اوایل قسمت دوم از دوران پادشاهی صفویان.

نفوذ علمای شیعه در دربار باعث گردید که شاه عباس به مخالفت با صوفیان برخیزد و سرانجام دست به قلع و قمع صوفیان زد و کار به جایی رسید که کسی جرات نداشت خودش را صوفی معرفی کند.

علت دوم برای کثرت نقد نویسی در دوران صفویه چیزی است که برخی محققان (جعفریان، رسول، سایت تابناک، داستان غلبه فقیهان بر صوفیان) ذکر کرده‌اند و آن این است که:

«تصوف چیزی نبود که - منهای ویرانگری‌اش برای تمدن اسلامی - برای کسی ضرری داشته باشد. این پدیده نه برای توده‌های تنبل، نه برای شاهان پرمدعا و مطیع‌پروری مانند تیمور و نه گدایان شکم‌باره که از این خانقاه به آن خانقاه در پی مطبخی گرم بودند و با خوردن چند قاشق‌اش شکم خویش را سیر می‌کردند، هیچ ضرری نداشت...»

آنان نه مسوولیتی می‌شناختند، نه به بخش مادی تمدن توجهی داشتند و نه غیرتی برای دفاع از مرزها در وجودشان ریشه داشت. در این دوره به جز مغولان که آنان هم خارجی بودند، نه دولت بزرگی پدید آمد و نه بر ضد مغولان جنبشی سامان یافت. هرچه بود

مشقی دولت ملوک الطوائفی بود که حاصل کارشان آشفته‌گی بیشتر در امت متشتت اسلامی بود...

دیر زمانی این وضعیت ادامه یافت. مدرسه‌ها و مسجدها از میان رفت و به جای آن‌ها خانقاه‌های چند منظوره که نه تعلیم و تربیت جدی در آن بود و نه عبادت مشروع و تعریف شده، ساخته شد. از قرن هفتم تا نهم جز به استثناء در شرق اسلامی یادی از مساجد بزرگ نیست. فقط مکتب هرات و سمرقند در عین حرمت تصوف، حرمت مسجد را، آن هم تا حدی حفظ کرد. در این دوره غیر از مشقی شعر و تاریخ و ادبیات صوفیانه که در قالب زبان فارسی نوشته شده، میراث عمده‌ای نداریم. هیچ اثر فقهی بزرگ پدید نمی‌آید. اگر فقه مظهر عملی و مادی تمدن اسلامی باشد، می‌توان دریافت که تا چه اندازه رواج تصوف و افول فقه، توانست فتیله چراغ تمدن اسلامی را پایین بکشد...

نفوذ عمیق تصوف در خانقاه اردبیل مانع از پاگرفتن دولت بود، چون ماهیت دولت قدرت است و سیاست، اما ماهیت تصوف، انزواست و زهد. کم‌کم خانقاه اردبیل از محراب فاصله گرفت و به تخت تمایل یافت. به همین مقدار و به صورت طبیعی از تصوف فاصله گرفت. برای رسیدن به قدرت چاره‌ای جز دوری از تصوف نبود. اما چه باید می‌کرد که تصوف عصای دستش بود. چندی تلاش کرد این دو را حفظ کند اما به صرف تشکیل دولت، تناقض آغاز شد. می‌بایست کشور را با فقه اداره می‌کرد نه با زهد. فقه اهل عمل است و زهد صوفیانه فارغ از عمل. دین تصوف، به درد زندگی فردی می‌خورد و وقتی هم صورت جمعی به خود می‌گیرد به یک حزب منحط تبدیل می‌گردد در حالی که فقه نظام‌ساز است. صوفیان صوفی خیلی زود این را درک کردند و به سرعت تصمیم به تغییر مسیر گرفتند. در اینجا بود که صوفیان... به کنار رفتند و فقیهان صدرنشین و قاضی و شیخ الاسلام جایشان را گرفتند. طهماسب می‌گفت: من

فقط عالم جبل عاملی می‌خواهم. عالمان ایرانی مشتی... فلسفه و هیئت و نجوم می‌دانند. این‌ها به درد اداره مملکت نمی‌خورد.

پروسه‌ای که طی آن تصوف جایش را به تشرع داد و متشرعه جای متصوفه را گرفت، یکصد سال به درازا کشید. چون هم مبارزه سیاسی می‌طلبید و هم مبارزه فکری. این مبارزه را از يك سو شاهان صفوی و از سوی دیگر عالمان و شیخ‌الاسلام‌ها، دنبال کردند. حرکت کند بود، زیرا قزلباشان حافظ منابع جریان تصوف بودند. آنان قدرت سیاسی و نظامی وافر داشتند. کوتاه کردن دست آنان به سادگی ممکن نبود. راههایی برای توافق برای یکصد سال تدارك شد اما مبارزه فکری از همان عصر نخست آغاز شد. هم محقق کرکی ضد صوفیان نوشت و هم فرزندش شیخ حسن. آنان با قصه‌خوانان درافتادند و ابزار دست قزلباشان را خرد کرده و فرهنگ آنان را سست کردند... دهها کتاب و رساله بر ضد صوفیان نوشته شد و در این کار فقیهان جبل عاملی پیشگام بودند...

این‌ها همه يك روی سکه بود. روی دیگر سکه چه بود؟ روی دیگر آن بود که صفویه با از میان بردن تصوف تیشه به ریشه خود زدند. تا وقتی تصوف حاکم بود، آنان مرشد کل بودند اما حالا که ریشه آنان در حال کنده شدن بود، شاهان نایب مجتهدان شده بودند و مجتهدان نایب امام زمان... جریان ضد تصوف هم از درون بر دولت صفوی فشار می‌آورد و هم از بیرون. هم رنگ سیاسی داشت و هم رنگ فرهنگی.

اکنون باید پرسید جای‌گزینی فقه به جای تصوف اگر خللی در بنیادهای دولت صفوی و عصیت صوفیانه آن ایجاد کرد، چه مزیتی برای دولت صفوی داشت؟ نگاهی به دروغنایه‌های فکری و تمدنی صفویه نشان می‌دهد که این‌ها آثاری از تصوف نداشت. اصولاً صوفیان بدون تصوف و پس از حذف آن، توانستند به زندگی مادی مردم توجه ویژه کنند و آثاری در هنر و معماری بیافرینند. با

برافتادن کشکول گدایی صوفیانه بود که تحرکی در اصفهان پدید آمد و شهر يك میلیون نفری با صدها مدرسه و مسجد پدید آمد. با درآمدن لباس مندرس و کوتاه شدن ریش‌های انبوه و سر و روی اصلاح نشده و حمام نارفته صوفیان بازاری و از میان رفتن شعارهای ضد علم و دانش و رونق گرفتن بازار مدرسه و تحصیل در اصفهان و تبریز و دیگر شهرها بود که چیزی به نام تمدن صفوی شکل گرفت.

اینها در سایه تصوف نمی‌توانست پدید آید. وقتی علامه مجلسی حلیه المتقین را در آداب و رسوم زندگی متناسب با شرعیات نوشت، حتی اگر در ذهنش نبود، به خودی خود با صوفی‌بازی‌های بازاری و مریدگرایی‌های جاهلانه مقابله کرد... ماجرای منازعه صوفیان و فقیهان که قرن‌ها بود جریان داشت در روزگار صفوی هم وقت بسیاری را گرفت و پرداختن به آن، اوراق زیادی را از دو طرف تیره کرد و انشقاق امت را فزونی بخشید. صد البته که فقیهان بر صوفیان غلبه کردند اما تصوف هم از میان نرفت و بار دیگر در میانه عصر قاجاری سربرآورد و داستان‌های خیراتی و غیره را در پی داشت.»

صوفی گفته است:

«فلسفه و عرفان در دیدگاه امام خمینی: جا دارد به مناسبت دهه مبارک فجر، از بنیان‌گذار کبیر جمهوری اسلامی ایران و رهبر فقیدمان یاد کنیم که اگر مجاهدات ایشان و بینش عمیق‌شان نسبت به فلسفه و عرفان نبود، معلوم نبود امروزه ما مجاز باشیم از تاریخ فلسفه و عرفان سخن بگوییم.»

در پاسخ گوییم: رواج فلسفه امروز ما نتیجه کوشش‌های صاحب کتاب بدایة الحکمة و نہایة الحکمة و المیزان، و شاگردان ایشان، و انجمن فلسفه شاه، و همکاری‌های همسر شاه با جاسوس فرانسوی هانری کربن است که همه این‌ها مربوط دوره قبل از انقلاب است، نه کسی که تصریح دارد: اگر من هم به جای آقای بروجرودی (که درس فلسفه آقای

طباطبایی در قم را تعطیل کردند!) بودم مانند ایشان عمل می‌کردم!

«روزی امام درباره کثرت فلسفه خوانها در حوزه فرمودند، کی حوزه‌های علمی شیعه این قدر فلسفه خوان داشته است؟ آیا این‌ها همه فلسفه را می‌فهمند؟ فلسفه در طول تاریخ خود قاچاق بوده، و باید به صورت قاچاق خواند، بخصوص در حوزه‌های علمیه، نه این قدر زیاد و برای همه کس درس بگوئید و اجازه بدهید همه بیایند بنشینند، مگر همه این‌ها اهل هستند؟ کسانی که شایستگی برای خواندن فلسفه دارند، به‌طوری که منحرف نشوند، کمند. بعد فرمودند: وقتی من در صحن معصومه علیها السلام حکمت درس می‌گفتم حجره‌ای انتخاب کرده بودم که حدود هفده نفر جا داشت. عمدا چنان جایی انتخاب کرده بودم که بیشتر نیایند. به آن‌ها که می‌آمدند و افرادی خاص و شناخته شده‌ای بودند هم می‌گفتم درس مرا بنویسید بیاورید، اگر دیدم فهمیده‌اید، اجازه می‌دهم بیایید و گرنه شما نباید فلسفه بخوانید. چون مطالب را درک نمی‌کنید و باعث زحمت خواهید شد. هم زحمت خودتان و هم زحمت من! چون خواهید گفت ما پیش فلانی فلسفه خوانده‌ایم. سپس فرمودند: اگر من هم جای آقای بروجردی و رئیس و سرپرست حوزه بودم از این همه فلسفه گفتن، آنهم به این زیادی و به صورت کاملاً علنی، احساس مسئولیت می‌کردم. وضع حوزه برای فقه و اصول و حدیث و تفسیر و علوم دینی است. البته در کنار آن هم عده‌ای که مستعد هستند، مخصوصاً این روزها می‌توانند با حفظ شرایط و رعایت وضع حوزه و مسئولیتی که فقیه مرجع مسئول وقت دارد، معقول بخوانند که کمک به علوم دینی آن‌ها بکند، و بتوانند در برابر خصم مسلح باشند، ولی نه با این وسعت و این همه سر و صدا، از درس و بحث و نشر کتب فلسفه آن‌هم در حوزه.»^۱

۱. کتاب راه انقلاب، جلد ۱، ابعاد علمی شخصیت حضرت امام خمینی (ره)، علی دوانی.

اهل فن به خوبی واقفند که چنین سخنانی را که در مورد فلسفه و کتاب‌های فلسفی گفته می‌شود هیچ عالمی در مورد کتابی مانند شرح تجرید نمی‌گوید، با این که عمق مطالب کتاب تجرید از تمامی کتاب‌های فلسفی بالاتر است، چرا؟ زیرا بدیهی است که نه تنها مطالب خلاف عقل و ضرورت مکتب وحی، نه تنها در این کتاب پیدا نمی‌شود، بلکه عموم مطالب و مبانی باطل و خلاف عقل و برهان و وحی فلاسفه در این کتاب نقد و ابطال شده است. (البته به شرط این که استاد یا خواننده کتاب قبلاً با اعتقاد به کتاب‌های فلسفی، زمینه فکری خود را فاسد نکرده باشد).

صوفی گفته است:

«گرایش‌های ایشان نسبت به فلسفه و عرفان، امری است که قابل انکار نیست؛ اگر تقریرات فلسفه امام خمینی را بخوانیم، در اول آن نوشته‌اند که امام در زمان جوانی‌شان در قم، اصلاً معروف به مدرس فلسفه و عرفان بودند و در آن موقع، اسمی از فقه و اصول نسبت به ایشان نبوده است.^۱ بعدها بر اساس ملاحظات یا جهاتی، شروع به تدریس فقه و اصول می‌کنند و کم‌کم به عنوان یک فقیه و مرجع تقلید و سپس، علم‌دار نهضت شناخته می‌شوند.

در تمام تألیفات ایشان، رنگ و بوی عرفان و فلسفه وجود دارد و جای شک و تأمل در آن نیست.»

در پاسخ گوئیم:

«آنچه که مسلم است، اگر کسی بگوید آنچه که مقام معظم رهبری و حضرت امام (قدس سره) در مقولات علمی و فکری و اجتهادی گفته‌اند حرف آخر است و کسی نباید نظری دیگر داشته باشد، هیچ کس از این حرف دفاع نمی‌کند. یعنی به حضرت امام هم

۱. (پاورقی از صوفی): تقریرات فلسفه امام خمینی، ج ۱، ص یازده - پانزده.

اگر این را می‌گفتند حتما می‌فرمودند که حرف بی‌ربطی است. به خصوص مقام معظم رهبری که بحث جنبش نرم افزاری را اینقدر محکم دارند پیگیری می‌کنند، طبعا نظرشان این است که نظرات مختلف و متفاوت باید مطرح شود. شما جلسه دانشجویان دانشگاه امام صادق علیه السلام را که خدمت ایشان رفتند حتما دیدید. یکی از دانشجویان از ایشان پرسید: ما مباحثی در دانشگاهمان مثلا در موضوع علم داریم و گاهی به نظراتی در این مباحث نظری می‌رسیم که متفاوت با نظر ولی فقیه و رهبری است. بعضی از دوستان می‌گویند چرا این مباحث را مطرح می‌کنید، نظر حضرتعالی چیست؟ آقا فرمودند «نخیر هیچ ایرادی ندارد. بنشینید، مطرح کنید و اگر این مباحث به نتیجه‌ای هم رسید نتایجش را به من هم منتقل کنید.» (نقل مضمون) اصلا اجتهاد یعنی همین که افراد درس خوانده و کسانی که مقدمات و ابزار اجتهاد و استنباط را به نحو مطلق یا تجزی در اختیار دارند، مستقیما خود به منابع مراجعه کنند و اعلام رای نمایند.

بنده هم ممکن است به عنوان یک طلبه در موضوعی مثل فلسفه، مثل مقوله زن، بروم به این ادله مراجعه کنم و به نظر متفاوتی برسم. فی الجمله این که اختلاف نظر در مباحث عقیدتی و نظری با بزرگان و نیز ولی فقیه، هیچ مشکلی ایجاد نمی‌کند.

... اگر کسی به منابع دینی مراجعه کرد و به نظری متفاوت با بزرگان رسید هیچ اشکالی ندارد و بلکه اگر از سر میزان و معیار باشد، همان اجتهاد ممدوح است که همه از آن دفاع می‌کنند. و اما در مورد تکفیر و تخطئه نیت و شخصیت بزرگان باید بگویم که به نظر بنده، عموم علما و بزرگان ما که در وادی فلسفه و عرفان مصطلح هستند، تعلق اولی و اصلی شان به قرآن و عترت است و اساسا چون بر این باورند که فلسفه و عرفان در مسیر این دو می‌باشند، به سراغ آن رفته‌اند و این بسیار متفاوت است با کسی که به دلیل آن که این دو را در مسیری متفاوت با معارف قران و اهل البیت - علیهم السلام -

می‌بیند، به سراغ آن‌ها می‌رود. به تعبیر امیر المؤمنین علی علیه السلام «لیس من طلب الحق فأخطأه کمن طلب الباطل فأدرکه»، لذا به هیچ وجه در این مقوله، تخطئه شخصیتی علما و بزرگان را قبول ندارم... بدون شک اگر این بزرگان یک جایی به این نقطه برسند که یک امر و برداشت فلسفی با آنچه که مورد نظر قرآن و عترت است مخالف است، قطعاً از آن برداشت دست می‌کشند. من از همه این بزرگان نمونه دارم.» (مصاحبه با آقای مهدی نصیری، روزنامه حزب الله)

صوفی گفته است:

«یکی از ظلم‌هایی که در این چند سال اخیر بر ما روا شده، این است که عده‌ای از مخالفین فلسفه و عرفان، در کتاب‌هایشان عکس مبارک ایشان را به‌عنوان مؤید خود چاپ می‌کنند و بعد می‌گویند ایشان در اواخر عمرشان از فلسفه و عرفان توبه کردند و از دنیا رفتند؛ شخصیتی که عمرش را در فلسفه و عرفان گذاشته بود، آخرش فهمید که اشتباه کرده است؛ پس تو نیز دیگر مواظب باش که به این دام دچار نشوی! مثلاً در اصفهان مجله‌ای وجود دارد که عده‌ای از افراد ناآشنا با علوم عقلی و نقلی آن را تدوین کرده و عکس ایشان را به‌عنوان طرفدار خود چاپ کرده و زیر آن نوشته‌اند: «نه از فتوحات، فتحی و نه از فصوص الحکم، حکمتی دست داد. اسفار اربعه با طول و عرضش، از سفر به‌سوی دوست بازم داشت. پس از این پیر بی‌نوا بشنو که این بار را به‌دوش دارد و زیر آن خم شده است؛ به این اصطلاحات که دام بزرگ ابلیس است بسنده مکن و در جست‌وجوی او - جلّ و علی - باش.»^۱

می‌گویند ببینید، ایشان می‌گویند اسفار اربعه با طول و عرضش از سفر به‌سوی دوست بازم داشت، آن‌گاه باز هم شما می‌آیید و درس اسفار راه می‌اندازید؟! می‌گویند از فتوحات فتحی حاصل نشد و از

فصوص الحکم حکمتی دست نداد، آن گاه شما می آید تدریس اسفار و فصوص می کنید؟ آن کسی که از خود تعبیر به «این پیر بینوا» می کند، یعنی عمرش را گذاشته و در این راه پیر شده و در آخر فهمیده که این راه غلط بوده و آن را رها کرده است، حال، شما چرا دوباره به دنبالش می روید؟ یا به اشعاری تمسک می کنند که ایشان در انتقاد از فلسفه دارند و می گویند ایشان گفته اند فلسفه حجاب و ظلمت است. این را علم کرده اند تا بگویند یک چنین بزرگ مردی که عمرش را در راه اعتلای توحید و معارف گذاشته، در آخر عمر، توبه کرده است!

اگر در پاسخ به این افراد به چهل حدیث، تقریرات فلسفه، سر الصلوه، و یا به شرح فوائد رضویه امام خمینی تمسک کنیم، می گویند این ها همه مربوط به جوانی امام بود. از این رو، یکی از بهترین مستندات در پاسخ به این افراد، نامه ای است که در سال آخر عمرشان به گورباچف نوشتند و مورد دیگر، نامه هایی است که در همین سال های آخر به فرزندشان مرحوم سید احمد آقا و یا به عروسشان نوشتند.

در نامه ای که به گورباچف نوشتند، چند تعبیر دارند؛ در یک تعبیر، خطاب به گورباچف می گویند: «از اساتید بزرگ بخواهید تا به حکمت متعالیه صدر المتألهین رضوان الله تعالی علیه و حشره الله مع اللّٰبین و الصّالحین مراجعه نمایند، تا معلوم گردد که حقیقت علم، همانا وجودی است مجرّد از ماده»؛ یعنی دیدگاه ایشان در همان سال آخر عمر شریفشان این است که اساتید بزرگ باید بیایند و حکمت صدر المتألهین را بنگرند و بفهمند. در تعبیر دیگری - که خیلی از این عمیق تر است و در مشهد مقدّس افراد بی خبر از معارف، به خاطر این عبارت خیلی اهانت ها می کنند - می فرمایند: «دیگر شما را خسته نمی کنم و از کتب عرفا - به خصوص محی الدّین ابن عربی - نام نمی برم که اگر خواستید از مباحث این بزرگ مرد مطلع گردید، تنی چند از

خبرگان تیزهوش خود را که در این گونه مسایل قویاً دست دارند، راهی قم گردانید تا پس از چند سالی، با توکل به خدا، از عمق لطیف باریک‌تر از موی منازل معرفت آگاه گردند، که بدون این سفر، آگاهی از آن امکان ندارد.^۱ این عبارت، خیلی ارزشمند است؛ یعنی نه این‌که مثلاً همایشی باشد و آرای محی الدین را صرفاً بگویند و بروند.

یک عبارت نیز در نامه شریفی که به عروس خودشان نوشتند دارند؛ آن‌جا می‌فرمایند: «خداوند - عزّ و جلّ - برای بیداری علما، آیه شریفه "مثل الذین حملوا التّوراه" را آورد، تا علما بدانند که انباشتن علوم، گرچه علم شرایع و توحید باشد، از حجب غمی‌کاهد، بلکه افزایش می‌دهد؛ یعنی علم، همیشه موجب ازدیاد حجاب است. تا این‌جا، به ظاهر تأیید سخن مخالفین است، اما سپس در ادامه می‌فرمایند: «غمی‌گویم از علم و عرفان و فلسفه بگریز و با جهل عمر بگذران، که این انحراف است. می‌گویم کوشش و مجاهده کن که انگیزه، الهی و برای دوست باشد. بخوان این‌ها را، اما برای خدا و با عشق خدا بخوان و اگر عرضه کنی برای خدا و تربیت بندگان او باشد، نه برای ریا و خودنمایی^۲؛ یعنی کسی که از علم و عرفان و فلسفه فرار می‌کند، در واقع در جهل است، چون بهره‌ای از معارف نبرده است. یا در نامه‌شان به مرحوم حاج احمد آقا می‌فرمایند: «اول باید با قدم لنگان‌لنگان پیش روی، و این هر علمی باشد، حجاب اکبر است که با ورود به این حجاب، به رفع حجب آشنا می‌شوی»^۳؛ هر علمی حجاب اکبر است، علم عرفان هم اصطلاحاتش حجاب اکبر است؛ علمی است که انسان باید داخلش برود؛ حجابی است که باید

۱. (پاورقی از صوفی): آوای توحید، ص ۱۲.

۲. (پاورقی از صوفی): صحیفه امام، ج ۱۸، ص ۴۵۰.

۳. (پاورقی از صوفی): همان، ج ۲۰، ص ۴۳۹.

داخلش شد تا طریق رفع حجب را آموخت. روحشان شاد. هدیه کنید به روح پاکشان صلوات بر محمد و آل محمد.

در پاسخ گوئیم: اولاً: مقصود آقایان از ورود در این وادی چیست؟! آیا می‌خواهند بگویند که هر کس انقلابی باشد باید حتما وحدت وجودی و مدافع ابن عربی و ملاصدرا و فلسفه و عرفان باشد؟! و اگر کسی چنین نباشد دیگر نمی‌تواند با کفر و ظلم و منکرات مبارزه کند؟!

در حدود قرن پنجم استخری گزارش می‌کند که به هر خانه‌ای که در ماوراء النهر رفته‌ام اسبی آماده و شمشیری آویخته بر دیوار دیدم، ولی در قرن هفتم که دشمنان اسلام بر اساس گزارش ابن جبیر و ابن بطوطه مطمئن شدند که ممالک اسلام غرق در تصوف و درویشی و خرقه و خانقاه شده‌اند صلیبیان و مغول به طور هماهنگ هجوم آورده و مانند دو لبه قیچی مسلمانان را مانند گربه سر بریدند!

آیا این بزرگواران تا به حال یک لحظه فکر کرده‌اند که وقتی که شیخ العرفا عطار، سرباز مغول را خدای خود می‌داند و گردن خود را در مقابل او خم می‌کند که: تو خدای منی! هرگونه که می‌خواهی مرا بکش!! (هر لحظه به شکلی بت عیار درآمد! دل برد و نهان شد!!) (به هر رنگی که خواهی جامه می‌پوش؛ که من آن قد رعنا می‌شناسم!!) و وقتی که شیخ اکبر عرفان ابن عربی، به پیامر دروغ می‌بندد که: «ذکر خدا بهتر از این است که به جهاد با دشمنان بروید که همدیگر را بکشید!!» (فص یونسی) دیگر چگونه می‌توان داعیه دفاع از مملکت اسلام در مقابل کفر را داشت؟! وقتی که مکتب تصوف حوزوی آقای سید محمد حسین تهرانی مشهدی، سگ صهیونیست را غیر خدای خود نمی‌داند (روح مجرد، ۵۱۵) دیگر با که می‌خواهد مبارزه کند؟! وقتی که طلبه صوفی مشهدی حوزوی مرید آقای سید محمد حسین تهرانی، پیامبر الهی را بر خطا می‌داند و او را مورد امر و

نهی خود قرار می‌دهد (ن. ک. به صفحه ۱۰۳) دیگر ارزش امام و رهبر امت اسلامی در نظر ایشان چه خواهد بود؟!

ثانیا: روشن است که در تقریر عقاید دهری‌گری، و کمونیستی، و اعتقاد به قدم عالم، و خدا را مساوی با همه موجودات دانستن، و مجرد علم به تفسیر باطل فلسفی، ابن عربی از امثال گورباچف کم‌غی‌آورد، بلکه به مراتب از او و اربابان مکتبش جلوتر است، و واقعا در این زمینه بزرگ‌مرد است، و البته برای چون‌اویی دعوت به مراجعه به کتاب‌های ابن عربی به عنوان مقدمه بیداری خوب است، تا بعد بیاید به حوزه و معارف قرآن و روایات را از نزدیک ببیند، مسلم است که مریدان و دلدادگان شیفته و فریفته مولوی و ابن عربی، بسیار داغ‌تر و هنرمندتر از شما و امثال شما، در همه جای عالم سراسر کفر و الحاد فراوانند و اگر منظور آشنایی نهایی با معارف قرآن و وحی در کار نبود دعوت وی به قم معنایی نداشت، اما هزاران تأسف به حال کسانی که کنار قرآن و نهج البلاغه‌اند و خیال می‌کنند که ایشان هم باید خود را همسان با مادی‌گرایان و کمونیست‌ها ببینند! و همان راهی را بروند که شایسته کفار و ملحدان است!

استعمار انگلیس و مسترهمفر

توصیه به کتاب‌های مثنوی و کتاب‌های ابن عربی روش استعمار می‌باشد. مستر همفر انگلیسی در کتاب خود خاطره‌اش را از جلسه‌ای که در وزارت مستعمرات انگلستان تشکیل شده چنین گزارش می‌کند:

«سپس منشی مخصوص، کتاب قطوری در هزار صفحه به دستم داد که در آن نتایج بررسی‌ها و نقشه‌ها... در خصوص مسائل نظامی و اقتصادی و فرهنگی و دینی... ثبت شده بود کتاب را با خود به خانه بردم... آن کتاب را با دقت و تأمل خواندم آفاق تازه‌ای از

شناخت اوضاع مسلمین و نیز کیفیت اندیشه آن‌ها... پیش رویم گشوده شد.»

این کتاب هم‌چنین به افزودن نقاط ضعف و از میان بردن عوامل قوت، سفارش می‌نماید. و در بخش افزودن نقطه‌های ضعف در نکته چهارم می‌گوید:

«آن‌ها را می‌توان در یک حالت ناآگاهی نگاه داشت؛ برای این کار باید آنان را نسبت به زندگی دنیا بی‌مسئولیت نشان دهیم و حلقه‌های صوفیه را گسترش داد؛ کتاب‌هایی را که به زهد [صوفیانه] فرا می‌خواند ترویج نمود؛ همچون کتاب احیاء علوم الدین غزالی، مثنوی مولانا و کتاب‌های ابن عربی.»^۱

مستر همفر انگلیسی در کتاب خاطرات خود، در بخش (توسعه نقاط ضعف مسلمانان)، ش ۳ و ۴ چنین نقشه‌ای را علیه مسلمانان طرح می‌کند:

«ممکن است با توسعه دادن حلقه‌های تصوف و صوفی‌گری، و ترویج کتاب‌هایی که در آن‌ها روح کناره‌گیری از دنیا را زنده می‌کند، مانند کتاب "احیاء العلوم غزالی" و "دیوان مثنوی" (مولوی) و "کتاب‌های ابن عربی"، مسلمانان را در حالت "عقب افتادگی فرهنگی و اقتصادی" نگاه داشت!»^۲

مستر همفر انگلیسی در ۱۷۱۰ میلادی مأمور جاسوسی در بلاد اسلامی شده بود؛ سپس همین طرح و نقشه را انگلیسی دیگری به نام رینولد آلین (آلن) نیکلسن (نیکولسون) دنبال کرده و علیه مسلمانان عملی

۱. خاطرات مستر همفر، ۵۹ - ۶۶.

۲. خاطرات مستر همفر، ترجمه علی کاظمی، کانون نشر اندیشه‌های اسلامی، قم، ۱۳۷۰ شمسی، ۱۰۲؛ که با کمال تأسف، برخی ناشران یا مترجمان جدید، این بخش را سانسور و حذف کرده و یا در پاورقی، آن را به نحوی که خوشایند صوفی‌ها باشد، توجیه و تأویل کرده‌اند!!

می سازد!!

نیکلسون، در ۱۹۰۷ م تذکرة الاولیاء عطار؛ در ۱۹۱۴ م اللّٰمَعُ فِی التّصوّف ابو نصر سَرَاج (در شرح احوال و توجیه اقوال بزرگان صوفیه) را به چاپ رسانده و منتشر کرد؛ و در همین سال (۱۹۱۴م) کتابی خود تألیف کرد به نام (تصوف در اسلام!!)؛ در ۱۹۲۱م کتابی دیگر می نویسد با نام (تتبعاتی جستجوهای) در تصوف اسلامی!! (و همه این ها را به اسلام چسبانیده تا عوام باور کنند که تصوف از اسلام و اسلامی است!!)؛ در ۱۹۳۶م نیز ترجمانُ الاشواق ابن عربی را چاپ و منتشر ساخته است؛ و بالاخره، در ۱۹۴۰م چاپ نهایی خود از کتاب مثنوی مولوی را به بازار عرضه نموده است!! البته این را فراموش نکنیم که: نخستین کتاب چاپ شده نیکلسون انگلیسی، (مُتَحَب اشعار شمس تبریزی) بوده است!! او مثنوی مولوی را نیز علاوه بر ترجمه و تصحیح، شرح هم کرده و آن را "شرح مثنوی" نامیده است!! ناگفته نماند که نیکلسون اولین فرد انگلیسی نبوده که نقشه های شوم مستر همفر را اجرا می کرده است؛ بلکه همان طور که هانری کربن فرانسوی پس از او چنین خیانت هایی به اسلام و مسلمین روا داشت، پیش از او نیز برخی از انگلیسی ها به چنین کارهایی کما بیش دست می زده اند.

از آن جمله، باید به ادوارد براون (م ۱۹۲۶م) اشاره بنماییم، که نیکلسون همکار او بود. براون نیز تذکرة الاولیاء عطار (در شرح حال دروایش) و نیز کتاب نقطه الکاف! حاجی میرزا جانی، از مبلغان معروف بابیه (در شرح حال سید علی باب و تبلیغ مذهب او) را به چاپ و انتشار رسانده است.

و نیکوست کمی در مورد شخصیت ابن عربی بیشتر مطالعه کنید. و بدانید که:

”این عربی“ بر این پندار است که:

شخص او دارای مقام ”ختم ولایت“، و از تمامی انبیا و اولیا بالاتر می‌باشد!^۱

و آنچه خاتم انبیا و سایر پیامبران به واسطه فرشته از خداوند دریافت داشته‌اند، او بدون واسطه از خداوند گرفته است!^۲

ابوبکر، عمر، عثمان، عمر بن عبد العزیز و متوکل دارای مقام خلافت ظاهری و باطنی بوده‌اند!^۳

در شهود وی، مقام ابوبکر و عمر و عثمان از امیرالمؤمنین علیه السلام برتر بوده است!^۴

پیامبر احدی را به عنوان خلیفه خود تعیین نفرموده است.^۵

حضرت ابوطالب علیه السلام کافر از دنیا رفته است.^۶

شیعیان اهل بیت علیهم السلام گمراه و گمراه کننده و گول خورده شیطان بوده، و دشمنی ایشان با دشمنان اهل بیت علیهم السلام از خدعه‌های شیطان در مورد ایشان می‌باشد.^۷

در کشف و شهود، حقیقت شیعیان مانند خوک دیده می‌شود!^۸

۱. شرح قیصری، ۱۰۸ - ۱۱۲؛ شرح خواجه محمد پارسا، ۷۵ - ۸۱.

۲. فصوص الحکم، فص شینی، ۱۱۱.

۳. فتوحات مکیه، ۶/۲.

۴. فتوحات مکیه، ۳.

۵. فصوص الحکم، ۱۶۳.

۶. فصوص الحکم، ۱۳۰، فتوحات مکیه، ۳ / ۵۳۲.

۷. فتوحات مکیه، ۱ / ۲۸۲؛ ۴ / ۲۸۰.

۸. فتوحات مکیه، ۲ / ۸؛ ۱۱ / ۲۸۷.

حق را دو بار در خواب دیدم که به من می‌گفت: بندگان مرا به
سوی خیر راه بنمای!^۱

ابن عربی برای عنوان "خاتم الاولیاء" به دو معنا معتقد است یکی مقام
اختصاصی و بی‌نظیری که هیچ فاصله‌ای با پیامبر ندارد - مانند ابوبکر! -
و این معنا را به خودش نسبت می‌دهد، و دیگری به معنای آخرین خلیفه
سیاسی پیامبر که او را همان حضرت مهدی علیه السلام - که در علم و
کشف نیازمند به وزرای خود است - می‌داند. او می‌گوید:

أنا ختم الولاية دون شك لورث الهاشمي مع المسيح
كما أني أبو بكر عتيق أجاهد كل ذي جسم وروح.^۲

و گوید:

من الاله علينا في خلافتنا بخاتم الحكم لم يخص به بشرا
ولا نريد بذا فخرا فيلحقنا نقص لذلك أو يلحق بنا غيرا^۳

و گوید:

«ومنهم رضى الله عنهم الختم وهو واحد لا في كل زمان بل هو
واحد في العالم، يختم الله به الولاية المحمدية فلا يكون في الاولياء
المحمديين اكبر منه.»^۴

«و دیگر از ایشان "ختم" می‌باشد که او تنها یک نفر است اما نه
در هر زمانی بلکه در تمام جهان و کل عالم، که خداوند ولایت محمدیه
را به او خاتمه دهد و در اولیای محمدی بزرگتر از وجود ندارد.»

و گوید:

۱. فتوحات مکیه، ۱ / ۳۳۴.

۲. فتوحات مکیه ۴ جلدی، ۱ / ۲۴۴.

۳. فتوحات مکیه، ۴ جلدی، ۳ / ۵۶۰.

۴. فتوحات مکیه، ۲ / ۹.

«اعلم أنه ليلة تقيدي هذا الباب رأيت رؤيا سررت بها واستيقظت وأنا أشد بيتا كنت قد عملته قبل هذا في نفسي وهو من باب الفخر وهو:

في كل عصر واحد يسمو به وأنا لباقي العصر ذاك الواحد!
وذلك أني ما أعرف اليوم في علمي من تحقق بمقام العبودية أكثر مني وإن كان ثم فهو مثلي. فإني بلغت من العبودية غايتها فأنا العبد المحض الخالص لا أعرف للربوبية طعاما... والعبودية من جملة المراتب والله سبحانه قد منحنيها هبة أنعم بها علي لم أنلها بعمل بل اختصاص إلهي أرجو من الله أن يمسخها علينا ولا يحول بيننا وبينها إلى أن نلقاه بها فبذلك فليفرحوا هو خير مما يجمعون.»^۱

«روح مجرد» می نویسد:

«بیتی را بر در راهرو و ورودی قبر محی الدین به سرداب نوشته‌اند و این بیت از خود اوست:

ولكل عصر واحد يسمو به وانا لباقي العصر ذاك الواحد
در هر عصر و دوره ای یک نفر به وجود می‌آید که آن عصر به واسطه وجود او عظمت می‌یابد و من برای تمام اعصار و دوره‌های آینده آن یک نفر می‌باشم.»

بلکه او مقام اختصاصی الهی خود را از جهتی افضل و اعلی و بلند مرتبه‌تر از خاتم انبیا صلی الله علیه و آله و سلم می‌داند و می‌گوید:

«وإن كان خاتم الاولياء تابعا في الحكم لما جاء به خاتم الرسل من التشريع، فذلك لا يقدر في مقامه ولا يناقض ما ذهبنا إليه، فإنه من وجه يكون أنزل، كما أنه من وجه يكون أعلى.»^۲

۱. فتوحات مکیه، ۴ جلدی، ۳ / ۴۱.

۲. فصوص الحکم، ۶۲.

جالب این است که ابن عربی برای توجیه افضلیت خود از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، به معمولات اهل سنت این گونه استدلال می‌کند که عمر و برخی اصحاب هم از رسول خدا در بعضی جهات افضل! بوده‌اند:

«قد ظهر فی ظاهر شرعنا ما یؤید ما ذهبنا إلیه فی فضل عمر فی أساری بدر بالحکم فیهم، وفی تأبیر النخل، فما یلزم الکامل أن یکون له التقدّم فی کلّ شیء وفی کلّ مرتبة»^۱.

و می‌گوید که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به مدت امامت حضرت مهدی و تعداد وزیران آن حضرت عالم نبوده و در این مورد شک داشته است:

«وإنما شک رسول الله ص فی مدة إقامته خلیفة من خمس إلی تسع للشک الذی وقع فی وزرائه لانه لكل وزیر معه سنة فإن کانوا خمسة عاش خمسة و إن کانوا سبعة عاش سبعة و إن کانوا تسعة عاش تسعة»^۲.

و اما در مورد خودش مدعی است که به این مطلب عالم بوده و مانند پیامبر شک و تردید نداشته است! بلکه بالاتر این که ادعا می‌کند از خداوند نخواسته است که امام زمانش را بشناسد و از معرفت امام زمانش (که بر اساس ادله قطعی عقلی و نقلی اساس ایمان است) تنفر داشته است! که مبدا برای لحظاتی از معرفت خدا و مقامات شهودهای خود بی‌بهره! بماند، و وقتش را در طلب امام زمانش ضایع! کند:

«فاعلم أنى على الشک من مدة إقامة هذا المهدى إماما فی هذه الدنيا فأتى ما طلبت من الله تحقیق ذلك ولا تعیننه ولا تعین حادث من

۱. فصوص الحکم، ۶۲ - ۶۳.

۲. فتوحات مکیه، ۴ جلدی، ۳ / ۳۲۹.

حوادث الاکوان إلا أن يعلمنی الله به ابتداء لا عن طلب فإنی أخاف أن يفوتنی من معرفتی به تعالی حظ فی الزمان الذی أطلب فيه منه تعالی معرفة کون وحادث بل سلمت أمری إلى الله فی ملکه یفعل فيه ما یشاء فإنی رأیت جماعة من أهل الله تعالی یطلبون الوقوف علی علم الحوادث الکونیة منه تعالی ولا سیما معرفة إمام الوقت فأنفت من ذلك... ولما کنت علی هذه القدم التي جالست الحق علیها إن لا أضيع زمانی فی غیر علمی به تعالی قبض الله واحدا من أهل الله تعالی و خاصته یقال له أحمد بن عقاب اختصه الله بالاهلیة صغیرا فوقع منه ابتداء ذکر هؤلاء الوزراء فقال لی هم تسعة فقلت له إن کانوا تسعة فإن مدة بقاء المهدي لا بد أن تكون تسع سنین فإنی علیم بما یمتدح إليه وزیره فإن کان واحدا اجتمع فی ذلك الواحد جمیع ما یمتدح إليه و إن کانوا أكثر من واحد فما یكونون أكثر من تسعة فإنه إليها انتهی الشک من رسول الله ص فی قوله خمسا أو سبعا أو تسعا فی إقامة المهدي»^۱

و امام زمان علیه السلام را جاهل و نادانتر از وزیران خود، و محتاج به علم و دانش و بصیرت و تدبیر و علم غیب ایشان دانسته! می گوید:

«و جمیع ما یمتدح إليه مما یكون قیام وزرائه به تسعة أمور لا عاشر لها ولا تنقص عن ذلك وهي نفوذ البصر و معرفة الخطاب الالهی عند الالتقاء و علم الترجمة عن الله و تعیین المراتب لولاة الامر و الرحمة فی الغضب و ما یمتدح إليه الملك من الارزاق المحسوسة و المعقولة و علم تداخل الامور بعضها علی بعض و المبالغة و الاستقصاء فی قضاء حوائج الناس و الوقوف علی علم الغیب الذی یمتدح إليه فی الکون فی مدته خاصة فهذه تسعة أمور لا بد أن تكون فی وزیر الامام المهدي»^۲

ابن عربی متقابلا خود را از حضرت مهدی علیه السلام داناتر و حکیم تر، دانسته بلکه خود را برادر قرآن و حضرت مهدی علیه السلام را

۱. فتوحات مکیه، ۴ جلدی، ۳ / ۳۳۲.

۲. فتوحات مکیه، ۴ جلدی، ۳ / ۳۳۲.

برادر شمشیر دانسته است:

«وَأَمَّا خَتَمُ الْوَلَايَةِ الْمَحْمُودِيَّةِ فَهُوَ أَعْلَمُ الْخَلْقِ بِاللَّهِ لَا يَكُونُ فِي زَمَانِهِ وَلَا بَعْدَ زَمَانِهِ أَعْلَمُ بِاللَّهِ وَبِمَوَاقِعِ الْحُكْمِ مِنْهُ فَهُوَ وَالْقُرْآنُ إِخْوَانُ كَمَا أَنَّ الْمَهْدِيَّ وَالسَّيْفَ إِخْوَانٌ.»^۱

او در مقابل معنای بلند و بی نظیر ختم ولایتی که برای خود قائل است، امام مهدی علیه السلام را هم:

به معنای سرلشکری نیازمند به علم وزیران خود، خاتم اولیا می داند!
مدعی است که ممکن نیست خُلق و خوی امام علیه السلام مانند پیامبر باشد! بلکه فقط خُلق و شکل و قیافه او مانند پیامبر است!

گویا رگ مسیحی و جاسوس اندلسی بودن او به وی اجازه نمی دهد که بگوید عیسی به نماز امام علیه السلام اقتدا می کند! بلکه حتی بر خلاف مذهب سنیان، مدعی است که مهدی به عیسی اقتدا می کند!

عنوان باب مربوط به حضرت مهدی علیه السلام را به بیان منزلت وزرای مهدی که ایشان را از مهدی عالم تر و بالاتر می داند اختصاص می دهد نه خود وی که او را از وزرایش پایین تر و جاهل تر می داند!
تمامی اهل شریعت را مخالف وی معرفی می کند، و فقط اهل کشف و شهود صوفیانه را پیرو او می داند! چنان که می گوید:

«الْبَابُ السَّادِسُ وَالسُّتُونَ وَثَلَاثُمِائَةً فِي مَعْرِفَةِ مَنْزِلِ وَزَرَاءِ الْمَهْدِيِّ الظَّاهِرِ فِي آخِرِ الزَّمَانِ الَّذِي بَشَّرَ بِهِ رَسُولُ اللَّهِ ص وَهُوَ مِنْ أَهْلِ الْبَيْتِ»
إِنَّ الْأَمَامَ إِلَى الْوَزِيرِ فَقِيرٌ وَعَلَيْهِمَا فَلَكَ الْوُجُودُ يَدُورُ
وَالْمَلِكُ إِنْ لَمْ تَسْتَقِمْ أَحْوَالُهُ بِوُجُودِ هَذَيْنِ فَسَوْفَ يَبُورُ...

... اعلم أيدنا الله أن الله خليفة يخرج وقد امتلات الارض جورا وظلما فيملؤها قسطا وعدلا لو لم يبق من الدنيا إلا يوم واحد طول الله

ذلك اليوم حتى يلى هذا الخليفة من عترة رسول الله ص من ولد فاطمة يواطى اسمه اسم رسول الله ص جده الحسين بن على بن أبى طالب... يشبه رسول الله ص فى خلقه بفتح الحاء وينزل عنه فى الخلق بضم الحاء لانه لا يكون أحد مثل رسول الله ص فى أخلاقه والله يقول فيه وإِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ... ويدعو إلى الله بالسيف فمن أبى قتل ومن نازعه خذل... أعداؤه مقلدة العلماء أهل الاجتهاد لما يرونه من الحكم بخلاف ما ذهبت إليه أئمتهم فيدخلون كرها تحت حكمه خوفا من سيفه وسطوته ورغبة فيما لديه... يبايعه العارفون بالله من أهل الحقائق عن شهود وكشف بتعريف إلهى له رجال إلهيون يقيمون دعوته وينصرونه هم الوزراء يحملون أثقال المملكة ويعينونه على ما قلده الله ينزل عليه عيسى ابن مريم بالمنارة البيضاء بشرقى دمشق بين مهرودتين متكئا على ملكين ملك عن يمينه وملك عن يساره يقطر رأسه ماء مثل الحمان يتحدر كأنما خرج من ديماس والناس فى صلاة العصر فيتحنى له الامام من مقامه فيتقدم فيصلى بالناس يؤم الناس بسنة محمد ص...

إلا إن ختم الاولياء شهيد	وعين إمام العالمين فقيد
هو السيد المهدي من آل أحمد	هو الصارم الهندي حين يبيد
هو الشمس يجلو كل غم وظلمة	هو الوابل الوسمى حين يجود

... فشهداؤه خير الشهداء وأمناءه أفضل الامناء وإن الله يستوزر له طائفة خباهم له فى مكنون غيبه أطلعهم كشفا وشهودا على الحقائق وما هو أمر الله عليه فى عبادته فبمشاورتهم يفصل ما يفصل وهم العارفون الذين عرفوا ما ثم وأما هو فى نفسه فصاحب سيف حق وسياسة مدنية يعرف من الله قدر ما تحتاج إليه مرتبته ومنزله.»^۱

بدون شك بسيارى از ناصبيان و دشمنان اهل بيت - حتى معاويه و عمرو عاص هم - مجبور به بيان فضایل اهل بيت عليهم السلام بوده‌اند، لذا اين مطلب هرگز علامت تشيع گويندگان نيست، و كم ترين فضيلتى را براى

گویندگان اثبات نمی‌کند، بلکه نشانه سنی یا شیعه بودن این است که کسی امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیهما السلام را خلیفه بلا فصل پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله و سلم بداند یا ابوبکر را. و البته ابن عربی با صراحت تمام و با تکرار و اصرار بیش از حد بیان می‌دارد که طبق حکمت الهی! ابوبکر خلیفه اول، و علی خلیفه چهارم پیامبر است! و بعد از افاضه فیوضات خود! تمام مخالفان این امر - یعنی تمام انبیا و امامان معصوم و همه شیعیان و بالتبلیغه خود خدا را هم! - اهل تعصب جاهلی، و اهل هوا و بازی، و غرق در باطل می‌داند! چنان‌که گوید:

«وهذا مما يدلک علی صحة خلافة أبی بکر الصدیق ومنزلة علی رضی الله عنهما!»^۱

«كالخلافة بعد رسول الله ص الذي كان من حکمة الله تعالى أنه أعطاهما أبا بکر ثم عمر ثم عثمان ثم علیا بحسب أعمارهم... ومع هذا البيان الإلهی فبقی أهل الأهواء فی حَوْضِهِمْ يَلْعَبُونَ مع إبانة الصبح لذي عینین بلسان وشفقتین نسأل الله العصمة من الأهواء وهذه كلها أشقیة إلهیة تزیل من المستعمل لها أمراض التعصب وحمية الجاهلیة والله یقولُ الْحَقَّ وَهُوَ یَهْدِي السَّبِيلَ.»^۲

و ابو بکر را:

(۱) معجزه پیامبر!

(۲) و از تمام امت بالاتر،

(۳) و همو را - و البته بعد از او عمر و عثمان و امیر المؤمنین و امام

مجتبی علیهما السلام را - برای امامت پیش‌تر و شایسته‌تر دانسته!

(۴) و تمام زمین و آسمان را در سجده و خضوع برای او

۱. فتوحات مکیه، ۴ جلدی، ۴ / ۷۸.

۲. فتوحات مکیه، ۴ جلدی، ۴ / ۲۷۶.

(۵) و مخالفان ابوبکر را - که در صدر ایشان حضرت فاطمه سلام الله علیها و امیر المؤمنین علیهما السلام می باشند - چون مخالفان خدا! و کسانی می شمارد که به سبب نادانی و شبهات باطله، خود را در مقابل او بر حق می دانسته اند!!
چنان که می گوید:

«قال ص وزنت أنا وأبو بكر فرجحت ووزن أبو بكر بالأمة فرجحها الصديق، فإن الله تعالى وفقه لإظهار القوة التي أعطاه لكون الله أهله دون الجماعة للإمامة والتقدم... إن الله قد جعله مقدم الجماعة في الخلافة عن رسول الله ص في أمته كالمعجزة للنبي ص في الدلالة علي نبوته فلم يتقدم ولا حصل الأمر إلا له عن طوع من جماعة وكره من آخرين. وذلك ليس نقصا في إمامته كراهة من كره فإن ذلك هو المقام الإلهي والله يقول وَلِلَّهِ يَسْجُدُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعًا وَكَرْهًا فإذا كان الخالق الذي بيده مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ يسجد له كرها فكيف حال خليفته ونائبه في خلقه وهم الرسل فكيف حال أبي بكر وغيره فلا بد من طائع وكاره يدخل في الأمر علي كره لشبهة تقوم عنده إذا كان ذا دين أو هوي نفس إذا لم يكن له دين. فأما من كره إمامته من الصحابة رضی الله عنهم فما كان عن هوي نفس نحاشيهم من ذلك علي طريق حسن الظن بالجماعة ولكن كان لشبهة قامت عندهم رأي من رأي ذلك أنه أحق بها منه في رأيه وما أعطته شبهته لا في علم الله فإن الله قد سبق علمه بأن يجعله خليفة في الأرض وكذلك عمر وعثمان وعلي والحسن.»^۱

و ابوبکر را دارای حضور دائم در محضر الهی! و بالاترین قرب به پیامبر! حتی فراتر از امیر المؤمنین علیه السلام! داند:

«وهذا غاية ما يقدر عليه رجال الله وهذه الطائفة في الرجال قليلون فإنه مقام ضيق جدا يحتاج صاحبه إلى حضور دائم وأكبر من كان فيه أبو بكر الصديق رضى الله عنه.»^۱

«[الذى ينبغي أن يقال ليس بين محمد وأبى بكر رجل لا أنه ليس بين الصديقية والنبوة مقام].»^۲

فليس بين أبى بكر وصاحبه إذا نظرت إلى ما قتلته رجل هذا الصحيح الذى دلت دلائله فى الكشف عند رجال الله إذ عملوا»^۳

و در شهادت رسول الله صلى الله عليه وآله همه - حتى امير المؤمنين عليه السلام - را از دست دادگان عقل و باطل سرا! دانسته غير از ابوبكر:

«فما بقى أحد يوم مات رسول الله ص إلا ذهل فى ذلك اليوم وخوط فى عقله وتكلم بما ليس الأمر عليه إلا أبو بكر الصديق.»^۴

و خوارج و محاربان با حضرت امير المؤمنين و فاطمه عليهما السلام را بر اساس شهادت پیامبر! صلى الله عليه وآله و سلم اهل بهشت داند:

«أبو بكر وعمر وعثمان وعلى وسعد وسعيد وطلحة والزبير وعبد الرحمن بن عوف وأبو عبيدة بن الجراح فهذا منزلهم الذى منه عينهم رسول الله ص وشهد لهم بالجنة.»^۵

قَدْ جَاءَكُمْ بَصَائِرُ مِنْ رَبِّكُمْ فَمَنْ أَبْصَرَ فَلِنَفْسِهِ وَمَنْ عَمِيَ فَعَلَيْهَا وَمَا أَنَا عَلَيْكُمْ بِخَفِيظٍ.^۶

والحمد لله رب العالمين.

۱. فتوحات مكيه، ۴ جلدی، ۱ / ۲۱۲.

۲. فتوحات مكيه، ۴ جلدی، ۲ / ۲۶۲.

۳. فتوحات مكيه، ۴ جلدی، ۲ / ۲۶۰.

۴. فتوحات مكيه، ۴ جلدی، ۲ / ۲۶۲.

۵. فتوحات مكيه، ۴ جلدی، ۳ / ۱۹۹.

۶. انعام، ۱۰۴.